

انما بعثتكم منكم الى خلق

الحق والصدقين انما بعثتكم منكم الى خلق
صالحين مولانا مولوی محمد یوسف علی خان رحوم و مغفور در علم ادب و طباطباق سنی



معروف برانظر الای شرح اخلاق طلالی رسم
عزت و اجلال الامت مولوی قاضی حسین صاحب ناظم نظم جمعیت قید راباد کن اولم السنہ
افصال - و باہتمام بندہ ذیہن راہین محمد نظام الدین ناظر کتب سکن مدرسہ کتب

کتاب مطبوع بنظر انما بعثتکم منکم الی خلق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تخلق بخلق که بذروه اعلیٰ علیین عزت رساند حمد خالق است جل جلاله که نوع انسان را بخلقت فاعله
 و تقدیر مناسبتی آدم نواخت و تا دواب با دبی که از حقیقت اسفل السالمین بذلت بجات مجتهد شکر سعی است
 عم نواله که کم کشکان یادیه افراط و تفریط را به هدایت منزل اعتدال تخلقوا باخلاق الله پرداخت و درود
 نامحدود نثارشاید جمله زیبای مع الله وقت که سر پاپوش بجای وصل آنک اعلیٰ خلق عظیم آراستگی یافته
 و مناسبت عالی مرتبه بدیه بارگاه اساطین دین و ادیان راه یقین که بتشریف جلالت عنوان آیه تطهیر و
 رضوان زینت پذیرفته اند باد اما لجد برضاکر الو البصار مخفی و محجبت ساد که خدایو عالم سناه خسر و العیاه
 رکن دیوان عالی استون ایوان سخاوت ناظم اقلیم و احسان سالار عسکر جود و تسنان جامی اصهار انان
 ماحی آثار عدوان زانطور منظور انصاف نافور مجوزه اعصاب مبدع مباحی لطیف مخترع سعانی شریف
 کنز ظراف طبع رمز مطالب هیچ نسیم کلمش فطانت شسیم کلب ذکاوت حلال محو و نظریات صرف نقد و عملیات
 سعاد و علمای ملاذ فضلا جوهر ریضای معدن علم کوهر بی بنای مخزن حلم فلاطون عقل اسطو فضل جوان دولت
 پیر تدبیر جمید حشمت سلیمان سرایم عالم رفاه و الاجاه انجم سپاه سراج بزم دولت و دین غوث الاسلام السلیز
 مختار ملک هنر پرور سپاه در معرکه و لاوری عمده امرای علم اعظم نصیای عجم عنی امیر البند و الاجاه عمده الامرا
 مختار الملک سراج الدوله محمد غوث خان بهادر بهادر و رجب التملخص اعظم بساط الهدی ال اقباله من الشارق
 ال المعارف حصل له جميع المقاصد و المآرب هو الذي غم ال الزمان بافاضة العدل و الاحسان و خفض

لاولی العلم جناح الفضل والاشنان که بعد از خوردن هر کس جام مقصود بر لب و دامن هر نفس باقسام نفوذ
 اباب از عند المشرق عدل یاروح و در قالب از او تشصیت عالم مانند بیخ و انب که حاکم کتر جویش و دنیا فنی
 بساط شهره بی طی طی ساختی از سنگینی نوازش و زمین پشت ریش و بگری عطایش تا تو فلک سرافکنند و پیر
 یحیا که خورشید در زر خانه نوازش ادنی بوته زرد نقره با ف ماه از حسرت زربایش در رنگ کلف
 و کذا باوصف اشتغال اشغال سلطنت و جهادی و احتمال اشغال انصاف و داد گستری همت عالی نیت
 مصروف تحصیل علوم ادبیه و فنون کسبیه میداو لجه از روز و شب در تعطیل و غفلت نیکد از نهد بکام تنه
 اخلاق بتعلم و استکشاف غوامض لواع الاشراف کلام الاطلاق تالیف عالم محقق و فیلسوف مدقق ملا
 جلال الدین محمد بن اسعد دوانی شکر الله سعید و النجمه از خدمت ادیب بسبب تخریر ادیب بجهان زمان
 حساد و روان سعدن فیم و ذکاسید ابو طیفان لامر سلطانی از ذروه مقدر دانی شرف صدور یافت
 که این خاکسار از بی محمد یوسف علی بتتبع و تفتیح سلمات و شرح و بسط مشکلات آن کتاب استطاب
 پردازد و بیچیکه از تطویل مل و ایجاز مخمل خالی باشد نظیر این زاویه گزین گننامی با وجود عدم استطاعت
 و قلت بضاعت امر طویل سلطان بنیل با ذریعہ سحاح خود انگاشته تسویدش پرداخت هر چند این
 الفاظ غیر متناسقه و معانی نامربوط در صفت عبارتتند و مضامین فائده فاضل محقق چون خار است
 در پهلوی گل و خار است عقب مل اما بنظر الما مور بر لبی جبابانه بخار بندی آن گلستان همیشه بهار
 مشغول شد حق سبحان و تعالی سر انجام این امر نظیر بوجبی لیکه پسند طبع وقت پسندان سخنور سمنی پرور
 شود و بمصدق مصلح هر یک سلطان به پسند دنت + مقبول خواص و عوام گردد و چون تالیف
 این شرح باشارت آن عالیجاه بود مناسب چنان نهد باعظم سواطع الافاق فی شرح لواع الاشراف
 موسوم شود تا سطوح این شرح بعظمت نام نامی و اسم سلطنت و حاکم محکم اخلاق بتتبع افاق عام
 گردد الی تا نیز عظم فلک سعادت بخش کون مکان است و عوای عالم فیض بخش جهان و غموش
 ابل زمان باد **ط** خدا یا بر حمت نظر کرده به که ایما بر وطن گسترده + دعا گویند این دولت مند وار
 خدایا تو این سایه پانیز در راه هر گاه علم بتدبیر اخلاق مقدمین علوم حکمیه است با ندرج مقدمات حکمیه

تدقیقات فلسفیه سپرداخت و بر حل مطالب متن اقتصار نکرانجا کوفه و رقی داعی بیان مصطلحات
 دیگر علوم شد بجز ایراد آن چاره ندید و الله المستعان الاتمام و علیه التوکل و به الاعتصام فیما لنا اشرف
 فی شرح المتن متوکلا علی ذی المنن بسم الله الرحمن الرحیم افتتاح کلام نام واجب الاتصاف سلطان
 سز که با مرافذ ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را در حد عدم مدار الملک وجود متوجه ساخته و متوجه
 خلافت کبری بنام آدم خاکي مرقوم رقم عنایت گردانده او را بجله خلقت و اصطفا و تشریف اضافت و
 اجتناب نواخت افتتاح آغاز نمودن اعتصام چنگ و دهن جنود حجب باضم حشم مجنده بضم اول و فتح
 نون مشدود مجتمع و یاری کرده شده اعیان جبین سبحی شخص نفس و مزم مراد از خلافت کبری خلقت
 الهی است که آدم علیه السلام را جهت آن خلق کرده تا امر معروف و نهی بجا آرد و در مطلع تفصیل این
 خواهد آمد حد بضم حامی مجمله و تشدید لام با با چ که سائر تمام بدن بود خلقت بضم حامی معجزه تشدید
 لام و متی اصطفا بر کزیدگی اجتناب کز تک تشدید بزرگی اضافت با کسر نسبت قوله تشریف اشاره است
 باینه کرمیه و نفخت فیه من روحی یعنی جل و علا میفرماید که دمیدم در آدم از روح خود پس شرف
 کرد روح ابو البشر آدم را علیه السلام تشبیه اضافت بذات خود و کز تک اشارت است بسو قوله تعالی
 ما منعک ان تسجد لخالقت بیک شرف قدسی که فرمود خمرت طینة آدم بید ای بعین صبا حا که
 درین بر و تصریح است با کز خلقت آدم علیه السلام و تخمیر جسد تشریف او خاص بید قدرت بوده بلا تواسط اغیری
 و تعالی اجتناب اشاره است باین آیه ثم اجده به قناب علیه و هدی یعنی پیستر برگزید آدم را پروردگار و پس
 قبول کرد توبه او را و راه نمود او را شبانه تا توبه بشدی که لوح فطرت انسانی را بنعوش صورت ساموش ساخته
 در کز یا قابلیت نفس ناطقه نهاد و سبغ کمال جمله اسم فاعل از ابداع که ایجاد شیء بغیر ماده باشد فطرت
 کسره فاطقت و از پیش موش بفتح شمش شده اسم مفعول از توشیح یعنی راستن و لوح فطرت انسان استعاره
 از حواس خمس باطنی است که مرتب اما تجاوز یافته و ماغ و دران صورتشیاں خاجید و لواحق آنکه محسوس
 بحواس خمس ظاهری اند منطبق همیشه بر تریبیکه در کتب حکمت مبین است چنانکه نقوش و صورت و رنگ
 و لوح منطبق میشوند و نفس ناطق است مختص بانسان مدرک است مرکبیات و جزئیات غیر مادی را باذات

و جزئیات با دیر را بواسطه حواس باطنی زیر آن نفس ناطقه بمنزله سلطان است در بین انسان و از جهت
 تجرد او از ماده ادراک جزئیات جسمانی بذات خود کردن نمی تواند لهذا بواسطه حواس که جوایس و خادمان
 او بند او را که جسمانیات میکنند تا آنکه صورت جزئیات جسمانی که محسوس بحواس ظاهری اند در حواس باطنی منطبق
 نفس ناطقه آنرا ادراک میکند حاصل آنکه مبدع عالم حل جلاله حواس باطنی انسان را بصورت اشیا که نیه موشح و منطبق
 ساخته پیش نفس ناطقه بنماید تا چون بمقتضای و علم آدم که اسما و کلماتها حقائق اسما و صفات لم نیلی و

در قائل حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علییه و ملکات سنییه با قدم همت برآید و در مدرسه ملکوت
 بحکم قال یا اذ من انبئکم باسما تم نصب فادت سنییا ملاء اعلی را منسود و شاید معارج جمع معراج نزد بان
 معارف بیکو نبیا علییه بفتح اول و یای تحتانیه شده بزرگ بلند قدر ملکات جمع ملکه و آن کیفیت است که
 و تا بنده در نفس انسان سنییه بر وزن علییه بلند ملکوت عالم مجردات که عبارت از ملائکه باشد فادت بالکسر فایده
 رسانیدن کسی سنییان بالضم فخران ملاء اعلی کرده ملائکه معنی آیه اولی آنکه بیا سوخت پروردگار تعالی آدم
 علییه السلام را نا جماعتی مخلوقات و ترجمه آیه ثانیه آنکه فرمود پروردگار تعالی آدم خبرده ملائکه را بنا بهای
 به مخلوقات قوله حقائق اسما الخ شرط است مصدر بکله چون و جمله بر معارج معارف الخ معطوف بر آن
 و قوله در مدرسه ملکات الخ شرط مذکور و جمله بشرطیه تمامها نایت و نتیجه جمله سابقه واقع شده حاصل کنه
 غایت و حکمت از عطای نفس ناطقه باو البشر علیه السلام و تعلیم های مملکی مخلوقات بان عالی مقام شرف
 او از ان برایشان باین است که چون از ان اسما حقائق و ما بنیات اشیا که منظر صفات لم نیلی او بجا و
 تعالی اند بحکم انما حقائق الاشیا کما حی حاصل سازد و بد قائل حکمت علمی یعنی حکمت نظری که علم کلام موضع
 است و حکمت علمی که عبارت از تحلی نفس است باعمال صالحه و تحلی از ذل و محرمات که شرع از ان بپنی
 فرموده در رسد و تصفیة نفس از ماسوی الله نموده بمعارف الهی که سنیهای کلمات بشری است فائز گردد
 درینحال صلاحیت فصلیت بر ملائکه و منصب فادت و تعلیم با ایشان در وی ثابت و محقق گردد و در و
 با سعد و دیگر کاملی که بحسب نشأ قدسی فایز کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسانی بیاید که کارم اخلاق و لغات
 اصطلاح است نشأ عالم ابداع و اختراع هر دو معنی پیدا کردن چیزی بی ماده اصطلاح نیلوی اگر در آن کسی

فانسل انکذات بابرکات ختم المرسلین حبیب العالمین صلی الله علیه وعلیٰ آلہ واصحابہ اجمعین بحسب عالم
 قدسی که عبارت از روح شریف باشد بمصدق اول مطلق الله نوری اول مخلوق الهی است و لطیف روح مطهر
 وی اسکان در زمین و در مخلوقات آفرینش یافتند و جسد شریف وی علیه الصلوٰة والسلام هر چند که بود و جزا
 اما در باطن کسرام خلق آمده بمصدق قول وی تعالیٰ انک لعلیٰ خلق عظیم مکنی که بدرقه آداب شکار

شرعی و اسرار نوامیس وضعی سترشدان مسالک برایت را از مهالک غوائت خلاص داده بستر منزل کمال و

که شدگان بودی سلوک و متعششان فیافی طلبت بر مطایمی حسن ارشاد بنهیل زلال وصال ساسا میوه
 کمال کسیریم ثانیه شده کامل کننده غیر اشعار عبادات تو امین نعم ناموس یعنی سر و حید بنانی مراد
 از نوامیس وضعی احکام شریعت است سترشدان راه جویندگان غوائت کرامی و کجروی نوادی جمع باید
 بیابان متعششان تشکمان فیافی جمع فیفاء صحرا گشاده مطایما جمع مطیه شتر بارکش منهل حشر و حال

معنی ظاهر است مولف محقق درین فقره هم صنعت استعاره شکره کار برده و برآل اصحاب او که حاکم ملت

بیضا و باده طریقه زهر و فارسان میادین دین و عارسان شرع بسین اند حاکم بالضم جمع حامی نگاه دارنده
 از بدی بیضار و روشن فارسان سواران میادین جمع میدان عارسان نگاهبانان و جزاین جمله محدود
 است ای در و دنازل باد بر کلامی و کلمی کنعوت نبوت مذکوره است و برآل اصحاب و عامی و ملت

حضرت خاقانی صاحب زبانی حسن بیک خلد الله ظلالم خلافت و رفته علی العالمین

یعنی همیشه دارد دنیا تعالی سایه های بادشاهی و جبرانی او بر خلافت بعد از حمد ملک منعم و صلوٰة

و سلام بر سیدانام علیه افضل التحیه و الاکرام توشیح معاهد کلام بزرگ القاب همایون پادشاهی لائق

باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شامش روشن شده و بسط عرضة نامون ازین فضل
 کاشمش گلشن گشته منعم بالکسر بسیار نعمت دهنده و نیگولی کننده توشیح ارستن و حائل و در کفند
 معاهد مواضع بستن بسط جا در آن خسرویکه انجم باکنه حکمی چشم شده صاحب قرانی چون او در بیخ

قرن نایده و افلاک باکنه همه تن کوش گشته طنین طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشینده صاحبان

بکفاف شخصی را گویند در وقت سقوط لطف پدرو به گام تولد او آن عظمی بوده باشد یعنی همه کو اکب

در یک برج جمع باشند و برج قرین در طالعش واقع شود قرن بفتح اول و سکون ثانی مدت هشتاد سال
وزد بعضی سی سال و تشبیه فلک با گوشن باعتبار مقعر آن طنین بفتح او از طشت و کس و لوط و مانند آن

سعادت و اقبال من مست غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نهرت در نیم روز کمال نیم
زوال سایه چتر با گوشن پناه آرند سمت بالکسر اول و فتح ثانی نشان و داغ نیم روز کمال یعنی کمالیکه با تصا
مراتب رسیده باشد و ما فوق آن صدی تصور نباشد چنانکه نور آفتاب وقت نیم روز حاصل آنکه ظفر و

نهرت چون بر تبه کمال رسند در چتر باد شاه مدوح پناه گیرند تا از زوال مصنون باشند چه بد بنال کمال
زوال است مانند ضیای شمس که در نصف النهار کمال رسد و متصل آن زوال است تیغش آفتابی است

که چون عدو از ابرست لاس بنید وقت زوال خود و اندوین فقره و همچنان در سائر فقرات وصف
تیغ صنعت تشریح است بادنی مایل ظاهر میشود آبی است که شرار آتش شرارت و حد از سینه مخالفان باز

نشانده شرار بفتح پاره ای آتش حقد بکسر اول و سکون ثانی کینه مولف محقق تیغ مدوح را بطریق دیگر
تشبیه باب واده طایات او ثابت نمودنی بل آتشی است که چون در صحرای رزگناه در گیرد دشمنان را

گناه صفت تر دشمنک بسوزاند و اول ترقی نموده صفت آتش بر تیغ مدوح ثابت کرده آینه آتشی است
که هر چه سنا ملک چهره خود را بخورد صفای آن تواند دید این هم صفت تیغ مدوح است حسنا با هف

مدوده موش صفت سینه ای زن یکو جوهری است گردن که دشمن سودا می جز بنقد جان جوهری
از و نتوان خرید یعنی تیغ مدوح جوهر زوشی است کلاه آن که دشمن مجنون که خریدار جوهر است جز بنقد

جان خود جوهری خریدن نمیتواند و در لفظ سودا ای اشعار است هر دو معنی متعارف او یکی آنکه در و
لفظ سودا غالب باشد و موجب فساد عقل گردد و دیگر سودا اگر پاک کوهری است از خاندان و از زلفی

سبب بگیری که صفت سلطوت او فیه باس شدید معنی هر دو است آنکه خدا تعالی شان سیفر ماید که خود در ستایم
آن را که در آن کارزار سخت است گاهی که چون برق لاسع از بارگرف دریا نوازش درخشیدن گیرد
سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد یعنی وقتیکه تیغ دشمن گذار پادشاه از نیام سلطون شده
ارگف شاه درخشیدن گیرد سیلاب خون دشمنان از هر طرف روان گردید و درخشندگی بر او با با این

لازم است و نیز چون ابر بهاری بگریه خونریزی در آید عین و لهای برابر بشکند شکر کردار لب کشاید عین
هر که بکند تیغ پادشاه چون ابر بهاری در خونریزی اعدای دین در آید و لهای ابرار سوسنین از جهت اعلا
کله الله و ایندم رسوم کفر و ضلال مانند کلب بشکند خنده شکر الهی سبکشاید اگر چه الماس از صاعقه خیزد
تیشش معکس الماسی است که صاعقه بگیرد صاعقه آتشی است که از آسمان فرود افتد در زرع شدید و سبب اکثری
تکون الماس و دیگر اجزای خاک حکما گفته اند است که حرارت شدید خواه از صاعقه باشد یا از آفتاب هرگاه در
زنج اثر میکنند بیک دفعه یا بمرور سنین منعقد سازد او را با اجزای مختلفه در سختی و نرمی بخلاف تیغ مدوح که مانند
الماس است اما صاعقه بگیرد حرب است تیرش حامی است مسرع که اجل نماند اعدای دولتش بر پانی بسته بولاف
محقق از اینجا وصف تیر مدوح آغاز نموده حمام بالفتح گوید و بر بریده طوق دار مانند فاخته و قمری و غیره
مسرع بضم اول و کسر ثالث شتابنده یا سبکی است تیر و کوب بر سم سفارت از ملک الموت با حضار محافل
سفارت بکسر اول سیاحتی با حضار بالکسر حاضر آوردن معنی است بار یک زدن تا یک خمیس هر بر زده خیالی است
راست در و مانع حساد و دولتش جا گرفته در فقره اولی تیر مدوح را بمعنی تشبیه داده و در فقره ثانیه خیال
حساد بضم اول و تشدید ثانی جمع حاسد چتر عظمت مارش که سر خود آسمانی است که خورشید در سایه او
این فقره در وصف چترشاهی است و تار بکسر اول جائه که بر جامه پوشند خود بود معروف تاج و مخفی خورشید
کنایه از خود مدوح است بارگاهش جوانی است که طبقات سادات رفعت سمات نزد بان زبانه است
این فقره در وصف بارگاه مدوح آورده تعیین نزد بان زبانه پایه باعتبار عدد سموات است یکران سبک
خبرش تنبادهای است، سلیمان زدن بران سوار دیو نژادی است پری بیکه عفت رفتار از اینجا بنویسند
اسپ سواری شاه می پردازد و در فقره اولی چون اسپ را باعتبار سرعت سعیر تشبیه داده
بنام بان مدوح را تبصیر سلیمان کرده زیرا که تحت سلیمان علیه السلام همیشه بر باد میرفت و در فقره
ثانی اسپ را باعتبار صورت و جبهه او تشبیه به پری داده و در رفتار بعفت باعتبار سرعت سیر او
کما قال الله تعالی قال عفریت من الجن انا انیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریت
بالکسر و یا خوش نی نی فلک الافلاک است که آفتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند فلک الافلاک

فلک هم باشد که انرا عرض اعلی گویند محیط جمیع افلاک و تمامی کائنات است و در قریب یکشمار روز یکده و میکند و سایر افلاک و کواکب ثوابت و سیارات بسبب آن بالعرض حرکت یومی کنند مؤلف چون اسپ ممدوح را بفلاک الافلاک تشبیه داده ممدوح خود را به افتاب تعبیر کرده یا نسر طائر می است که بیک شهاب روز کرد جلین بر آید نسر بفتح اول و سکون ثانی اگر کس باشد و آن پرند است مردار و صاحب بر مان قاطع نقل نموده که آن از مشرق پرواز کند و بلند شود در یک روز مغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود در همان روز بمشرق آید **والله اعلم** و نام و صورت فلکی است که هر واحد شبیه بگر است یکی از آن بصورت نسر برنده و آنرا نسر طائر گویند و دیگری بصورت نسر نشسته و آنرا نسر واقع گویند شهاب روز بالفصل معنی شب و روز چون الف سر پای و سرار و و آنچه شهاب را بالف و نون نویسد طای نخبین است مؤلف محقق اسپ سواری ممدوح را بنسر طائر تشبیه داده پس از نسر طائر خواه صورت فلکی مراد باشد یا طائر

سرع السیر در صورت تشبیه کمال است و علمه بالغه حاصل چون در میدان جهاد بر طبق **والعادیات صجا**

باعدای دین جولان نماید فلک عبا ظفر آتش را که بتشریف خاتون بدفعاً مخصوص است تو تومی چشم خورشید سازد ترجمه آیت اولی اینکه سوگند با سپان دهنده که بوقت دویدن نفس نند با و از تو تومی آیت دویم آنکه برین ایگنختن آن سپان بوقت صحیح عبا ری نزول این آیات در وقتی بود است که آن سر و عالم صلی الله علیه و سلم صحابه را بقبیلہ بنی کنانه فرستاده بودند و تعیین وقت جهاد و غارت هم فرموده پس صحابه حشبات صاحب و ما ینطق عن الهوی از جهاد و غارت فراغت یافتند و حین مراجعت بسبب عبور بر آبی توقعی افتاد و در بیجا منافقان زبان طعن کشادند حق سبحان و تعالی اجبت خوشدلی اهل ایمان و دفع طعن منافقان از حال آن طائفه خبر داده حاصل کلام درین مقام آنکه چون اسپ ممدوح در میدان جهاد جولان نماید عبا رسم آن چنان بالا بر می آید که فلک انرا تو تومی چشم خود کند که خورشید باشد و وقتیکه

بحکم فالوریات قدحاً از غایت سرعت سیر انش از نعل قمر ساسی فلک فرسایش برافروزد و کفار اشرا را خرمن هستی بسوزد و ترجمه آیت پس مردن آنندگان آتش از سنگ بسپاهی خورشید یعنی هر گاه نعل اسپ ممدوح در سرعت سیر سنگ محمادست میکند از آن آتش افزوده خرمن بی کفار اشرا بسوزد

کاهی که شاه در بزم نغم از جام غیرت آفتاب وار تیر کمر شود مخالف رو بصفت راجعی قرار و امام نامه یعنی
 بر کابلک باوشاه مدوح در میدان رزم از غیرت ذاتی که لازمه شجاعت است مانند آفتاب که در برج اسد
 بر شهر بران میدان غلبه نماید مخالف رو بصفت را که مخمراز سن و نام روی است بجز راجعی قرار نمی ماند استغنا
 غیرت بجام مناسبت نغم است و زمانیکه شمشیر کینه کفار و لغفکار کردارش چون صبح صادق از افق نیام
 بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را بجز فراره چاره نباشد حاصل معنی ظاهر حال مولف محقق بر دعوی خود
 نظیر می آرد تا مدعی خود بود حسن ظهور یابد از می شب اکثرت سیاسی لشکر مقابل با تن تنهای خورشید
 رخشان میسر نیست و موزعیف را با بسیار خشم تعاند با سلیمان مقصود نه خشم فتنه اولی همگون تانی جماعت
 و گروه شب و موعبارات از دشمن است و خورشید و سلیمان استعاره از مدوح بدور عدلش فریاد خزان نغم
 حسن بر نیاید و بید او غیر از نغمه معشوق بر عاشق سبیل نماید هر کچون عقاب سر سجدی و طغیان بر آورد
 کبوتر و از کز نغمه در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان کیناید از نغمه رنگ بر بادش بند و چنگل
 اول و ضم نالت نغمه دم و حیوانات بر نده و غیره فتنه زر گوشت چشم خوبان بجز آن فتنه ای قرار گرفته
 اشوب و شکست نلف محبوبان قرار گرفته اشوب بد نغمه معنی شوره فتنه و غوغا بجز ابروی و لبلان که مجاز
 که گمان فتنه بز آرد و بغیر از مرقان بر رویان گرایار اگر تیغ عدوان کشیده دار و درین دو فقره ابرو
 و مرقان را ببرد شمع تشبیه داده شب به راز ذکر کرده و این استعاره با لکنایه است و کمان را بزه آوردن
 و تیغ کشیدن که از لوازم مرد شجاع است برابر و مرقان ثابت نموده و این استعاره تخمینه است آفتاب
 چون تیغ کشیدن منسوب است از ترس قبرش زرد بر آمده هر شام مغرب غنچه می شود اما بدرسیاستش
 صبح گاه کریسان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد نسبت آفتاب بتیغ کشیدن نظر تبارهای شعاعی
 اوست و زرد بر آمدن آن عبارت از وقت طلوع است که نور او بحال نمی باشد و ضمیر قبرش راجع بسو
 مدوح و همچنان ضمیر سیاستش اگر مضاف الیه باشد و اگر ضمیر فعلی باشد راجع بطرف آفتاب است
 ماه چون حکمت اقتباس نور از آفتاب عالم تاب بدزدی تهم شده از بیم صوابت قبرش در حجاب تابی
 ستواری کرد و تاری سیاهی ستواری پوشیده شونده بهفت مبارک فاشش بر کجاغان بود و سوط است

لشکر فغان از صیحت صولت او انهرام یافته راه او باره پیماید نهفت بر خاستن بصولت بر جستن و حمل کردن
 انهرام شکست یافتن او بار سپس رفتن در ایات نصرت ایاتش سر کجا بغرم ماضی روی اقبال آورد و در حال
 فتح با استقبال آید اقصاف غرم باضی باعتبار آنست که فعل اختیاری را تقدم اراده لازم است و اورین
 لفظ باضی و اقبال تلمیح است باصطلاح صر فیان چون چشم بهرام انتقام میدان قتال که شکارگاه
 شیران است در آید بهرام را کور پندارد و شیر را مور شمارد ترکیب بهرام انتقام قلبیاضافه است ای چشم
 انتقام از بهرام حکم عدالت بازرگان سر ساز کردن ضعیف شدن برشته و برسم ایالت تخم نیکان در زمین
 دل مخالفان کاشته ایالت مکتسب اول سیاست را ندن محبت که خار کار در کل فتح بار آورد این فقره بمنزله
 تفریح از فقره اولی است یعنی چون برسم ایالت تخم نیکان که مانند خار است در زمین دل مخالفان کاشته
 باران گل فتح حاصل شده و در اکثری از فقرات توصیف مدوح صنعت استعاره چشمه کار برده سبوی
 آن بتضمن دیگر صنایع معنوی و لفظی بهم هست کمالا یعنی علی بن ابراهیم فی الصنائع **نظم** ششم
 کوی فلک سوار تبریز کوی بیغم چو کان امتحان آورد و بعهده نشن بره که بخت را که کاشان سوسان آورد و فلک
 زیر علق سمند وجود گاه با علقین خوراک شکل سنبلا از راه بگشت آورد و کرسی نماند برسم است نماند بدور رفت او زوردد
 گمان آورد و ستانده فرود گاه و هو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم و اوست یا و شاه بزرگ
 دقان کرم **الذی** بیدار قنداره مقالید الزمان و بکف کفایت زمام مصالح
 نوع الا انسان آنقدر دست قدرت اوست کلیدهای حوادث زمانه از نیک بد و بکف کفایت
 اوست زمام و مهارت کوینها و خوبیهای نوع آدمی حامی بلاد الله عن الجور و الطغیان
 صاحب آثار الظلم و العدوان نگاه دارنده ممالک الهی است از ستم و سرشی محو کننده علامات
 ظلم و عداوت است السلطان ابن السلطان نصرالدوله و الخذافه و الدینا و الدین حسن
 بیگ بهادر خان خلد الله ظلال خلافت و ابد علی العالمین انوار مرافقت
 همیشه دارد و خدای تعالی سائیه یا دشاهی او را و مدام دارد بر جمیع عالم نورهای مهربانی او و لا زال
 اعلام رفعت مرتفعه الی محیط الخضراء و اعداء دوله مرتفعه عن بسیط الغبراء

وایم باد نشان نامی ملبدی و بزرگی او بلند شده تا محیط آسمان و علی الدوام دشمنان دولت او
 برداشته شده از فراخی زمین و در دو لفظ مرتفعه تجنیس لفظی است اول بمعنی بلند شده و ثانی بمعنی
 برداشته شده و دور شده انکه نام سعادت و فرج است که حسن بیک است بزبان عدد که لغت خاص الرحمن
 در ته نتمی است یعنی مخصوص بان کرام خاتم النبیین است و در آن هر حرف را از حروف بیت و بیشتر
 ابجد تاثیر می مقرر فرموده اند و از آن علم جبر گویند و از قواعد آن تعبیر اسمی است با سعی می گویند که در عدد مساوی
 اسم مطلوب باشد و گویند که از معبر بر طبق اعمال مقرر می آن علم تاثیر در مساوی معبر عین پیدا میشود
 پس نام مدوح بحسبان علم ایضاح مینماید از آنکه سلطان جهان و قیوم زمین و زمان آن غالیان
 است قیوم بفتح اول و تشدید یای مسوره بمعنی راست و مستقیم و نکند از نده و بر پا دارنده چیزی یعنی
 لفظ سلطان قیوم مساوی اند و در عدد با اسم مدوح که حسن بیک است چه عدد هر یک ازین الفاظ
 شته بحسبان بر کفید و پنجاه میشود پس تاثیر آن دو لفظ معبر سلطنت جهان قیومی زمین و زمان سلم
 مر مدوح را استس ع و ابجا که عیان است چه حاجت بر بیان است ثلث الحقی اکابر از کشف و تحقیق
 که از روی حال حوادث استقبال بنظر شبیه و منبند و مانند از لوح دل صافی نفوس غیبی را کما حق الله
 مراد از آنکه کشف بل باشد و از آنکه تحقیق اول تخم و در غیره که از قوانین منضبط اجبال استقبال
 استنباط میکند قوله بند خرا که کشف و مانند خرا که تحقیق است تبصره و طلوع و در رساله و کتب
 بشیر بطور این دولت عالی قریب الله بانجگو و مدی الایام و اللبالی یعنی قریب گذران دولت را
 الله تعالی به پیشگی تا غایت روز ما و شبها فرموده اند تصریح اشکارا کفین توج اشاره کردن
 بشیر جز خوش دادن و در مواضع متعدده از آن رساله و کتب ذکر اوصاف و شمول حضرت
 یعنی مدوح نموده اند و چه امارت بر اسما کلام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از آنکه صبح
 ظهورش از مطلع بفع سینین سمر بر زده که چه استفهام استجاریت امارت با بفتح علامت و نشان
 قاهره غالب اجلی روشن تر اعلی غنجد تر نفس بکسر اول سکون ثانی عدد و مابین سه تا نه سر بر زده بمعنی
 برآمده ظاهر شده یعنی کدام نشان بر ستواری قواعد دولت مدوح ازین روشن تر و بر تر است

است که مغرب در تمامی ریح سکون کند و خطبه بنام نایش برواج خواهد یافت **س** باشد تا آفتاب
 جلوه کند + کین هنوز از نتایج سحر است + مراد از آفتاب عظمت و امارت بادشاه مدح باشد
 ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این بادشاه عدم المثال را بتاید تا بیدر شید و خیا م حست اقباش را
 تا قیام قیامت با و تا خود موند و از او قباب بکسر اول جمع قبه بنایی کرد بر آورده تا بیدر همیشگی و همیشه
 بودن شدید تشدید یای تخمینه بر افراشته قیام بکسر جمع ضمیر او تا جمع و تدبیر خود بالضم همیشگی
 موند به تشدید یای فوقانیه بر یای کرده شده این دو نقره سوای صنعت استعاره تر شیخ صنعت
 جناس هم میدارند و آن است که دو کلمه تجانس باشند لکن در حرفی مختلف بودند **س** در ظل آفتاب
 اسوده اند خلق بد یارب مبارک تقیامت زوال تو + آفتاب کنایه از مدح باشد **شعر**
 بقیت بقاء الدهر بیا که اهل + وهان ادعاء للبریه شامل + یعنی باقی وزنده باشی
 تا بقای زمانه ای پناه اهل زمان و این در طایفه که سینه خلاق شامل است تمهید سبب تالیف
و ذکر القاب هایون بادشاه سوره سلیمان حمد الله ملکه و سلطان
 چون بمقتضای قضیه صادره **شعر** نعم الاله علی العباد کثیره + و اهلین بجانب لا و لا
 نعم بکسر اول جمع نعمت اجل تشدید لام بزرگتر نجابت بالفح کرامی بودن ای نعمتهای حق سبحانه
 تعالی بر بندگان بسیار بزرگترین نعمتها کرامی بودن اولاد است بهترین نعمتی و خوشترین منحتی
 طوائف امام بر نجابت اولاد و کرام است منحت بکسر اول همش مراد عطایه که از جانب الهی است
 غرغیر عن معجزه و تشدید رای جمله بمعنی شرفی از فیض فضل ربانی و مین تا بیدر سبحانی حضرت صاحب
 قرانی را خلفی صدق از زان شده که حکم الولد الحرفی فی بابا الغریب ولد اصیل پیروی
 میکند آبابی خود را که شرفی از در این کیفیت عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را
 سیرت کریمه آن حضرت داشته بیچ و قیقه از دقایق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته ایالت بکسر
 اول سیاست رانی قدوه بالضم پیشرو مراد از آن حضرت سلطان حسن بیک بهادر خان **شعر**
 شنشنته اعرفها من الخرم + شنشنته بکسر اول مثال طبیعت و غایتها خرم برای مجبه

نام جدا هم ظالی است که عاق بدر خود بود بعد از فوت او پسرانش نیز با جدا همان طریق عقوق مسلک
 داشتند و او را مجروح و خون آلود ساختند در آنوقت پدر از خرم گفته سه آن بنی سلولینا
 شنشند اعرفی صامن الخرم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخوان آشنند این طبعی عاقی
 است که میدانم از آنرا خرم که پدر ایشان بود پس معراج تانی ضرب المثل شد در آنکه پسران بسیرت
 پدران مجبول اند پسر از آنوقت محقق قضین مصرعی نمود و آن اینکه و من انشبه الیاء فما ظلم
 ای کسیکه مشابه شود و پیروی کند پدران خود را پس ظلم نکرد آن کس غنی حضرت پادشاه از او اسلام
 نقاد و سلاطین نام تقاوه بالفهم برگزیده جوان بختی که با حدیث سن اگر احاطم سلاطین با ضمیمه بود
 فائق رسوم با دشواری را از رای خورده دانش مستفاده نمودندی حدیث بافتح اول دنویداشند
 ملاحظه ابانجامش است مطابق رقم تقدیر ع به پسر جوان و تند بر پیر به آنکه رحمت در باغ
 فتح و اقبال نهایی است که آب از خون دل بخانغان جوز در سپکانش در گلشن ظفر و فیروز می خفت
 که او سیم صباي نصرتی رنگ یابد همیشه کند قاطعی است بدرجه طالع اعدا رسیده کند قاطع نام
 ستاره است که از آن تاثیرات خسر را کم کند یعنی تیغ مردم کند قاطع است که طالع اعدای او در
 درجه همان ستاره است پیرش هم نموتی است که بخت پیر بخانه نکبت دشمن انجامیده سهم الموت
 نام شکی است از اشکال پنج چون در طالع کسی افتد از آن حکم کند بقرب موت آن کس تسیر سیر کردن
 سمانش عصای موسی صفت از سنگ لعد و چشمه های خون روان سازد از معجزات موسی
 بود که حکم الهی بر سنگی از عصای خود زدند از آن دو ایزد چشمه روان شدند تیرش شهاب آفتاب
 مرده مقرره را از اوج هستی بجنگ نیستی آغازد شهاب بالکسر کوکی یا آتشی که از آسمان فرود بارد تا
 شیاطین را متافوی سازد و بسوزد تا قیام روشن مرده با تخریک جمع ماره سرکش و غیر مطیع
 ستوده شد باب تیغ ابدار دل سیاه عدو را از که ورت حسد و بداندیشی پاک کند و بعد که گرز
 گران سر به نیز دشمن را از عقل باو بخت بکشد که در آن ناوکش راست النبی است در میان جان
 اعدا شسته بپیکانش جوهر بریت در لجه سینه بخانغان بجای گرفته قدش عنایتی فلک هدف

ساخته تیر فلک عطارد را گویند که یکی از سبع سیاره باشد رحمتش سحر بر سماک نام
دو ستاره است که یکی را سماک اعزل ای بی سلاح و دیگر را سماک راجح گویند تیر و کمانش منضم با هم
الف و نونی است مشدک بر تحقیق و اثبات قسیم فتح دال است یعنی نزد خوین لفظان تکبیر همزه و تشدید
نون از حروف مشبه بالفعل است و موضوع است برای تحقیق و اثبات مضمون جمله پس تیر و کمان
مدوح چون منضم شود صورت این پیدا کند و بر تحقیق و اثبات مضمون جمله فتح دال شود یا بر خلاف
اصل شعر بنی و زوال دشمن بد فعال چون آن مشدده را مخفف کنند دلالت بر نفی مضمون جمله کند
و اینجا بر نفی و زوال دشمن دال است در آری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لا لا
ایشان را کمترین لا لا بخند بر آینه در سلک در رخزانه عامه منتظم بودندی در آری بالفتح جمع
دری بالضم و تشدید را اسناره روشن لا لا اول معنی روشن و درخشنده و ثانی معنی غلام و بنده
و در مکتب باشد در بالضم جمع دره مرورید و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین
ایشان را در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته با قسط هر شبهه در وجه اعمال خاصه فرود آمدندی نقدین
ای زره نقره قسط بالکسر بهره و حصه شبهه بکسر اول و فتح ثانی سنگی است سیاه رنگ معروف **شعر**
الدمر المرمری خافا جوده + فخصنا بالجواک الافلاک + یعنی مرورید دو ستاره فرسید
از بخش و انعام شاهزاده مدوح بخش پناه برودند بر و بدریا و گمانها بطریق لغت نشر مرتب غرة بیت
السلطنة القاهرة دره صدف الخالفة الباهرة ای آن مدوح روشنی دار السلطنتی است
که غالب بر همه سلطنتها است و لولوی صدف پادشاهی است روشن مظهر آیات الالفاظ الوابئة
مطلع انوار العنایات الرحمانیة ای محل ظهور آثار الطاف الہی است جای طلوع روشنی های عنایات
رحمانی مطرح الانوار الالکوتیة مطرح الانظار الالاهوتیة نزول گاه انوار ملکوتی است نظر
گاه انظار الالہوتی ملکوت عبارت از عالم ارواح مجرد است که عقول و ملائکه باشند لاہوت مرتبہ
و احدیت است که تعیین ثانی تفصیلی باشد **نظم** خسروی مالک رقاب دین پناه + آفتاب
اکرست نطل الہ + بیای خسروی جیت تعظیم ز آفتابش هم گسنان و هم سپر توانانش چاکر زرین کمر +

بر دو شین ضمیر مفعولی است راجح بسوی ممدوح یعنی ممدوح را از اذات کسان و سپردن موجود است
 باعتبار قرص و شعاع آن توأمان ای برج جو زایگرش کان سر بسر نور و صفات است؛ سایه آثار خورشید
 بقا است؛ ضمیرش مضاف الیه است راجح بسوی ممدوح خورشید بقا کنایه از ذات باری غراسمه ظاهر
 گرسایه عین نور نیست؛ کج مبین گز نور چندان دور نیست؛ سایه راضو، دوم گوید حکیم؛ از دوی بگذرد
 که گشتی مستقیم؛ یعنی وجود مطلق واجب الوجود لذاته اصلی است و وجود ممکنات اطلاق و پرتو وجود
 مطلق اندر چند که اظلم عین نور نیست اما بجز نور وجود پرتو غیر متصور پس فی الحقیقت وجود سایه عین
 وجود نور است اما باعتبار تعینات معایر وجود مطلق اند؛ سلطنت را نور ظلت شد دلیل؛ منظرش
 از غیبت سلطنت خلیل؛ یعنی چون دلیل سلطنت نور ظلت است یعنی دوستی با هر طبقات نام پس نظر آن
 از غیبت شانه زاده ممدوح شد که مسمی بر سلطان خلیل است ناز و از مقدمه نور شد؛ ظلمت ظلم از ممالک و رتبه
 جور را که سلاطین ماضیه می نمودند تشبیه بنا رداوه باعتبار ازیت هر دو در عالم را مقدم بفتح اول و سکون
 ثانی مصدر سیلی است بمعنی پیش آمدن؛ اهل نرا در صفت بت ساقند؛ رایت تزویر و زور را فرافضند؛
 لیک سلطان چون خلیل بت شکن؛ محو کردن جمله را از انجمن؛ یعنی همه اهل دول سابقه باشند از رتبه
 تراش از رتبه ساختند یعنی در جمع زور و حفاظت آن اتهام تمام داشتند؛ در مصالح نام صرف نیکو
 و بگرو تزویر علم امارت برافراضند و این شانه زاده ممدوح چون ابراهیم خلیل علیه السلام که بت شکن
 بود همه اهل دول را از انجمن هستی محو نمایی گردانید و زور و جواهر را مصرف خود و بخشش ساخت گوهر آسا
 نامشراخفا می کنم؛ نظم در سلک معامی کنم؛ باید دانست که معامی است؛ دل بر آسای غالباً با نواع دلالات
 حرفی و اشارات لفظی این بر چهار قسم است اول آنکه دلالت کند بر حروف هم با ترتیب حروف و
 حرکات و سکنات آنها دوم آنکه دلالت کند بر حروف هم و ترتیب آنها بلا اشارتی بحرکات و سکنات
 آنها سیوم آنکه دلالت کند بر حروف هم بلا اشارتی بترتیب حروف و حرکات و سکنات آنها چهارم
 آنکه دلالت اجمالی کند بر مجموع حروف هم بلا اشارتی بخصوصیت حرفی در دستان راسته و از جانب
 بگاست؛ صبح در ویش تا قرین زلف خو است؛ شد بدلت؛ سلطنت؛ پایان او؛ کلا و شب بنیامید صبح روا

معنی شعری این ابیات است که چون رو ممدوح که مانند صبح تابان است قرین زلف باشد و حسن
 دو بالا کردید از مشاهده آن آسمان را تحیر عظیم چنان رود داد که سر و جان خود در باخت چون مخلص
 محقق در بیت اول حسن صورت ممدوح را بیان کرد در بیت ثانی بحسب سیرت او اشارتی مینماید یعنی لطف
 بنی پایان شاهزاده ممدوح بر عالمیان چنانست که در اول شب که آغاز تاریکی است صبح روی نماید و همه
 عالم روشن میگردد و میتواند که مراد از شب تاریکی ظلم بادشاهان سلف باشد یعنی لطف عالم بوجه عالم
 را از تاریکی ظلم محفوظ و مصون داشته و طریق استخراج نام ممدوح که سلطان خلیل است بطرز معانی که
 سر آسمان و جهان او که الف میم باشد حذف کنند سان باقی ماند و ضمیر پوشش را راجع بسوی صبح گردانند
 یعنی روی بصبح که مراد از آن غای خورشید باشد باعتبار آنکه باعث روشنی صبح خورشید است تسبیته
 للصبح اسم المصنوع لفظ بجا از شب باشد که در عربی لیل خوانند باعتبار سیاهی غای خورشید باریل
 قرین سازند سان خلیل میشود و چون لطف بپایان را یعنی لفظ لطف محذوف الاخر را که لطف باشد
 در سان در آرزو سلطان خلیل اسم ممدوح بر روی آید و در صراع راجع میگوید سان بالظن انصال
 یافته که در اول لیل غای خورشید منضم شده و این تشبیه در مجرد ترکیب انصال کی با دیگری هست ندر
 تقدم و توسط حرف زیر که روی صبح باللیل انصال آشته و لظا در وسط سان استخراج یافته محقق نماند
 که استخراج لفظ سلطان از قبیل قسم سوم است که فقط دلالت بر حرف آن میکند بلا اشارتی بترتیب
 حروف و حركات و سکات آنها و لفظ خلیل از قسم دوم بر روی اشارتی بترتیب حروف بلا تعیین حرکت آنهاست
 هر زلفش شد که در باب تب آتا به بند مطلع رویش شب بمعنی شعری آنکه ماه بلا حط زلف ممدوح در تاب تب
 آمد بحجت آنکه کاش مطلع روی ممدوح بعوض زلف شب بودی چه شب بان طلوع ماه است تا خود از روی ممدوح
 استفاده نور کردی و متعلق این بیت با حمای ای ممدوح است که قمر با وجود آنکه استحقاق جزایم ممدوح شد
 درشت بدین سبب اسم او از لیل که زمان طلوع قمر است ترکیب یافته لکن بعدم قابلیت استخراج مطلع روی ممدوح که
 قاف باشد با هم ممدوح از جهت دو نقصا که در نفس او موجود است در باب تب است یکی آنکه قمر مذکره مضی نیست
 بلکه استفاده نوزاد خورشید میکند دیگر آنکه در صورت انضمام قاف قمر بلیل قلیل میشود معنی کی و نقصا از مضمون

نیز در این کتابی که در این کتاب است

عقل باقدوس چون خفاش و خور است ؛ بطور بافتح طرز و روش مدارک جمع مدار که ؛ چون نیارم از نشانی دم
 زدن ؛ دست در ذیل و طاغی هم زدن ؛ ذیل و امن یارب ز چشم برداش دور و در ؛ رایت اقبال و منعمو
 دار ؛ اجتماع لفظ منصور و دار خالی از لطافت و محسنات لفظی نیست ؛ برتر از ایوان کیوان نعمتش
 سوره ها با فتح انقضائش ؛ کیوان نام ستاره زحل است و ایوان او کما یه از آسمان بهنم است که محل
 زحل باشد ؛ دستانش بر بساط غر و نماز ؛ و دشمنان چون شمع در سوز و گداز ؛ و از آثار سعادت و بجا
 آنحضرت ای شانه زده ممدوح انکه با وجود غفلت جوانی و توفیق اسباب عیش و کامرانی و علائق سلطنت
 و جهان بینی نه چون سرخوشان شراب غر و افات فراغت باستیغای لذات جسمانی و استمائی قوا
 غضبی و شهوانی گذرانند غفلت بضم العین و الفاء اول بر شی توفیق موافقت کردن سرخوش گناه از کسی است
 که از شراب و سامان و اسباب حسن خوشحال باشد استیفا تام گرفتن استناب الیک خاستن بلکه معظم اوقات
 بمایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت که عبارت از صلوة و صوم باشد و قیام بمصلح مملکت
 و حراجه رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت یعنی ادای لوازم سیاست و اجزای حدود و توغیرات
 که بادشایان را از ان کریمیت مصروف حقائق علمی و نوادر حکمی و نصایح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات
 سلاطین و نسل امین و اساطین ائمه دین میفرمایند امثال جمع مثل بهتختین و استمان اساطین جمع
 اسطوانه بالضم ستون و مصداق این سباق انکه کتابی مشتمل بر تفایس حکم و غراب کلم از سخنان بلوک
 فاعدا و ائمه ابرار و حکماء کبار بمقتضای رع و خیر جلیس فی الزمان کتاب ؛ همیشه سیر ضمیر
 ساخته اندای شانه زده ممدوح و کلمه اند بجای است جهت تعظیم ایراد یافته حکم کبیر اول و فتح ثانی جمع
 حکمت کلمه بفتح اول و کسر ثانی جمع کلمه سیر بفتح اول فسانه کو معنی مصراع عربی انکه بهترین هفتادین
 زمانه کتاب است شاعری درین معنی چه خوش گفته لفظ هم بهشتینی باز کتاب نحوه ؛ که مصاحب
 بود و گویگاه ؛ بیعت افزای جان و راحت دل ؛ هر چه بخواه تست از او حاصل ؛ اینچنین مردم
 لطیف که دید ؛ که بزنجید و هم بزنجاند ؛ و الحی کتابی است مشتمل بر بسی فوائد ارزنده و حقایق بلند ارزنده
 بسکون ثانی و ثالثا و غیره ؛ و نیز کویز در کرامی و هر چه قیمتی ؛ و نیز کویز و لهذا اسلاف عظام

آنحضرت از اورخزانه عامه و صمیمه انجلیس و سایر بلاد و اندلس و سلف پدران در گذشته
 مقام بالعموم جمع عظیم بزرگ عامه بعضی محمود و آبادان صمیمه فرام آورده شده آنحضرت ای شایسته
 مدوح ما چون تصنیف بعضی متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارف و اشعار غریبه که امثال آن اکنون
 ستادانست اشاره علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بلی بصاعت از ترسمی و تعمیری نماید متداول ای
 پای پی رونده از دست یکی بدست دیگری علیه بفتح اول و تشدید یای تجتید بلند مرتبه نفاذ بالفتح رفتن فرمان و
 صادر شدن آن بصاعت با کلمه پاره مال تجارت ترسیم نیکو کردن چیزی باطل را تسیم تمام کردن برین جمله
 ای نظر برین نقضات ماسبق از بودن کتاب مشتمل بر عبارات غیر متعارف و اشعار غریبه و چون بنظر اندیشه
 در آن اسمانی رفته چنان نمود که بحسب ترتیب ضبط اجزای کتاب شوش و منتشر است و بحسب مقاصد از جاه
 بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست منزلی و در آن قاصر اسحاق کبکسر اول دور در شدن اسپ در و دیدن مشهور
 به تشدید و او پرکننده حاصل آنکه مؤلف محقق میفرماید که چون خود در آن کتاب به نظر اندیشه ملاحظه کردم
 معلوم شد که در آن دو نقص است یکی آنکه در ترتیب ضبط ابواب و فصول انتشار تمام است و دیگر آنکه برنگی
 مقاصد علم اخلاق و تدبیر منزلت سیاست مدن محتوی نیست پس سحر طبع مؤلف محقق این نقش بر لوح
 خیال کشید که تدوین شود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات
 آیات قرآنی و مشکات احادیث حضرت خیمت منقبت علیه افضل الصلوات و احوال التیمات و مصابیح سخنان
 صحابه و تابعین و مشایخ و ائمّه دین و لمعات اشارات اساطین حکمای البین رضوان الله علیهم جمعین در
 تدوین جمع کردن و درینجا بعضی مفعول ای مدون و کاف که تدوین بیان نقش است و یابی آن بر طریق
 قدماست که در آخر موعوف آرد و صفت آن جمله که با آنکه الم اقتباس آتش گرفتن و در نش و فایده گرفتار
 نیرات و ستاره های روشن که عبارت از آیات قرآنی باشد مشکات با کلمه طاقی که در آن چراغ هستند و نیز
 انجلیس ایسی کلمه اند که توسط قندیل میباشند منقبت بفتح اول و ثالث مهنر و دستودکی مصابیح جمع مصباح
 چراغ روشن لمعات بالفتح و خشنده کیمیا حکمای البین یعنی حکمای فلاسفه که تحصیل علم در دانش تصفیة
 طلب است کمال نموده اند و امتیاج بعموم استدلالی بزرده و ایشان را اشرفین هم گویند حاصل عبارات

متن ظاهر است و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه که در مطالع مبروح بود مجامعت کند
 و در مظان لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میاسن خاصه خواص زمانی بی نصیب نیاشد
 سلطان باشد بدینون جمع مقلد بکسر ثانی موضع بودن شی خواص زمانی عبارت از اهل کشف و شهود باشد
 امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را هم سالکان مباحث حکمت عملیه از ازان
 خطی افنی و یسبی کافی باشد انشاء الله تعالی بزین فتح اول سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و
 شکوه باشد مباحث جمع منبج راه کشاده حظ بشدیدی ثانی بهره و حصه و آتی تمام شونده و چون مقاصد
 این کتاب قواعد حکمت علمی است این جمیع تعلقات آن شرط است و جز از آن قول او پس لاجرا مقاصد
 کتاب الخ و آن یعنی حکمت با اصطلاح حکما عبارتست از علم باحوال نفس ناطقه انسانی و آن قوی است
 مودعه در انسان که از ان ادراک و دریافت کلیات و جزئیات مجرّه میکند و فصل میرست یعنی امتیاز
 می دهد انسان را از دیگر حیوانات و چون احوال نفوس ناطقه بر دو قسم است یکی نظری که مقصود از ان
 ادراک حقایق امور باشد و تصدیق بان چون ایمان و در دوم علمی که غرض از ادراک آن مهارت حرکات
 و مروت صناعات باشد جهت تحصیل فضایل و ترک رذایل پس جهت احراز از حکمت نظری مقید کرد
 احوال نفس ناطقه را با آنکه از این رو که افعال محموده و مذمومه با رادت از و صادر تواند شد مراد از افعال
 محموده و مذمومه حسن و قبح عقلی است یعنی بودن آن فعل قابل طرح یا ذم نزد عقلمن چون علم و عدل و ظلم و
 جهل و حسن و قبح شرعی که شارع بدان امر کرده و ثواب و عقاب آخرت بر آن مرتب فرموده چه عقل را در
 ادراک حسن و قبح آن و فعل نیت تا بسبب آن علم میان غایه علم است یعنی فایده این علم شریف و ثمره این
 فن لطیف است که چون عالم آن بموجب قواعد منضبط این علم عمل نماید و از رجا افراط و تفریط ملاحظه باشد
 نفس او از رذایل که مذموم است متخلی و بری شود و فضایل که محمود است آراسته و متخلی گردد و بکمالیکه نفس
 ناطقه از متوجه تحصیل آن کمال است برسد و فائز گردد و هرگاه مقاصد این کتاب را بر سه لامع تقسیم نمود
 بر وجهی که میدو افعال مذکوره یعنی افعال محموده و مذمومه که در تعریف حکمت مذکور شد متقسم بر
 اول است یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن با نفسی با افراد بلا ملاحظه غیر که دیگر بی نوع ز در ان

شرکت نباشد و از اعظم اخلاق و فریبگ خوانند چون علم و عفت و شجاعت و سخاوت و قسم دیگر آنکه راجع
 باشد منافع و مضار آن با نفسی بشارکت با فواید نوع انسانی نوع در اصطلاح منطقی کلی است که
 نفس امتیاز یافته است و خود باشد چون انسان که مابقیه زید و عمر و و دیگر غیر هم قطع نظر از شخصیات
 هر واحد سوای انسان نیست و این قسم ثانی نیز منقسم بر دو قسمت یکی آنکه راجع شود منافع و مضار آن
 بشارکت منزل یعنی مراد از بشارکت منزل کجای اموریکه سبب انتظام و آراستگی احوال اهل منزل واحد
 باشد فقط و جمیع افراد انسانی تعلق ندارد و از اعظم کدخدائی و تدبیر منزل گویند چون بر والدین و صلح
 و قسم دیگر از تقسیم ثانی آنکه راجع شود منافع و مضار آن بصاحبان بشارکت در بلد و ولایت یا اقالیم
 و مملکت و از اعظم مملکت داری و سیاست مدن خوانند سیاست انتظام و رعیت داری کردن مدن
 بصفتین و هم راجع ثانی جمیع مدینه یعنی شهر چون شرایع انبیا که جمیع عباد الله تعلق دارد پس لامحالها
 این کتاب که سسی بطوابع الاشرق فی مکارم الاخلاق است یعنی چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است
 و حکمت عملی منقسم باقسام ثلاثه مذکوره است پس ضرورت شد که مقاصد این کتاب در اقسام ثلثه شرح باشد
 چه مقصود مؤلف استیجاب بیان اقسام حکمت عملی است و هرگاه مقدمه کتاب خارج از اقسام ثلثه است
 در تمهید یا مقدمه پیش از مقاصد بگوید و چون داب تدوین و جمع مقاصد هر فن مقتضی تقدیم مقدمه است
 شش بر بعضی امور متعلقه بعضی که آن امور موجب بصیرت طالب اعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب
 آن کتاب بر مطلق که عبارت از مقدمه باشد در بیان امور مذکوره و سه لامع در بیان مقاصد ثلثه
 حکمت عملی رفت. آنچه در تحت هر مقصد از فصول و مقاطع واقع شده از تعبیر لمعات و نظایر آن که
 مناسب لغظی بالفاظ لامع داشته باشند مناسب نمود و التوفیق من الله یعنی توفیق تالیف این
 کتاب از خدایتعالی است لا لغبد ولا استعین الا ایاه یعنی بندگی نمیکند واعانت نمی خواهم در هر امر
 مگر آن بیاورد تعالی را **مطلع** در بیان وجه خلافت انسان و شرف او بر سایر مخلوقات و ذکر
 فضیلت علم اخلاق و بیان آنکه اخلاق طبیعی است یا کسبیه قال الله تعالی و ما خلقنا السموات و
 الارض و ما بینهما الا لعبین یعنی نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آن هر دو است باین

حاصل آنکه یکی مخلوقات را بگفت کلاماً آفریدیم نه بسازی پس از روی حکمت نسزد که انسان را معطل و مهمل گذاریم پس ثواب و عقاب و قال الله تعالی انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاکارجون ای امکان بر دیدن شایب نبی آدم از فرط غفلت بدوستیکه آفریدیم شمار از برای بازی و بدوستیکه شما بسوی ما باز گردانیده نشوید برای جزای اعمال حسنه و سزای اعمال سیئه از پر تو اشعوا این دو نیز قدسی اشعوا بفتح هجره و کشرین و تشدید عین جمع شعاع مراد از دو نیز قدسی روایه که بریه مذکوره که دال اند بر آنکه خلقت بیج مخلوق بی فایده و بی ثمره نیست بنیایان منظر تحقیق را اینمعنی مشاهده و معاین شود که ذرات اکوان و محتائق عالم امکان را که کارکنان بارگاه الهی از کسب غیب بمنزه شهود جلوه داوود و بکلکونه صبغوا الله و من احسن الله صبغوا الله در معرض عیان در آورد و مذکور جمله آیت بگو سیدای مسلمانان چه ودان را ما متابعم صبغوا الله را که آن دین خلاصت و کیت نیکوتر از خدا از جهت دین که تطهیر مومنان است بان از اذناس حکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی داده است پروردگار تعالی هر چیز را از انواع مخلوقات صورت و شکل لائق و موافق حال او پس راه نمونی کرد او را بر بدن شکل یعنی شناسا کرد و ایند کیفیت ارتفاع از ان مهورت و شکل هر یک را از ذرات اکوان و محتائق عالم امکان حکم خبر پروردگار تعالی غایتی و مصلحتی است که بمنزه ثمره آن خلقت است فقول ذرات اکوان مبتدا غایتی و مصلحتی خبر آن و حکم اعطی الهم متعلقه خبر است بر فعل جواد مطلق و فعال بر حق فعال تشدید عین مبالغه فاعل است اگر چه معلول باغراض نیست یعنی فعل او را تعالی شناسانده غرضی حاجتی نیست که فاعل پیشتر از فعل محتاج بان باشد اما افعال بی سجان عالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست لان فعل الحکم لا یخلو عن الحکمه حکم کسب اول و فتح ثانی جمع حکمت چنانچه هر دو مقدمه یکی فعل جواد مطلق معلول لغرض نبودن و دیگر بر فعل متضمن مصلحتی و ثمره بودن در حکم الهی که قسمی است از حکمت نظری بسبب من قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده دلیل مقدمه اولی آنکه هر عملی را معلول لغرض بود و فاعل را از ان فعل غرضی متعلق باشد مستلزم احتیاج فاعل است بسوی آن فعل و احتیاج از برای تکمیل ناقص است و چون حق جل و علا در ذات و صفات خود محتاج چیزی نیست که کمال می رود افعال بی تعالی البته معلول باغراض نخواهد بود و دلیل مقدمه ثانیه آنکه جمیع افعال حق جل و علا

حق را بداند از کجاست

اختیاری اند که بعلم و ارادت بظهور آمده و هیچ فاعل مختار که در فعل و ترک اختیار تمام داشته باشد بدون اراده
 مصلحتی و ترتیبی اختیاری فعل نسبند پس حق جل و علا را هر چند که از خلقت عالم نوحی و حاجی نیست که
 سبب تکمیل او باشد اما از مصالح و منافع که راجع بخلق است خالی نه و آیه کریمه و ما خلقت الجن
 و الانس الا ليعبدون بدان ناطق است ای نیافریدیم پیران آدمیان را مگر تا مرا پرستند و بعضی
 مفسرین معنی ليعبدون ليعرفون میگویند یعنی تا مرا بشناسند ظاهر است که منفعت پرستش و شکرش بیشتر است
 که ثواب رفیع درجات باشد راجع بخلق است نه بچون ذنوب است ایجاد انسان یعنی چون ثابت شد که فعل حق
 الهی تمضمض مصلحتی است پس غایت ایجاد انسان که خلاصه احوال و عین ایمان و تقاوه جهان است
 خلافت الهی است در اعانت حق و امانت باطل و امر معروف و نهی منکر و دعوت خلق بسوی دین خداست
 و غیر ذلک چنانچه مضمون و سرودی نص کریم الی جعلنا فی الارض خلیفه یعنی بدرستی که ما آفریننده
 در زمین خلیفه ای بدلی که در عمارت زمین و عبادت رب العالمین خلیفه شما باشد ای ملائکه در اعانت حق
 و امانت باطل خلیفه من و نحوی و هو الذی جعلکم خلائف الارض ترجمه و اوست خلیفه
 آنکه کرد ایند شمار ای آدمیان خلیفهای زمین هر دو آیت مذکوره ایضاً از ان خلافت الهی بنماید و در
 آیه که سبب انفا عرضنا الاما نة علی السموت و الارض و الجبال فابین ان یحملها و اشققن
 منها و حملها الا انسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه بدرستی که ما عرض کردیم و پیش آوردیم
 امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب عقاب و تنبیه فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند
 آنکه بردارند امانت را و بر سریدند از ان و گفتند ما سخر فرمان ایم سر آنچه ما آفریده نه محتاج ثوابیم و
 نتوانا بر کشیدن عقاب بردشت او را آدمی با وجود ضعف بنیت و ناتوانی بدرستی که هست انسان
 ستمکار بر نفس خود و نادان از عقوبت حیانت اگر واقع شود چنانکه که اجرام عظام از حمل این عاجز
 آمدند و سر باز زدند آدمی با وصف ضعف و ناتوانی قبول کرد و از عقوبت ترک ان نترسید و می تواند
 که بطریق مجاز مرسل خود که محل و اراده حال مراد از آسمان و زمین و کوه اهل آسمان که ملائکه اند و ساکنان
 زمین و جبال یعنی جبه امانت بری و بگری باشد اگر امانت را حاصل بر عقل با تکلیف کنند چنانچه در تقاسیم

مشهوره مسطور است یعنی مراد از امانت الهی عقل باشد که در تکلیف شرعی است و حقیقتی نوع
انسان را از آن مشرف گردانیده یا خود تکالیف شرعیه مثل صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و امانت
مردم و نگاه داشتن زبان از فضول و غیر آن که کافه بشر را بان سکلف فرموده بر اول یعنی بر تقدیر عقل
امانت بر عقل اعتراض متوجه میشود برین نطق که جن و ملائک با انسان در عقل شریک اند و حقیقتی
ایشان را هم از فضیلت عقل مشرف فرموده و بر ثانی یعنی بر تقدیر کفر حق مراد از امانت الهی تکالیف
شرعیه وارد میشود و آنکه جن در تکلیف شرعی مثل ایمان و فروعات آن با انسان مسامح و شریک
است پس تحمل این امانت مذکوره بر هر دو تقدیر مخصوص انسان نباشد و حال آنکه از سیاق آیه
که میم مذکوره اختصاص انسان بدان کرامت مفهومی میشود سیاق بکسر اول اندن مراد روش
و طرز کلام کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم چنانچه پوشیده نیست بر سیکه او را ذوق
سلیم است باوراک مقصود از طرز کلام زیرا که بیان ابامی بکلی اجزای عظام از تحمل امانت و تعقب
آن بزرگ اقبال انسان ضعیف البنیة از اولالت صریح میکند بر آنکه کسی دیگر از مخلوقات غیر مذکوره
حمل آن نکرد بلکه امانت را حمل بر سر خلافت الهی باید نمود یعنی مراد از امانت مذکوره در آیه که میم
خلافت باید گرفت زیرا که هیچ مخلوق از ملائک و اجنه در خلافت الهی شریک سهم انسان نیست
که تحمل اعیای آن را جز آدمی ضعیف در خود نبود چه وی قابلیت جمیع صفات متضاده الهی سیدان
بخلاف دیگر مخلوقات اعیای بافتح جمیع عی و دشواری و صعوبت **ب** با وجود خویش نماید
ز ضعف **ب** لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست **ب** تا بدستش از تا بدین معنی تاب و
طاقت داشتن **ب** آسمان با امانت توانست کشید **ب** در عهده فال بنام من دیوانه زدند **ب**
این بیت حافظ شیرازی بعینه مضمون آیه که میم است و من دیوانه ترجمه اینطی جبول و مراد از آن بی نوع
انسان استحقاق انسان مرتبه خلافت اینا بر کمال قابلیت است صفات متقابل را چون بدات مضلالت و عفو و اتمام بر
و جبیکه نظریه هاشمی متقابل الهی اندک شد که مادی و دل است عفو و منتقم مثلاً در تجارت عالم صورتی است ای با گردون ظاهر و باطن قیام
تواند نمود مراد از عالم صورت حسیت و کثافت ماده که انسان را حاصل است و لوازم آن از ماکل

و مشارب مناجح و غیر فلک که تعلق بحسبت دارد و مقصود از عالم معنی اشراقات علمی که لازمه تصفیة باطن است حاصل آنکه انسان با وصف حسیت و کثافت ماده از اشراقات علمی که لازمه تصفیة باطن است مشرف و ممتاز است حال آنکه میان هر دو جهت ظاهر اتباعد تام و تخالف تام مینماید بخلاف دیگر مخلوقات که جامع مرتبه هر دو نیستند مثلاً ملائکه و جسم فلکی چه ملائکه را اگر چه جهت روحانیت و صفائی باطن و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت علمی خلقت و پیدایش حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی باینصیب ندم جسمانی بقول
 و جسم کبیر اول هر دو یعنی تن و تنذاری بدانکه جسم از آنکو نیکه که قابل ابعاد ثلثه باشد یعنی طول و عرض و عمق دارد و آن نیز مستکین مرکب است از اجزاء صغارا که از اجزاء لاتجزئی کونید و نیز در حکما
 مرکب است از دو چیز یکی راسیولی و ماده و دیگری را صورت جسمید کونید ماده در هر وقت با جسم
 میماند و گاهی انفکاک نمی پذیرد بخلاف صورت جسمیکه در حالت فصل و وصل تبدیل می یابد
 مثلاً قطعه موم را دو پاره کردند میبوی آن در هر دو دو حالت یکی است اما صورت جسمه در هر حال
 جدا گانه میشود پیر و جد بر هر دو مذنب کثافت ماده لازم جسم انسانی است بخلاف ملائکه که نورانی
 اند و مجرد از آمیزش ماده کثیفه و جسم فلکی را بدو و بیفصل است یکی آنکه اگر چه بسبب قواعد حکمت
 فلک را نفس ناطقه که مبدأ کمالات معنوی باشد است اما کمالات نفسانیة ایشان فطرت است
 نه کسی چنانکه انسان را است بدانکه اخلاک را بر مذنب حکمای فلاسفه نفس ناطقه است و حرکات
 ایشان ارادی است و حضرت افریدگار تعالی شان حوادث عالم کون و فساد را بحرکات
 فلکی باز بسته است و بر مذنب مستکین حرکات فلکی قسمی اند بحسب ماده فعال بر حق کارکنان
 قضا و قدر او را مستحکم میسازند و او را فی نفسه شعور و ادراک نیست و دلائل فریقین در حکمت
 طبعی مذکور و مثبت اند و باجمده کمالات افلاک بر طبقه حکما فطری است که فاعل السموات و الارض
 جسم فلک را با کمالات نفسانیة او آفریده و آن مانند انسان کسب کمالات نمیکند و نقص دوم
 آنکه اجرام ایشان از کیفیات متخالفه که عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یسوت باشد

و طبائع مختلفه بری است طبائع جمع طبیعت است و آن نزد بقراط قوه مدبره بدن انسان است
 بغیر ازاده و شعور و ابتدای هر حرکت و سکون همانست و نزد افلاطون قویست الهیه موکل است
 بمصالح بدن و در عرف طباطبائی اطلاق کرده میشود بر چهار معنی یکی مزاج خاص بدن دوم هیئت ترکیبی
 سیوم قوت مدبره بدن انسانی چهارم حرکت نفس که از قوت جسمانی هم گویند و بر معنی اول عرف
 اطباء منقسم است بر سه قسم یکی مزاج معتدل و هشت غیر معتدل ^{چون} افلاک نزد حکما بساطا اندوزند و غایت
 مستلزم آنجا کیفیات و اختلاف طبائع باشد ترکیب نیافته و سیر در مزاج مختلفه و مراتب
 متفاوت و تغلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقایب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سغلی
 ندارد بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار نقص و کمال محیط است و بر تمام مراتب حقائق علوی و سغلی
 سائر یانش آنکه اولاد انسان در بدو وجود ترکیب هیومی و صورت جسمیه مشابه و مماثل جماد بود پس
 کیفیت نمو حاصل کرده از مرتبه جمادی بمرتبه ناطقی منوره و از ناطقه حیوانی رسیده قبول حیوة
 جسمانی و لواحق آن نمود و شریک بهیم دیگر حیوانات شد و قوه حس و تحریک بالاراده پیدا کرد
 و از اینجا بنام فصل نطق که امتیاز انسان از دیگر حیوانات و شرف او نسبت دیگر مخلوقات باعتبار
 همان فصل است بدرجه انسانی که اخص الخواص و نوع الانواع سلسله موجودات است اینجا میدواند
 عقل و ادراک که مشتاق تیز در حق و باطل و مبدء او قوف حسن و قبح هر شیء باشد متحلی گردید و چون فری
 از نوع انسانی کلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی که موقوف است بر اجتناب
 از سنای شرعی و تهذیب ظاهر با دوام الهیه و تصفیه باطن از ملکات رذیه و اخلاق دینه متحلی گردیدن
 حیث البدن و النفس شیبیه با جرم سماوی باشد چه توسط این الاضداد که از اعتدال مزاج و تعدیل
 قوی حاصل شده بمنزله ضلوان اضداد است پس متحلی گرد نفس او بجهت قدسیه غیر شوبه به
 کثافت جسمیه و متوجه شود بسلوک الهی الله و بواسطه این تصفیه که او را از شائبه جسم
 فکلی حاصل شده نفس او منتقش بصورت حوادث ماضیه و آتیته بر وجه جزوی شود ای بر وجه تفصیل
 هر جزئی جزئی همچون نفوس فکلیه که حکما از جهت تصفیه ادراک در اینها ثابت میکنند ماید دست

که خواص افراد انسانی که مؤید من عند الله اند مانند انبیا و اولیا، الله در سبب اوراک ایشان
 را مورد غیر موجوده را سه ذریب است اول ذریب صوفیه که ام کمی فرماید نفس ناطقه انسانی
 از جهت تصفیه تبرک فضول دنیاوی و تحصیل کمالات اخروی و محاسبه نفس بوجوع و تقوی و زهد
 و عبادت قادر میشود و برادر اک و تقاض صور حوادث ماضیه و آتی که بعرف ایشان سسی عیان

ثابت اند و م ذریب اساطین حکما است و آن اینکه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
 بیانی و عیانی ثابت است حکمت بیانی علمی که بنظر استدلال از امور معلومه با امور مجهوله حاصل شود
 و اهل انرا حکمای مشائین گویند و حکمت عیانی علمی است که از عیان و شهود و کشف و اشکمال بلا
 استدلال ظاهری حاصل شود و اهل انرا حکمای اشرافین گویند حاصل ذریب حکما در وجه اوراک
 با امور غیر محسوسه اطلاع بر عالم مثال است و آن عالمی است متوسط بین الاجرام و الارواح
 از جهت امتداد او مانند امتداد جسمانی و تنزه او از کثافت ماده مثل مجردات و انرا عالم برزخ
 هم میگویند و این عالم واسطه فیضان عالم ارواح است بر عالم جسم و اگر این عالم نمودی عالم
 اجرام محقود بودی للبسیه بین الارواح و الاجرام و اطلاع بر آن موقوف است بر عمل
 قوه تخنید مانند صور خیالی و رویی صادقه و ازین سبب صور اشیای غیر محسوسه بر آن اشکاف
 میشوند و ثالث ذریب بعضی حکما است که بسوی آن اشعار میرود یا بواسطه انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بشکاه خیال و مثل او ای صور قدسیه بصورت جسمانی یعنی حضرت
 افریدگار تعالی نفس ناطقه انسانی را فی حد ذاته روشن و مضمی و مدبر کلیات و جزئیات
 افرید صور علمیه که مجردات اند از بر توان در خیال که خادم نفس ناطقه است منطبق میشوند و مثل صور
 جسمانی که خاصه خیال است میگردد و جبرش است که بمقتضای حقیقت مرئی یعنی صور قدسیه
 علمیه انعکاس یافتن و بر توان داخل است بواسطه اضرات نفس ناطقه بر خیال و طبیعت مرآة باشد
 یعنی مقتضای طبیعت مرآة یعنی خیال صور قدسیه را متمثل بصور جسمانی کردن است بر چند که
 فی نفس هم نیستند چنانچه برای بعضی حکما است باید دانست که اوراک صور حوادث ماضیه و آتی

بوجی از وجوه ثلثه مذکوره یکی نفوس انسانی را بالفعل حاصل نیست مگر خواص را که بجلیه اعتدال مزاج و تعادل
 قوای جسمانی و نفسانی محلی باشد اما شان نفس ناطقه انسانی است که بران مطلق شود پس بالقوه خاصه
 شامله جمیع افراد انسان است و بالفعل خاصه غیر شامله ایشان و چون خواص بی آدم ازین مرتبه اندک
 امور با ضمیمه و آیه ترقی نموده نفی ماسوی اند که آسمان و زمین و باقیهاست از خاطر نماید و با قدمها
 بر شواہق حظائر قدس بر آید شواہق جمیع شایق معنی کوه بلند حظائر بحیاء مہمله و ظاہر مجمہ جمع حظیر مہمله
 باز چوب و فی و بر مرتبه مشاہدہ و وحدت صرف کہ هیچ وجه شائبہ کثرت در وی متصور نباشد یعنی جناب
 باری عزوجل مستحق کرد و پس جزایش آنکہ در زمرہ ملائکہ مقربین بل در صف عالیٰ مبہین باشد
 عالی جمیع اعلیٰ یعنی بلند تر مہین ای تبحرین شش از بیان معنی کشکی از عشق و چونکہ کردی
 از ملائکہ در عشق معشوق حقیقی تبحر و سرگردان اند تا آنکہ از عالم بیچ و بگاہ نیستند و بسود آدم علیہ
 السلام ہم امور نبودند لهذا ایشان را مہین نامند و گفته اند کہ خواجہ معروف کرخی قدس اشرف
 خائز بدین درجہ بود و مع ذلک ای با وصف آنکہ انسان از مرتبه عموم کہ سمت کارش یافت ترقی نمود
 بر مرتبه خاص رسد و تصفیہ نفس او حاصل شود و از انجام ترقی نموده بر مرتبه خاص الخواص کہ در بطور ملائکہ
 مقربین ثابت کرد و بل بدرجہ مہین کہ بالاتر از ان درجہ ملکی متصور نیست واصل شود لکن از اینجا
 کہ انسان را صفت جامعیت بین الملک و الملکوت ثابت است همچو ملائکہ مقربین مجبور و مقصور
 در یک مقام کہ تمام شہود و وحدت مطلق است نباشد بلکه ہر مقام را یعنی ہر صورت علمی را کہ خواهد
 محط حاصل و منزل قصد تواند داشت محط بفتح اول و تشدید ثانی جای فرود آمدن حل لغتجین بخت
 و پالان شتر **شعر** لقد صار قلبی قابلاً لكل صورة : بتحقیق کہ شد دل من قبول کننده
 ہر صورت علمی فرعی لغزگان و دیدار رہبان : بیان ہر صورت میکند باینکہ پس چرا گاہ
 ہوان است و عباد گاہ ترسایان ادین بدین الحبتالی تو جہت : کہ اسرار سلط
 دینی و ایمانی پس مذہب عشق میدارم ہر جا کہ متوجہ شو مذہب عشق میفرسیم دین و ایمان
 خود بسوی آن و ازین جہت است ای ارجہت آنکہ انسان مقصور و مجبور در مقامی نمی ماند

که این عمل سنت و جماعت که مالکان از مباحث آنرا از تفسیر مفسرین مسوره جمع زمام
 بالکسر عبارتست بر آنست که تم شدن در فضل و گذشتن از اصحاب و در دانش اتفاق نمودند بر آنکه خواص
 بشر از خواص ملک افضل است مراد از خواص بشر انبیا و رسل اند که بتبلیغ احکام الهی خصوصیت دارند
 و مراد از خواص ملک ملائک مقربین و رسل ایشان و مراد از عوام بشر صلی و اتقیاء و عرافا که متصف
 بصفات ملکی اند نه فساق و فجرا که ایشان ادون از شیاطین اند زیرا که خلقت شیطان بر فسق و فجور
 شده ظهورش و راز ایشان بعد نیست بخلاف انسان که دو جانب دارد پس ترجیح جانب شیطانت
 موجب او نیست او است باید دانست که انسان متصف است بصفات چهارگانه ربوبیت و ملکیت و
 حیوانیت و شیطانت پس بعلیه صفت اولی مزه عظمت و قوت علو ربوبیت و غلبه میشود و بجز بصف
 ثانیه مصرف عبادت و تقرب الهی باشد و بسبب صفت ثالثه محتاج اکل و شرب و جماع گردد و بکشمش
 صفت رابعه نشأ فسق و فجور و امور ناشدیده میشود **و** که او کمی صفتی از ملک کر و سبزی
 که سجده گاه ملک خاک دمی زادت پدای صفتی معروف خطاب است فاما در نسبت عوام ملک با عوام
 بشر که صلی و اتقیاء باشند چنانکه گذشت خلاف کرده اند بعضی تقضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب
 مشهوره کلامیه یعنی علم عقاید مسطور است و بعضی بخلاف آن یعنی بتفضیل ملائکه قائل شده
 اند و شکی نیست که خواص ملک که مرتبه رسالت دارند چون جبرئیل و میکائیل و غیره از عوام بشر
 که عارف باشد باشند افضل خواهد بود و چه مرتبه رسالت از درجه قرب برتر است چنانچه در افراد آسمانی
 انبیا و رسل افضل اند از اولیا الله از آنکه انبیا و رسل بر تبه ولایت هم دارند پس که نبی است ولی نیز
 هست و هر که ولی است ضرورتی که نبی باشد اما فیما بین مرتبه نبوت و ولایت پس اختلاف کرده
 اند در تقضیل یکی بر دیگری بعضی مرتبه نبوت را افضل می دانند از مرتبه ولایت و بعضی بالعکس آنکه
 رجوع الی الله افضل است از رجوع الی الخلق و حق نیست که مطلق ولایت افضل نیست از مرتبه
 نبوت تا تقضیل ولی بر نبی لازم آید بلکه مرتبه ولایت نبی افضل است از مرتبه نبوت او کمالا کحیف
 و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است بجز صادق مصدق صلی الله علیه و سلم که فرمود

انما صدیقه العلم و علی باها و باب و طالبان یقین را باب بدر خمره جای بازگشتن
 رضی الله عنه و کرم الله وجهه یعنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل و ادبی شهوت و غضب
 که همان سبب در طاعت و فرمان حق مصروف اند و هیچگونه از عبادت الهی سر نه چندان که لا یجوز
 الله ما لهم و ینفعلون مایه مرون و حیوان غیر ناطق را شهوت و غضب و ادبی عقل
 که بواسطه آن جلب طامع و دفع منافر نماید و هیچ عبادت مامور نیست و انسان را عقل و شهوت
 و غضب هر دو داد که همین سبب در بنی آدم مطیع و عاصی شوند و بوجه ثواب اخیری مشهور و بوجه عینا
 عقوبتی مندر اند پس اگر انسان شهوت و غضب را که خصیصه حیوانات است مطیع و منقاد عقل کرد
 و بحسب حکم عقل اختیار شهوت و غضب کند و بحال عقلی که نفی ماسوی الله است برسد مرتبه او
 از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در بحال عقلی که مزاحم آن عبارت از شهوت و غضب باشد نیست
 بلکه اختیاری در آن نه تا در بحال عقلی تنها و نماید و در بنی شهوت و غضب روند زیرا که در ایشان
 سجدگی که منافعی عبادت تواند شد نیست و انسان با وجود مزاحم که وجود صفت حیوانی است سعی
 و اجتهاد و هدایت من الله باین مرتبه ملکی که قرب الهی باشد فائز شده و اگر انسان بوجه صفت
 حیوانی عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و از صفت ملکی غافل باشد خود را از مرتبه بیاهم فرود
 اندازد چه ایشان ای بهائم بواسطه فقدان عقل که راجع و دور کننده شهوت و غضب تواند بود و لفظ
 بعقلی معذور اند و از همین سبب مکلف بشر راجع نیستند که موجب ثواب و عقاب باشد بخلاف
 انسان که با وجود عقل در پشهوت و غضب رود و همین سبب خسران عقوبتی است **منظوم**
 آدمی زاده طرف معجونی است با طرف نادرجون کرب خمیر یافته از فرشته سرشته و از حیوان بهرگز کند
 میل این شود کم ازین بهر و کند قصد آن شود به از آن با هر دو ضمیر قریب راجع بسوی حیوان و بعد
 راجع بسوی فرشته و خلاقی مبتدا خبرش قوله صاحب اصطلاحات الخ که در ترجیح انسان بر ملک
 از حکم منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه یعنی مولانا عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی
 اشارتی بر رفع آن اختلاف فرموده و طریقی توفیق بین الفریقین که فریقی قائل ترجیح انسان بر ملک

اند و گوی تر جیح ملک بر انسان داده نموده برین وجه که شرف ملائکه غیر کمال انسانی است چه شرف
 بحسب قرب مبدا است که واجب لوجود تعالی است نه باشد در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و غیره است
 که لازم است و کمال انسان بسبب جامعیت است یعنی اطلاق شرف بر بزرگی که خلقی میکنند اطلاق
 کمال بر بزرگی کسی که در اصل وجود نبود در اینجا تمهید مقدمه لازم است و آن اینکه در حکمت الهی مبرهن
 شده که حکمای فلاسفه میگویند واجب لوجود و لذاته تعالی است نه که واحد بالذات است و هیچ وجهیت
 کثرت در آن ممکن و متصور نه قادر نیست بر ایجاب اکثر از واحد و یا فرید یکم واحد را و از او در اصطلاح
 عقل اول که چندیم اثبات کرده اند که لابد است که معلول واجب هم واجب باشد پس عقل اول را که معلول
 واجب بالذات است و وجهت اندکی و جوب بالغیر و دیگر اسکان ذاتی پس عقل اول باعتبار جهت
 اول موجود عقل ثانی شد و جهت ثانی موجود فلک الافلاک گشت که در لسان شرع عرض اعلیٰ گویند
 و بچنان عقل ثانی باعتبار جیتین عقل ثالث و فلک ثانی را پیدا کرد و همچنین تا عقل عاشق که او را مبدا
 فیاض و عقل فعال هم میگویند و او موجود فلک قمر و یکی عناصر و عنصریات است پس بحسب سلسله ایجاب
 ملک قریب است بواجب لوجود لذاته از انسان و همین است وجه شرف ملک بر انسان و کمال
 انسان بحسب جامعیت او است یعنی با وجود کثافت جسمی و اتصاف بصفت حیوانی بسی و جنها و
 بدرجه ملک رسیده پس اگر چه ملک بنا بر قلت ساطمیان ایشان و واجب لوجود لذاته و غلبه
 احکام بحر از ماده کثیف جسمانی اشرف از انسان باشد انسان بحسب جامعیت و احاطه
 بصفت ملکی و حیوانی افضل و کمال از ملک باشد و چون سخن بر طایفه را بر یکی حمل کنند و گویند آنکه
 بفضیلت عوام ملک بر عوام شرف قائل اند از راه از شرف ذاتی و قلت و ساط و قرب مبدا
 نموده اند و گسائیکه بخلاف آن رفته مد نظر ایشان بر کمال که بصفت جامعیت است در رفیعت
 خلاف بوافق مبدل شود و نزاع ارتفاع باید و التوفیق من الله تعالی تصور تحقیق خلاف
 انسان که آنکه گریه انی جاعل فی الارض خلیفه بران دال است بدو چیز منوط است که
 در انسان موجود است و موجب کمال وی است یکی حکمت بالذات یعنی حکمتیکه بدرجه قصوی رسیده

که عبارت است از کمال علمی نفس ناطقه و دم قدرت فاضله که عبارتست از کمال علمی و این سخن ای شریف
بودن و وجهی در تحقق خلافت بر آن تقدیر است که حکمت را تعبیر بجزو علم باحوال موجودات کنند و نفس
علمی که قدرت فاضله عبارت از آنست تلخیص از حکمت دارند چنانچه ملاحضین المیندی شرح بدایه حکمت
کنند الحکمة علم باحوال الاعیان الموجودات علی بابی علی بنی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه پس در نصیحت
علمی شمرده حکمت است و مترتب بر آن اما بر آن تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بجزو نفس کمالی که او را ممکن
است در جانب علم و عمل ای بر آمدن نفس بسوی کمالی یعنی حاصل کردن کمالی که او را ممکن است در دو
جانب علم و عمل در نصیحت جهت تحقق خلافت احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بجزو حکمت حاصل است
چون ای زیر که عمل در آن داخل است و شقی است از دو شق حکمت پس مؤلف محقق محاکمه کرده و گفته
و اولی تفسیر ثانی است یعنی عمل اجز و حکمت کو نیند چه این معنی اصطلاحی او فوق است بمعنی اصلی ای
لغوی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است باز ای راست گفتاری و درست کرداری پس می باید
که عمل داخل حکمت باشد و ایضا نفس و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ای و هر که
داو ده شده حکمت بدرستی که داو ده شده نیکوی بسیار را بمعنی ای تفسیر ثانی حکمت که عمل در آن داخل است
انست الیق است زیرا که فضیلت انسان بجزو کمال علمی تمام نمیشود و تا آنکه شرف آن که کمال علمی است و او را
حاصل نمزد و پس اطلاق خیر کثیر بر کمال علم و عمل اولی در نسبت است و الا بقره سیول یعنی بدم و دخول عمل
در حکمت لازم می آید که مثل انک انت العظیم الحکیم یعنی بدرستی که تویی دانائی محکم کار و صیبا
کردار از قبیل عطف الفاظ مترادف باشد الفاظ مترادف از آنکو نیند که دو انظایا اکثره از آن معنی واحد شده
باشد چون اسد و لیت که بمعنی شیر است و فرس و ضیل بمعنی اسپس در صورت ترادف میان علم و حکم
معنی آیت چنین باشد بدرستی که تویی دانائی و انان و تشکی نیست که حس بر تاسیس اولی است از تا کند
تاسیس اولی در آن لفظی است در کلام جهت افاده معنی که از لفظ اول مفهوم نشده باشد و تا کنید یا ده کرد
لفظی است که معنیش و معنی لفظ اول متحد باشد خواه هر دو لفظ واحد باشد یا مختلف پس اگر حکم و علم
بمعنی واحد گیرند لازم آید که ایراد دو لفظی فائده جدید باشد و ایراد چنین الفاظ در کلام فصیح

نشاید لهذا عمل بر تاسیس کرده معنی حکیم را حکم کار و درست کردار گرفتن اولی است در بصورت
 لفظ حکمت علم را هم شامل باشد باز مؤلف محقق در ترجیح معنی ثانی گوید و آنچه قدما می حکما در تعریف
 فلسفه گفته اند که هوالتشبهه بالانقدر الا مکان یعنی حکمت فلسفه مشابهت پیدا کردن است با خدا می
 مؤخر در صفات وی بقدر امکان و طاقت بشری سوید معنی ثانی است یعنی علم عم داخل فلسفه
 باشد چه بجز در علم صفات باری بی مخلوق با خلاق الهی تشبه تمام نشود و محقق است که انسان بجز در علم
 بی عمل بر ذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبوی است علی قانک افضل صلوة المصلین و اكمل تحیات
 رب العالمین العلم بدون العمل وبال العمل بدون العلم ضلال یعنی علم صفات
 حمید و افعال حمید بدون عمل بدان ناکوار است و همچنین عمل با افعال محموده بدون معرفت که آن را
 است پس تحصیل یکی بدون آخروین نقص است و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوة الله و سلامه
 از علم بی عمل بجا آورده چنانچه فرمود صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا فیه
 یعنی بار خدا یا بدوستیکه من پناه می گیرم تو از علمیکه نفع نمیدهد صاحب خود را یعنی صاحبش بآن
 عامل نیست و مراد بعلمیکه در تعریف حکمت مذکور است خواه حکمت مجموع علم و عمل گویند یا تنها علم را حفظ
 اقوال متداوله مشهوره حکما است که فقط با مطلقا و قواعد منضبطه ایشان کلام کردن و از ناسبت
 و کند آن واقف بودن بل مراد نقیض مطالب حقیقی است و از همان بدان حاصل کردن تا آنچه هیچ وجه
 در آن شک را داخل نباشد و این مرتبه یقین و از همان خواه بنظر و استدلال حاصل شود و نظر در اصطلاح
 متوجه کردن نفس ناطقه انسانی است بسوی امور معلومه تا از آن امر مجهول حاصل شود و استدلال
 دلیل گرفتن از مقدمات معلومه جهت اثبات مقصود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را علمای
 خوانند و خواه مرتبه از همان بطریق تصفیه و استکمال حاصل شود یعنی از تصفیه قلبی و روشنی باطن که
 سفیض مطلق او را عطا فرموده بهر شیئی مجهول که توجه نماید حقیقتش بر وی کشف گردد و هر چند که بر
 استدلال ظاهر نباشد چنانچه این امر تسمیه اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیای می نامند و هر دو طایفه
 ای علما و عرفا بحقیقت حکما اند و از گروه فلاسفه که اطاعت و اقتدار کاملی که سوید من عند الله باشد

نمی کنند طائفه اولی را مشایخ و ثانیه را اشرافین میگویند بلکه طائفه ثانیه ای عرفا چون بعضی
 موجبت ربانی فائز بر وجه کمال شده اند ای تشریح و مشهور در سیده اند و از مکتب طائفه اولی
 من لدنا علما حق جل و علا در شان حضرت علیه السلام که او بقول نبی است و بقول زابل تصفیه
 و استکمال میفرمایند که بیا خوشیم او را از نزدیک ما علمی خاص است با کسی از اندام بالا به تعلیم با بسوا سط
 کسب و تلقین سبق گرفته اند و درین طریق و او حاصل است ای حال آنکه در طریق طائفه ثانیه اشواک
 شکوک و غواک و نام کم تر است اشواک جمع شوک بمعنی خار غواک جمع غایک بمعنی آمیزش اشرف و علی
 باشند جزای قول و چون بعضی از بورات اینها که صفوت خلایق اند و قرب اولی یعنی آنچه در کلام
 وحی الیم سر و اینها و مرسلین علیه و علی که افضل صلواته الصلین و رو و یافته العلماء و مرثه
 الانبیاء و در حدیث دیگر آمده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت مرحومه من
 مانند انبیاء بنی اسرائیل اند در فوز بنزل مقصود و هدایت خلق اشرفه خدایتعالی مراد از ان علمای
 باطن اند یعنی اولیاء الله زیرا که این طائفه را مانند گروه انبیاء علیهم السلام فیضان از مفيض مطلق
 است و محتاج نظر و استدلال نیستند و هر دو طریق ای طریق استدلال و استکمال در نهایت وصول
 بسطلب حقیقی هر دو هم بازمی آرند و جمع میشوند و میان هر دو طریق مخالف نیست مگر در مبادی آن
 الیه بین جمع الاخر کلک یعنی بسوی واحد بالذات تعالی شانه رجوع میکنند از استدلال و استکمال
 یکی آن و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف در وصول مقصود نیست چنانچه منقول است
 که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب عیان صفوات عیان انسان شیخ ابوسعید بن ابوالخیر را
 که از خاطر ارباب تصفیه و استکمال بود باقدوة الحكماء التاخرین اسوة الفضلاء التجرین شیخنا و علی
 بن سینا که تحصیل علم بنظر و استدلال کرده قدس شد و وجهها اتعاق صحبتی افتاد و بعد از تقضای
 آن مجلس یکی ای شیخ ابوسعید قدس الله سره الغریز گفت آنچه او ای شیخ ابوعلی سینا بنظر و استدلال
 می داند با کشف مشاهده می بینیم و دیگری ای شیخ ابوعلی سینا رحمة الله گفت آنچه ای عارف با شد
 شیخ ابوسعید قدس سره بصیرت دلی و تصفیه قلبی می بیند با کسب استدلال می دانیم ازین ثابت شد

که وصول هر دو طریق بیک مطلوب است هر چند که طرق وصول مختلف باشند و متعکس از هم باشند
 که علم ایشان بنظر و استدلال است انکار این طریق کشف و استکمال نه نموده بلکه اثبات کرده اند چنانچه
 ارسطاطالیس میگوید: هذه الاقوال المتداوله كالتسليم نحو المرتبة المطلوبه فمن اراد
يحصلها فليحصل النفس بنظره اخرى یعنی این کلمات حکما که بنظر و استدلال حاصل
 شده اند و دست بدست معلم و متعلم رسیده مانند زرد بانی است که میرساند بسوی مرتبه مطلوبه که
 مقصد اقصای هر طالب است پس سیکه اراده تحصیل آن مرتبه مطلوبه بنفس خود کند بدون قوا عد
 منضبطه بنظر و استدلال پس گوید حاصل کنیز برای نفس خود نظر دیگر که آن طریق استکمال است و افلاطون الهی
 که از حکمای اشرفین بود فرموده قد تحقق الخ لوف من المسائل ليس الى عليها بنها
 یعنی بدستیکه حاصل و ثابت شد نزد من هزارها مسائل که نیست مبر این مسائل دلیل نظری و شیخ ابوعلی
 بن سینا در مقامات العارفين که کتابی است مؤلف شیخ میفرماید من احبان يعرفها فليتمتع
الى ان يصير من اهل الشاهده دون للشافهته ومن الواصلين الى العين دون
السامعين للالان یعنی سیکه می خواهد دوست میدارد آنکه معرفت مرتبه مطلوبه بکند باید که درجه
 بدرجه ترقی کند از نظر و استدلال تصفیه و استکمال تا آنکه از اهل مشاهده مرتبه مطلوبه بگذرد و آنکه بر شانه
 اقوال حکما اقتضای نماید و آنکه از واصلین بعین مقصود گردد نه آنکه از سامعین آثار باب نظر
 و استدلال آنکه کند حاصل آنکه بسوگ طریقاً بر مرتبه بعین یقین حاصل کند و بر مرتبه علم یقین استدلالی
 است اقتضای نماید و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقول که یکی رسوم قدماي حکما است در تلویحات
 که مؤلفان دست نقل می کنند خلصه لطيفه غلبه اول وسكون ثاني ربو وكي از ظاهر که بصیرت قلبی
 در آن حاصل میشود که باصطلاح این ظاهرهای حکمای اشرفیه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق
 او را که از غوامض مسائل حکمی است از نکته چند پرسیدم باید دانست که در حقیقت او را که یعنی علم
 اختلاف بوجوه کثیره است یا عبادت از تحصیل شیء است چنانکه جمهور بر آن رفته اند یا از آله او را که
 یا ضعیف است و ظاهر آنرا از مقول فعل میسرند و گویی از مقول انفعال و برخی از مقول گیند میدانند

و با بحد چون بحث در آن موجب طایفه کلام است و تعلق از ما نحن فیه نمیدارد ترک آن اولی نمود
 بعد از جواب شروع در طرح استاد خود افلاطون نمود و اطراف عظیم در مدحت او کرد و اطراف استایش
 بر تنه نهایت نمودن از دو سوال کردم که از سخنان کسی بر تنه او رسیده باشد گفت نه و نیز بجز فوی از
 هزار جز از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او به هیچ کدام التفات نمود تا
 بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و یزید بسطامی و سهیل بن عبد الله
 شتری قدس الله روحهم از ساطع طالع گفت او انك هم الفلاسفة حقایق او لیا الله
 مذکورین ایشان اند فلاسفه در حقیقت پس لفظ فلاسفه مخفص حکمای شریفین و مشاین نیست
 لکن درین طریق کشف و استکمال اخطار بسیار است و مهالک بشمار اخطار جمع خطر بلاکی مهالک
 مهالک نیستی چه خطرات و ساوس و ورطات هواجر و تسویلات باطله و تمیلات فاسده سالک را
 در میان طلب حیران و سرگردان دارد و خطرات جمع خطر و ساوس جمع اندیشه بدور طاعت جمع
 و رطه بلاکی هواجر اندیشه با تسویلات جمع تسویل رستن کاری و افسد مفسد آنکه باندک
 نایستی کسراب بقیحة یحسبه الظمان ماء یعنی آن نایش مانند سرابی است بر زمین هموار
 پندار و آنرا تشنه آب از راه رفته دست از طلب بردار و حتی اذاجاه لم یجد شیئا یعنی تا آنکه
 هرگاه برسد بان موضع سراب نیابد آن سراب را چیزی ثابت و بعد از اطلاع بر جلیه حال حاصلشتر
 غیر حسرت و وبال نماند لغو و بائس من ذلك بشدیدا بجز یقین دور است بر آب رین با مشهور
 تا غول بیابان نفرید بسیرت مشعر خلیلی قطع الفیاض الی الخبیثین و ارباب
 الوصول قلائل فیانی جمع فیضا یعنی صحرائی بکسر اول الف مقصوده مرغز قلائل جمع قلیل
 از جسمای دوست من را بر زنان صحرائی که میرسند بسوی مرغز بسیار اند و رسندگان بر مرغز کمتر اند
 و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود مرشد کامل شناخت
 مر طالب را که از کمال آن جاہل است متعذر و غیر ممکن بهتمسود و شوار چه کمالات انسانی را بجز
 کمال شناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و طالب که از کمال عاری است چگونه از کمال بر طریق

ووقف باشد **ب**سر قضیه سیرغ و قصبه هدی که کسی سده که غنای نطق الطیر است بقصه سیرغ
و هدی که با سیمان علیه السلام بوقوع آمد مشهور است و مشار آن هر دو قصه معرفت سلیمان علی السلام
است زبان طیور را و اکثر مردم بصورت محمود و ظاهری حقیقت از راه افتاده محمود بفتح و او مشدود

مشق از تنویر بمعنی تلبیس کردن و عیب پنهان داشتن **ی**اقوت را مقابل خر مهره می برند
سنگ سید بنوخ زرد سرخ می خورد باز سرخ زرد را صق که اکثر مردم مبتدا و بیت مذکور خزان و ناکاه

افتد که مبتدی ببلدین و ندیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال عودی که
حال و مال او کرد و تلبیس در اصیختن و پنهان داشتن کرد و عیب از کسی تلبیس پنهان کردن عیب
متاع بر خریدار نمود **ذ**بالله من الغوایة والغباوة پناه بگیریم بخدای عزوجل از گمراهی و گنبدنی این
که طالب را از تفرقه در کمال و ناقص باز دارد چون معلوم شد که در طریق عرفان اخطار بسیار است
و در یافت مرشد کمال و مادی موصل متعذر و بخدمت دریافت آن خسران حال و مال عاید میشود و ازین
جهت مشیر علما حرم مردم بطریق نظر و استدلال نمایند حث بفتح اول و تشدید ثانی بر آن مختصر باوصف

آنچه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق استدلال متحقق است چه اگر سالک کجلی ای بالکل از علم برمی
یعنی علم ظاهری که استدلالی است عابری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود افراط زیاده
از حد اعتدال است و تفریط نقصان و کمی از حد اعتدال که هر دو مذموم اند و از مخالفت شریعت و
حکمت فارغند زیرا که احکام شریعه و حکمیه حکمی است بر حد اعتدال است و چون آن حد نزد سالک از
و در طرف افراط و تفریط متمسک نباشد چگونه از مخالفت حکمت و شریعت ایمن باشد باید دانست
که شریعت خاص است و حکمت عام پس ذکر خاص با ذکر عام حجت اظهار شرف و فضیلت خاص است
و شاید که بنا بر جمیع حد اعتدال قوله بحد اعتدال متعلق جمیع است ای بسبب ندانستن حد اعتدال

احتمال و برداشت ریاضات مفراط کند و مودی بفساد مزاج بعروض ضعف و امراض و بطلان
استعداد گردد و لهذا حضرت مادی الثقلین **الی الصراط المستقیم** علیه و آله افضل التجهة و التسليم
میفرماید ما اتخذ الله و لیا جاهلا قط یعنی نگزفته است و خستیا ز کرده حق سبحان و تعالی

بیخ دوست خود را جامل برگزود و حدیث دیگر قسم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
 متنسک یعنی شکستند پشت مراد و مرید یعنی دو کرده یکی جامل عابد که مرتبه افراط و تفریط را ملحوظ ندارد
 و دوم عالم بی پروا از عمل تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسان است بعلم و
 عمل منوط و مربوط است چنانکه بن بوجهی مخلص گذشته پس علمی که کافل و ضامن تحقیق کیفیت رسوخ
 طریق تحصیل این سعادت عظمی ای خلافت الهی باشد ایم علوم و انفع آن تواند بود و آن حکمت علی
 است که تعریفش بالا مذکور شد و حکما از طب روحانی خوانده اند و به مناسبت این علم طب آنست که
 چنانکه مقصود از طب جسمانی دو چیز است یکی حفظ صحت حاصله صحیح المزاج را دوم استرداد
 صحت را از مریضیان ایمان ازین علم همان دو امر مطلوب چه معرفت آن خطا اعتدال خلقی که
 صحت روحانی همان است بر نفس کامله تواند نمود که بمنزله حفظ الصحت است بدن را و این امر اول
 است از دو امر مقصود و همان حکمت علمی رد نفوس ناقصه با اعتدال خلقی که صحت مطلوب است تواند
 کرد که بمثابه وضع مرض است بدان را چه ملکات رویه ای صفات مذمومه امراض نفسانی اند و تفصیل
 کلام درین مقام آنست که شرف بر علمی با نبیاست و بزرگی موضوع آنست موضوع هر علم آنست که
 در آن علم از مریض فزاید آن بحث کنند یا بجلالت غایت و منفعت آن علم یا بوقت و استواری
 بر مان و حجت ای دلائل مسائل آن علم و این علم ای حکمت عملی از جهات ثلثه مذکور بزرگتر است
 مخصوص است بیان اول آنکه چه موضوع او نفس ناطقه انسان است از آن جهت که افعال جمیل و
 محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و صادر تواند شد رویه بالغت و تشدید یا اندیشه
 در کار و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد یعنی از آنچه تحقیق نموده که نفس
 ناطقه انسانی تبصیه و استکمال مرتبه ملائک مقربین بل بدرجه پسین میرسد بیان ثانی آنکه
 و غایت او ای غایت این علم شریف جمیل ای کامل کردن اینچنین جوهری شریف است
 ای نفس ناطقه انسانی و چه منفعت زیاده از آنکه توسط آن علم نفس انسانی را که پیش از استکمال
 آن در مرتبه پسین و سببی بلکه اولی از آن باشد تبصیه و استکمال مرتبه اعلی از ملک رساند و کلمه چه

استقام استخباریت و لهند البعضی کا بر آزا اسیر اعظم خوانده اند چه اخص موجودات که انسان ناقص است و چه خستیه آن سابقان کور شد بقوله و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بیاهم فروتر اند از دانش بسبب آن علم بر مرتبه رسد که شرف موجودات ممکنه باشد و هیچ ملک از ملائک مقربین بدان مرتبه نمیتواند رسید چنانچه ذات جلیل الصفات جناب سرور عالم صلی الله علیه و سلم و نبایران است ای نظر بر آنچه حکمت علی انسان بر مرتبه اعلی رساند که قدها حکما که بر تو حکمت از لشکوه انوار نبوت اقتباس نموده بودند ای از ایمان شرف بودند چون ابوعلی بن سینا روح طالب فصیلت را اولاً بعلم تهذیب خلاق که فنی است از فنون ثلثه حکمت علی ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطوق و آن علمی است که نگاه میدارد رعایت قوانین آن ذهن را از وقوع خطا و فکر یاریا منی و آن علمیت باحوال آنچه محتاج است تا ماده در وجود خارجی فقط چون کره و دایره و غیره تا و از علم تعلیمی علم اوسطی نامند بعد از آن بطبیعی و آن علمی است باحوال آنچه محتاج است ماده در وجود خارجی و ذهنی چون انسان و فرس بعد از آن باطنی و آن علمیت باحوال آنچه محتاج است ماده نیست نه در وجود خارجی و نه در وجود ذهنی چون باری تعالی شانه و غراسه و ملائک و آزا علم اعلی و فلسفه اولی و علم کلی و علم مابعد الطبیعه هم میگویند مقصود از این ترتیب تقدیم تعلیم علم اطلاق است بر تمامی علوم و اهتمام عظیم شان آن و حکیم ابوعلی سکویه تقدیم ریاضی بر منطوق کرده و این طریق ای تقدیم تعلیم علم ریاضی بر تعلیم منطوق اقرب بصواب است چه بواسطت عمارت ریاضی نفس متعود به یقین شود زیرا که دلائل و قوانین علم ریاضی از جمله یقینات اند و قوت و اعمده و متخیله را در آن مدخل نیست عمارت مداومت نمودن بجزئی متعود بشداید و او مکسوه عادت پذیرد و ملامت استقامت و متانت در وای در نفس ناطقه حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شمارا و شود استقامت استواری متانت کذلک تکلف برنج بر خود نهادن جهت اثبات امری غیر مثبت تحقیق ثابت کردن امر حق تعسف کجروی تدقیق باریک بینی کردن و چیزی تا حقیقت امر ظاهر شود و اکثر مستغلمان بسنطق بی التفات بطرفی

از ریاضی بحسب این صفات موصوف اند زیرا که بعد م تعود به یقینیات بلکه استقامت در نفس نشانی
حاصل نشود و تکلف و تعسف را تحقیق و تدقیق می انگارند بلکه کمال نفس نا طقه در شعب جدال دانند و
هنایت تحقیق ایراد مخالط یا ابدای شکی شمرند چنانکه گویند قاعد غ کلیه الکمل اعظم من الجزیر که از سنن است
و یقینیات است منتقض می شود در طاوس دم آن چه دم کلان تر از طاوس است حالانکه جز او است
و تعلیط در آن تعبیر جز است بکل چه طاوس دم جزوی است چنانکه دم او هم جزو دیگر است و مرکب
او سرد و کل باشد پس این کلمه اعظم از جزو خواهد بود و از اینجا است که افلاطون بر در خانه خود نشسته
بود که من لمر يعرف خوبیطر یا لایدخل دارن ناچکر که بنده ندانند بخانه ما نیاید خوبیطر یا
بضم النجا المعجمه و فتح الواو والطاء المبهله و کسر الراء والیا المقومه فی آخرها الف لفظیونانی است
بمعنی علم بنده و آن معرب نذاره است بمعنی مقدار و نیز بعضی معرب اندیشه ای فکر و دم صطلاح
علمی است که بحث کرده میشود در آن از اعراض ذاتیه مقدار و بالجملة تقدیم تهذیب اخلاق بر سایر
علوم مقبره و متفق و تقریبات حکیم در وجه تقدیم تعلیم تهذیب اخلاق بر جمیع علوم حکمیه گفته
البدن الذی لیس بالنقی کما عذو و قد فقد ز د ندر شمرل یعنی بدنی که از اخلاط فاسده
پاک نیست هر چند و را غذا و بی موجب زیادتی شر و تصاعف ماده مرض او شود تصاعف دو چند
شدن و این رمزیت از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم علوم حکمی او را موجب
از دیاف و فساد گردد یعنی چون ثابت شد که علم اخلاق طب روحانی است پس تا وقتیکه نفس
انسانی مهذب با اخلاق حمیده نباشد و از اخلاق ذمیمه تنقیه نیافته تعلیم علوم حکمیه که بمنزله
تعدیه نفس است موجب زیاده و فساد گردد چنانکه بدن انسان تا صیقل از اخلاط فاسده تنقیه
نیافته باشد هر غذا که وارد بدن شود مستحیل مخلط فاسد میگردد چه بدین واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایزای احرار و عمارات با علمای کبار او را حاصل شود نخوت بافتخ
ناز و کبر احرار جمع حر بمعنی مرد آزاد عمارات باضم با هم جدال و خضومت کردن و حقیقت
آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تکلف و ضلال و فسوق و انحلال باز میمانند بجلال نجای معجز باشد

کار ازان سبب است که بمقتضای فائق البیوت من ابوابها ای برسانید بجا نماند در نامی آن با
 عمل نمیکند و مقصود ازان نیست که در ابتدا بتبذیر خلاق نمیکوشند و چون بشنوده اند که
 حکمت از قید تقلید می رانند و بدرجه تحقیق میرسانند و معنی این سخن نمیدانند زیرا که مقصود ازان
 سخن اینست که قله تا وقتیکه از حکمت ذائقه نخشیده باشد و بحقیقت امر نرسیده فقط بتقلید
 مجتهد عمل میکنند و از سر آن آگاه نباشند و هر گاه فائز بحکمت شود آن امر بروی کشف کرد و
 خود محقق آن امر شود پس از روی تحقیق و تدقیق خود که بر آئینه با قول مجتهد مطابقت داشته
 باشد عامل شود و تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال و وارستن از قیود شریعت است
 و اطلاق در راه کردن از قانون نه میس ملت نوامیس جمع ناموس معنی صاحب سر و نام
 جبریل علیه السلام و مکر و حیل نهانی و احکام الهی را نیز که نیند مقصود در اینجا معنی خیر است و حسب
 دو اعی بود و رغبات طبیعت بر تحقیق نارسیده از تقلید رسوم شرع که زیور مردان راه طلب است
 تنخلع شده خلیج العذار چون بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع اینا بیایند در
 بشک عرض اقران و اساسات ادب با سلاف و ایمان که ابای روحانی اند مراد ازان مرشدان
 طریقت و علمای شریعت اند که تذبذب نفس ناطقه بتوسل ایشانست چنانکه از پدران حقیقی
 تربیت جسم و شکر سماعی ایشان ای ابای روحانی برزمت هست طالبان کمال که فرزندان
 صنوی اند و اجب است میکشایند تنخلع برکنده شده عذار بکسر اول رخسار خلیج العذار مردم
 پریشان رخسار ایناب جمع ناب دندان نشتر است بکسر جمع لسان ای زبان عرض مالکسر
 حرمت ناموس ساریت ادب ای بله ادبی و از اعتقاد عجم که بمقتضای البلاهه اذنی
 الی الخلاص من فطنه متبر اعینی نادانی قریب تر برای است از زیر یکی بی خیر موجب
 نوعی از نجات است برمی آیند عجمار بافتح جمع مجوز و وجه نجات اینان بعذر جبل است بخلاف
 اهل ضلال و فسوق که بسبب غلوایه ماخوذ اند و بحقیقت کار ای بمقصود این قول که حکمت از قید
 تقلید می رانند و بدرجه تحقیق میرسانند نارسیده کالذی استهوت الشیاطین و الاصل

حیوان ای مانند سیکه کسرشته گروه باشند اورا شیاطین در زمین یعنی در میان دور واز
 راه بیفکنند شیخ مانده می مانند صد بدن بدین ذلک الی هکلاء وکالی هکلاء یعنی تخیر
 و مترودا و ذمیان کفر و ایمان نه با کرده مومنان اند تا ایشان را باشد هر چه آنان را است و نه با کافران اند
 تا بر ایشان باشد هر چه بر آنهاست و از نتایج است یعنی از نتایج تصور باطل اهل ضلال و فسوق که حال
 ایشان بالا مذکور شده است که حکمت که خیره مقدسه ربانی و حقیقت آنست که در مواضع متعدده

از کتاب سنت محدود و مشکور است از قبح سیر این قاصران که ع بدنام کننده کونامی چند به وصف
 الحال ایشانست عرضه طعن بکمان شده عرضه بالضم بیانه و دستاویز در میان افتاده که هر کس
 اورا متعرض شود و پیش کشد ترکیب عبارت آنکه حکمت مبتدا و خبرش عرضه طعن بکمان شده
 و خیره مقدسه جمله و صفت حکمت در مواضع متعدده معطوف است بر خیره بواسطه عطف صفت
 حکمت واقع شده از قبح سیر متعلق خبر است ای حکمت موصوفه مدود و سبب قبح سیر ایشان
 عرضه طعن بکمان شده و مطرغ مذکور مبتدا و صفت الحال الخبرش و این جمله صفت قاصران است

عصمنا الله وسائر المسلمين عن الطغيان والزلزل في الفعل والقول والعمل
 ولا حول ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله ای نگاه دارد خدای عزوجل ارا
 و تمامی مسلمانان را از هر در که نشستن و لغزیدن یعنی از صرافراط و تفریط در فعل و قول و عمل که
 میکند و نیست بازگشت از معاصی و نه قوت بر طاعت مکر با عانت خدای عزوجل و نیست نصرت
 و یاری مگر از جانب باری تعالی شانه کشف غطاء ای کشادن پرده مقصود و از ایراد
 کشف غطاء بیان انقضای است و دفع آن حاصل ایراد که تحصیل علم خلاق را انقضای متصوره
 و نفس کسب آن علم متحلی با خلاق حمیده و متحلی از صفات ذمیره نمیکرد چه انسان دراصل
 فطرت بر هر چه مجبول شده تغیر و تبدل را دران راه نیست چنانکه مؤلف میفرماید تا یکدک حجاب
 شبتهی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این جورای قدسی تراود و عروس حجاب شود
 مانع شود محاسن بالغش نیکوئها جمع حسن بر خلاف قیاس جورا بفتح اول و بالغ محدود

زن سفید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی او بحال باشد و وجه نجا استعاره از علم اخلاق است
 حمد با تحریک خانہ عروسى رشاد با لکسر با بنامی پس واجب نمود تعرض بان شبیه نمودن و در
 کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبیه آنکه منفعت این صناعت ای علم اخلاق وقتی مستحق
 شود که اخلاق مجبوله و صفات خلقیه قابل تغیر و تبدل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه
 خلاف آن یعنی عدم بودن اخلاق مجبوله قابل تغیر و تبدل بوجهم تبادر و تسابق مینماید تبادر
 و تسابق مرد و معنی پیشین دستی کردن و سبقت نمودن یعنی تبادر و بهم برین است که اخلاق
 قابل تغیر نیست بدو دلیل که مؤلف محقق آورده یکی نقلی که از حدیث نبوی مستفاد میشود و دیگر
 عقلی و آن قول او و بحسب قواعد حکمت الخ و از فحوای ای مضمون نص حقائق سودی و ماینطق
 عن اللہ یعنی گویائی نمیکند از هوای نفسانی ترکیب عبارت آنکه از فحوا مبتدا بطریق
 مبالغه مستفاد میشود خبر آن حقائق سودی بقلب صاف صفت نص و آن با صفت خود مضافا
 و آیه مذکوره که کنایه از جناب سرور عالم است صلی الله علیه وسلم مضاف الیه نص و مضاف
 مع مضاف الیه مضاف الیه فحوا واقع شده حاصل معنی آنکه از فحوای نص سرور عالم که حقائق
 سودی است بطریق مبالغه مستفاد میشود و حیث قال الله علیه وسلم اذا سمعتم مجبل
 زال عن مکانه فصد قوه و اذا سمعتم برجل نزال عن خلقه فلا تصد قوه
 فانه یسعد الی ما جبل علیه یعنی باینکه فرمود صاحب و ماینطق عن الہوی صلی اللہ
 علیہ وسلم ہر گاہ بشنوید کہ کوہ بر افتاد از جای خود است پندارید او را و ہر گاہ بشنوید
 مردی را کہ زائل و متبدل گردید خلق او را است پندارید او را بدرستی کہ آن مرد قریب بود خواهد
 کرد بسوی عادتیکہ مجبول است بر آن عادت بطریق مبالغه مستفاد میشود زیرا کہ بر افتادن
 کوہ از موضع خود امری غیر متصور است کہ اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و دلیل عقلی آنکه
 بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق قابل تغیر و تبدل نیست چنان تابع مزاج است و این صغری
 قیاس است از مزاج قابل تبدل نیست و این کبری آن و چون شکل اول قیاس بر ہی الاتیاج

نتیجه میدهد با نیکه خسلاق قابل تبدیل نیست زیرا که تابع من حیث الی تابع انفکاک نمی پذیرد و استوعاب خود تا اینجا تقریر اعتراض است و تمهید آن می آید و اگر کسی منع استماع بتبدیل مزاج کند یعنی اگر کسی کبری شکل را مسلم ندارد و بگوید که تبدیل مزاج ممکن بل واقع است بنا بر اختلاف مزاج شخصی و احد در هر سن چنانکه در سن طفولیت حار طبع می باشد و در سن شباب خار یا بس و در سن شیخوخت بار و یا کبر می باشد بلکه در حال چنانکه در حال غضب مزاج مائل بحجرات می باشد و در حال ترس مائل به برودت جوایش گوئیم هر شخصی را عرض المزاجی است عرض بالضم وسط بشری عرض المزاج اعتدال آن متوسط میان حدی معین از افراط و حدی معین از تفریط در هر کیفیت از کیفیات اربعه یعنی هر فرد نوعی را خواه انسان باشد و خواه غیر آن از کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و بیوست باشد و برجهت ذمی امتداد پس تا وقتیکه آن فرد در آن امتداد باشد هر چند که در حاق وسط بنود زوال و فساد پذیرد پس تو اندوید که خلقی معین در همه مراتب عرض المزاج که ادراست لازم باشد و زوال آن خلق معین مستلزم زوال مزاج شخص آن شخص باشد چنان مزاج که بقای او اشی شخص معین بدون آن مزاج محال است حاصل جواب منع مذکور آنکه هر شخص را باعتبار ترکیب از عناصر اربعه مزاجی پیدا شود متوسط در کیفیات اربعه یعنی او را قسطی از حرارت و نصیبی از برودت و قدری از رطوبت و حصه از بیوست حاصل شود و آن مزاج را وسعتی است حدی معین بجانب افراط و حدی معین بجانب تفریط و چون از احد الحدین در گذر و فساد آن شخص لازم آید تا وقتیکه آن شخص در آن وسعتی معین باشد خواه در حاق وسط حدین باشد یا مائل از آن قریب با حد الجانین می تواند که در همه حال خلقی و عاداتی معین لازم آن شخص بود پس اگر چه مزاج شخص بسبب میلان با حد الجانین مختلف شده لکن از حد معین گذشته تا موجب تبدیل خلقی او شود چنانکه صفت جرات و طیری مزاج اسد و جس و فراری مزاج روبا هر چند که کمال حرارت در مزاج اسدی معین و کمال برودت در مزاج روباهی مشخص که مطلوب است نباشد بلکه از حرارت و برودت مطلوب بشری ما بود و هر آینه جرات و شجاعت و شجاعت در روبا خواهد بود و حرارت و جس از هر دو منفک نخواهد شد مگر وقتیکه فساد و هلاک آن شخص

شود و خیمه این تپه اصل اعتراض است ای درین هنگام که بدلیل نقلی و عقلی عدم تبدل خلاق
 ثابت نمودیم و منعی که بر دلیل عقلی وارد شده دفع کردیم سعی در از الاله ان خلق مجول تحصیل
 و خواندن علم خلاق محبت باشد شرح که زمکی بشستن نگر دو سفید؛ و لهذا در حدیث نبوی
 علی قائله فضل الصلوات و التسلیات وارد است الناس معادن مکعادن الذهب
 والفضة خیار کم فی الجاهلیة خیار کم فی الاسلام اذا فقهوا یعنی هر دم سعد بنابر
 مانند معدنهای زر و نقره کسایکه نیک باشند در زبان جاہلیت یعنی پیش از اسلام در حالت
 اسلام هم نیک خواهند بود و اگر آگاه و دانا شوند از خیر و شر شری مسقو و معتض از ایراد این
 حدیث شریف تا بد قول خود است باینکه اگر مزاج قابل تبدل بودی هر آینه در حالت جاہلیت
 و اسلام تفرقه در خیر و شر بودی و شر ذاتی ایام جاہلیت سبب الامم که راجع اخلق
 حسنه است بخر سبب شدی حالانکه از قول سرور عالم صلی الله علیه و سلم خلاف آن مفہوم میشود
 و از نجای از حدیث مذکور معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفائی بود و طینت
 پس هر که طینت او طاهر و بهتر باشد خلاق حسنه او را ثابت خواهد بود و با کثافت ذاتی و حسنه
 اصلی سعی در تحصیل آن تبعلیم علم خلاق از آن قبل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجا به را بدو بر لعل
 یا قوت رساند یا بتصفیل آسین را بمرتبہ فضه و زہب آورد و این خیال مجال است تجلیه جلا دادن
 و روشن کردن زجا به شیشہ تقصیل صیقل کردن بیت جوهر جام جم از طینت کان در کرات
 تو توقع زکل کوزه کران میداری؛ این است تقریر تشبیه بوجهی از تقصیل و از برای دفع همین تشبیه
 کشف غطا ایراد یافته و از برای دفع آن تمهید مقدمه لایق مینماید تا بعد تسلیم آن اثبات
 مقصود و صورت بند و آن اینست که خلق ملکه است نفس را که محتضی سهولت صد در فعلی با
 از وای از نفس را در حیل ج بگر در ویت و ملکه که در تعریف خلق ذکر یافته کیفیت است
 ریح و ثابت در نفس و چون کیفیات نفسانیه و انواع اندک گفته و در حکمت نظری معلوم شد
 که کیفیت نفسانی اگر سر لعل الزوال است از حال می گویند و اگر بطی الزوال است مکه و بین است

معتبر و خلق و سبب جو خلق نفس را دو چیز تواند بود یعنی اجتناب استغری منحصر درین دو است پستی
 ثالث صلاحیت سبب جو خلق نمیدارد یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی با او وحدت در اصل فطرت بر آن
 وجه بود که استعداد طبیعی در او بیشتر باشد تا باونی نسبتی بان کیفیت خاص تکلیف شود چنانچه مزاج
 حار یا بسند است غضب را و حار و طب است و سرد را و در طب نسیان را و بار و یا بسند طراوت
 را چنانچه تفصیل در کتب حکمت و طب همین شده و دیگر از اسباب جو خلق نفس را عادت است و آن
 چنان باشد که آن خلق مقتضای طبیعت نباشد اما در ابتدا با اختیار مزاولت فعلی نماید و بگرداند و عادت
 در آن کار استمرار و فرسوده شود چنانچه بسبب بی رویه آن فعل از وصا در تواند شد مزاولت عادت
 هر دو سببی مرسیدن و عادت کردن بکاری استمرار عادت کننده بچیز بخیند یعنی چون در آن کار
 استمرار شود انگار خصلت باشد چون خوش نوسنی تعاشی مقتضای طبیعت انسانی نیست الا هر کس
 بهر دو صفت موصوف می باشد مگر آنکه بعادت و مزاولت در آن استمرار می شود هر گاه که خواهد بسبب
 طاعت تا مل خط خوش و نقش و چسپاز و بظهور می آید در نیجالت خوش نوسنی و نقاشی خلق آن کس خواهد بود باید دانست
 که مؤلف محقق از بیان احتمالات سبب جو خلق فارغ در صد و بیان مذاهب است که در آن ورود یافت
 پس واجب است که پیش از غرض در متن به بیان منشا به اختلاف آن بطریق اختصار پرداخته شود تا طالب
 را بصیرتی حاصل گردد و آن اینست که مذاهب مذکوره درین مقام مغت اند و وجه اختلاف فیما بین
 ایشان اینست که فریق اول چون اشکال سابق نزد ایشان مسلم بود و بدون همه حسلاقی طبیعی غیر قابل
 التغیر قابل شدند و فریق ثانی نظیر بر ظاهر حال افراد انسانی طبیعی بودن بعضی اخلاق عادی بودن بعضی
 از آن حکم کردند و گروه ثالث چون دیدند که انسان در بدو وجود متصف به هیچ خلق نمی باشد
 قابل شدن با نکه انسان قابل محض است هر دو طرف تضاد او فرقه چهارم چون ملاحظ نمودند که
 حق سبحانه جل شانہ انسان را اشرف مخلوقات آفریده و موجود او حامل امانت خود خرد او را حکم
 کردند که همه افراد انسانی در اصل فطرت بر خیر مجبول اند پس بر لزوم شهادت کسب در میکنند
 و گروه پنجم که قدای حکما اند چون دیدند که در خلقت آدمی کثافت ماده لازم است و جوهر لطیف

نفس طاهر هم با کثافت جسم تنزاج یافته گفتند که او بر سر مخلوق شده و بتذیب خلاق از جهت
 تعلیم و تادیب است و فرقه ششم که جالینوس اتباع او اند نظر بر آنکه بعضی عیان انسان
 چون انبیا و اولیا الله با کل صده نشتر گشودند شد و خیر مطلق در طبیعت ایشانست و بعضی افراد
 چون کفار و فسق بخار هرگز مبداء خیرات نمی شوند و بعضی دیگر چون عامه مومنین خیر میباشند و صحبت
 اش را شر بر میشوند یا شر بر میباشند و بتذیب خلاق خیر میشوند حکم کردند که خلاق هر دو
 فرقی اول جنلی است تغییر و تبدل در آن امکان نیست و طایفه ثانیه قابل هر دو طرف اند و فرقه هفتم
 که شیخ نصیر الدین طوسی مؤلف خلاق ناصری هم از ایشانست چون دیدند که تغییر در خلاق
 میشود و امور طبیعی قابل تغییر نیست و وجود خلاف طبیعی هم دشوار قابل شدن با کمال بیچ خلق خواه
 خیر باشد یا شر ز طبیعی است و خلاف طبیعی نیست خلاصه مختلف اهل مذاهب الاشرع و درین فرقه
 و بعضی بر آنند که تمامه خلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال است چنانچه در نظیر
 اشکال مسوطه در جمعی بر آنند که بعضی خلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست چه امور طبیعی
 زوال پذیر نیستند و بعضی عادی اند که بمزاولت و مهارت حاصل شده و قابل زوال اند و جمعی بر آنند که
 بیچ خلق ز طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس ناطقه انسانی در فطرت خود قابل محض است طرفی
 تضاد را طرفی در اصل طرفین بود و نون بسبب اضافت بسوی تضاد ساقط شد ای دو طرف که با هم
 ضد یکدیگر اند یعنی خلاق محموده و مذمومه پس قبول نفس خلقی را یا باستانی است این وقتی باشد
 آن خلق موافق تنزاج بود و چنانچه غضب مزاج حار را یا بد شواری چون آن صفت مخالف مزاج باشد
 مانند عرض غضب مزاج بار در او جمعی دیگر از حکما که معروف اند بر او قیاس بر آنند که جمیع مردم حاصل
 فطرت بر خیر محبول اند محبول است از جمله ای خلقت و آفرینش کرده شده
 و بمزاولت تشبهات و مهارت خسالیس و اعمال و فرود گذشتن طبیعت ملکات رویه و خلاق
 و میسر کسبی کنند و شر بر میشوند و جمعی از قدمای حکما بر عکس این قول که گذشت رفته اند
 و گفته که آن در اصل فطرت از روح طبیعت مخلوق است و سوخ ریم و ریناک شدن و نفس ناطقه

هر چند در جوهر خود نوسیت اما متزین بطلت کثافت جسمانی شد پس در اصل طینت او ای نسلن شمر کوزت و
 برین تقدیر قبول خیر توسط تعلیم و تادیب میکند بدین شرط که اگر شر و دور رعایت نباشد و جوهر طلمانی
 جسم بر جوهر نورانی نفس غالب نیامد و اگر کثافت جسمیت بر لطافت نفس بر وی غالب بود بر اصل طینت
 خویش باشد و تعلیم و تادیب حق وی مفید نیاید و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیر اند چون انبیا و
 اقطیا و بعضی بالطبع اهل شر چون کفر و فسق و بعضی قابل هر دو طرف اند چون عوام الناس که تادیب و تعلیم را در
 ایشان اثری نیست و جالینوس را ثبات مذنب خود چنین گفته باید در آنست که چو اثبات مذنب جالینوس
 متوقف بود بر ابطال مذنب فرق چهارم بود لکن اول ابطال برود و مذنب پدید آید پست رجعت ثبات مذنب
 خود استناد بعیان و مشاهده کرده و الا لازم آید که قول او در همین جهت بعینها اجرا میکند لکن تکرار باطلال
 باشد که اگر همه افراد انسان در فطرت و آفرینش خیر باشند کسبیری باشد شده صفت مشبهه یعنی مردنیک مشتق از خیر کون
 یا معنی نیک شرات عارض خیا سنج مذنب فخره چهارم است لامحال استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر بر تقدیر
 اول که استفاده شر از ذات خود کنند لازم آید که در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و حیند یعنی هرگاه در نفوس
 ایشان شرمناک باشد بالطبع خیر تشدید یا نبوده باشد بسبب مکن شر در طبع ایشان نه اطلاق یعنی این خلاف ضرورت
 است چه فرض کرده ایم که همه افراد انسانی بالطبع خیر اند و شرات عارضی است و ظاهراست که امر عارضی خارج از
 طبیعت مورد ضوابط خواهد بود و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد بر قوت خیر هم
 این محذور لازم آید چه ایشان بالطبع خیر تشدیدند زیرا که مغلوب با وجود غالب مغزول العملی است و فرق میان شرمناک
 اهل این شرمناک است که در شق اول بودن قوت شر مغلوب از قوت خیر یا مساوی آن اراده کرده و در اینجا بودن
 قوت شر غالب تصریح نموده در بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند باین محذور که در لازم است چنان غیر بالطبع
 اگر شر تشدید بر آن هم خیر تشدید یا نبوده باشد حالا که مفروض خیا سنج بود که همه افراد انسانی در فطرت خیر اند و نیز
 جهت بعینها اجرا میکند جالینوس در ابطال آنکه همه افراد انسان شریرا بالطبع با هم عارض خیا سنج مذنب با هم حکما
 است و ابطال آن باین وجه که استفاده خیر یا از خود کنند یا از غیر در صورت اول خواهد قوت خیر مغلوب باشد از قوت
 شر یا مساوی یا غالب بر آن با جمله بالطبع شریر نبوده باشد و این خلاف مفروض است و در صورت ثانی بر خلاف

مفروض لازم آید زیرا که مفروض چنان بود که همه افراد انسانی شیر باطنی نذو بعد از ابطال این دو دو طری بودن میفرزادند
 خیر بالذات یا شیر بالذات که اول غریب حکما بود اقیسست و ثانی ذریع بعضی حکمای قدما جهت اثبات همت خود جالینوسی
 بدست نیاید و میگوید که بعینا و شایده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بعضی دیگر جازان آنهاست
 اندک آنچون کرده و بنیاد سلطین و جماعت اولیا و صالحین و طبیعتی اقتضای خیر میکند و بعضی دیگر جازان آنهاست
 چون کفار بخار و فساق اثر و باقی ازین دو فریق متوسط اند که بحالست اختیار خیر تقدیر میشوند و بصحبت اثر شیر
 نیست دلیل جالینوس بر وجهی که شیخ فیض الدین طوسی در اخلاق ناصری نقل کرده در فطرت لبیب من این پوشیده نیست
 بفتح اول کسرت ثانی زبر که و داناشتن از فطرت لبیب صفت مشبه است بعضی خرد مندین بسکون ثانی سستی هر چه کلمه
 آن دلیل مذکورست مقصود از ایراد این کلام رد قول جالینوس است بترتیب دلیل وی که موقوف است بر تسلیم مقدمه فلسفه فاع
 اینکه عالم قدیم است و او را بدیاتی زمانی است یعنی هیچ جزو زمان چنان نیست که در حد خود عالم شده باشد بلکه هر جزو زمان که فرض
 کرده شود در آن جمله عالم موجود بود هر چند که افراد وی داشتند لکن در هر جزو زمان فردی از هر نوع عالم علی السبیل
 که موضوع کلی طبیعت موجود بوده است چنانچه مولف محقق بسوی آن اشاره فرموده بقوله چه بسبب اصطلح فلسفی افراد
 انسانرا که نوعی از انواع عالم است برایتی زمانی نیست هر چند که او را بدیاتی ذاتی ثابت است زیرا که زمان عبارت است
 از مقدار او و در فلک الافلاک باینست که در اصول فلسفه مقرر شده که واحد بالذات اقدسیت کبریا و ایجاد واحدی پس
 واجب وجود لذات ایجاد عقل اول فرمود فقط و آن موجود ثانی و فلک الافلاک شدند و آن ایجاب کرد عقل ثالث و فلک مشتم
 را و همچنین تا آنکه عقل تاسع موجود فلک قمر و عقل عاشق شد و او موجود جمله عناصر و غیریات شده و این هر دو فاع واحد
 بوده هر چند که باعتبار ذات وجود علت مقدم است بر وجود معلول اما بحسب زمان فیما بین علت و معلول معیته است زیرا که
 سیاق وجود فلک الافلاک و دیگر افلاک تحت آن نمانی متحمل و فاضل است ماعلا لازم آید و آن نزد حکمای فلاسفه محال است
 و بر این تقدیر برای بر تقدیر قدم عالم اگر فرض کنیم که همه افراد انسان در فطرت خیر با و شرارت عارض آنند بود که عرضی
 شرارت هر فردی را از غیر باشد در علم جبر یعنی این سلسله کشیده گردد و هلاک استی نشود و نفردی که شیر بالذات بود بلکه
 هر فردی که از آن سلسله فرض کرده شود خیر باطنی باشد با و شرارت از غیر استفاده کرده و چون کاین امر مستلزم تسلسل غیر الهی
 بود و آن مستلزم تسلسل نفس آن نموده بقوله چه تسلسل نفس این امور که یکی موقوف بر دیگری با و آن بر اثبات آن میسر

اقبل تسلسل در سلسله است بضم کیم عن مهمل شده بمعنی آمده و بسیار کند و گاه در اصطلاح امور را گویند یکی که موجب دیگری باشد
 لکن بر دور و دور و متبع نشوند مانند حرکات فکلی که سابق موجود است اما با او موجود و نیز در اینجا یکی کلامی تسلسل در حدیث طار
 نیست بلکه واقع است چنانچه در حرازنا مشهور است زیرا تا آنکه در نزد پیشقدم باشد و چنانچه در آنکه حجاز را در جود نماید با لکن
 تا ما می آید در وقت اجتماع می باشد و تسلسلی که نزد حکما است مدعا موجوده مجموعه فی الوجود است و همچنین در وقت دوم یعنی فرض کنیم که
 برافزاد سانی شیر را بطبع باشد غیر عارض شده تواند بود که عرض خیز غیر سایر همان اول که در وقت اول که در وقت اول که در وقت اول که
 با لکن گشت شقی از وقت نزدیک که هر یک است فوقه است که در دید لکن اوجی پس سینه در شفا می آید مقصود از نقل کلام شیخ است
 توان جالی نیست بر وجهیکه عراض نکور در لکن در اصل باشد چون کلام شیخ طولانی دارد و با وصف آسبندی لغرض از ادان که تا در وقت
 جالی نیست صریحاً مفهوم نمیشود و لهذا محصل تبسیر در ادان باشد و وجود انسان چنانکه توالد و مثال از بولین میشود و لکن است که
 تولد هم با یعنی خود بخوبی دارد و در بدو وجود آمده باشد در صورت وجود انسان از ابتدای زمانی لازم که در وقت اول که در وقت اول که
 پس در وقت که بعضی از انسانانی بالطبع خیزند و بعضی بالطبع بر بعضی قابل بر طرف چنانکه در جالی نیست که اشتباه است
 اقسام معنی شیده تر صواب که سبب فانات که در قرانات عظمی واقع میشود و یا سبب نبطان منطقتین یا قربی نبطان که واقع

باشد یا متعال اوج حسیف و غیر ذلک مواضعی از فرض که صلا عمار دارد و کن حیوانات شهنشسته است و انقطاع قریب بعد از انبساط
 است تا عرضی معین در آن صورت شود و در مقام فرض است که بعضی کما علم است بیان بنده آید تا مضمون عبارات در فهم که در بدو آنکه
 قرانات جمع قران ادان مقارنت و وقوع ستارگان سیاره با در جرمی واحد از بروج و دوازده کانه فکلی منطقه دایره کبیر را
 گویند که با این قطب که فرض کرده شود و تقصیف کند که باید و نصف مساوی منطقتین عبارت از منطقه فلک الافلاک که از
 فلک اطلس و زین شرع عرش عالی گویند و منطقه فلک البروج که از اد عرف شرح کرسی نامند و آن تحت فلک الافلاک واقع شده و
 مراد از نبطان منطقتین محاذ آنها با یکدیگر بر روی یک تقاطع بنمایا مقصود باشد از آن نقطه دورترین نقاط است آنکه در عالم
 گران مرکز فلک الافلاک با و حسیف از قبیل نبطان از آن جهت آن چندین است که مثلاً افق



دو فلک است یکی را مثل گویند و مرکز آن مرکز عالم بود و منطقه آن در سطح منطقه البروج
 واقع شده و دیگر را خارج نامند و این در همان جرم مثل واقع و مرکز آن نقطه بود
 غیر مرکز عالم لکن منطقه آن در سطح منطقه البروج بود سطح محاذ او همان محاذ مثل بود
 نقطه شمس که در آنرا گویند و مرکز آن مرکز عالم بود و مرکز آن نقطه شمس بود و مرکز آن نقطه شمس بود

باشد شیخ دلیل مذکور را ناید می دهد باینکه بلکه چون تناسل و تولد که جهت انسان تولدی ضرورت است
 منوط بجرکات ارادیه والدین است چون جماع و ارادیات ضروری الوقوع یستند پس لا محاله
 با انسان تولدی قابل باشد تا انقطاع نوع انسان لازم نیاید چه ضروری نیست در صورت تناسل
 و تولد که از هر شخصی نتیجه ای ولدی بماند و نه از شخص ما هر کیملک باشد بعد از آن شیخ میگوید و این
 دلیل ثانی است بر وجود انسان تولدی اگر کسی مل در اصول حرف و آن کس بر اول و فتح ثانی
 جمیع حرف و صنایع نماید بدانکه همه حرف و صنایع حادث اند و از رویت و فکر شخص معین حادث
 شده اند و ازین معلوم شد که آن شخص انسان تولدی است چه اگر انسان تولدی بودی بهتر نمید
 حرف و صنایع را هم از مافوق خود حاصل کردی و چون این دلیل مستقص و مقدمه نظری بود یکی آنکه
 همه صنایع حادث اند دوم آنکه از رویت شخص معین حادث شده اند لهذا شیخ هر دو مقدمه را
 مدلل کرد بقوله دلیل بر حدوث آنها ای حرف و صنایع آنکه یو ما یفوما متراید میشود و بریک عالمت
 و تغییر مستلزم حدوث است و حدوث آنها ای حرف و صنایع دلالت میکند بر آنکه انسان را
 که موجود است بعد از انقراض و انقطاع در سلسله تولد و عمر قوامی عالم در آب و حدوث قیامت
 عظمی مبدائی هست که از وی همه صنایع بوجود آمده اند زیرا که بسی از صنایع از ان قبیل است که
 انسانی که مختص بخا صیتی سماوی یا الهامی ربانی که آن خاصیت و الهام از طور متعارف عالم
 اسباب خارج باشد چون معجزات انبیاء و کرامات اولیاء که از طور متعارف خارج اند بنا شد
 ای مختص نباشد بدون آن نمی تواند بود و ای انسان غیر مختص بخا صیتی سماوی و الهام ربانی بدون
 آن صنایع نمی تواند بود یعنی وجود انسان را آن صنایع و حرف ضروری باشد چون زرعیت و حیاکت
 و غیر آن که بدون این صناعات غذا و لباس انسان جنیا نیشو و بخلاف دیگر حیوانات که محتاج
 لباس نیستند و غذای آنها طبیعی است و صناعت را در آن مدخله انما انبیا و اولیا ممکن است که
 حق سبحانه ایشان را بجه غذا زنده دارد و یا از برای ایشان غذائی بلا تدریس سماعی جنیا نماید ترکیب
 عجارت آنکه انسان موصوف و جمله مختص با خبر او که نباشد است صفت آن خاصیت و الهام هر دو

بموصوف و یائی که در آخر هر دو است بر طریقی قدماست که در آخر موصوف آرند سماوی و ربانی هر دو صفت موصوفین مذکورین و جملا از طور استعاره خارج با صفت تائید خاصیت و الهام است قول بدون آن نمی تواند بود خیر انسان پس سرانگیزه شخصی که اختراع آن حرف و صنایع کرده باشد سخن باشد از آن حرف و صنایع در قوام و وجود خود و از برای دیگرین نوع انشا و اختراع آن صنایع نموده باشد زیرا که اگر آن کس هم محتاج آن صنایع با لازم آید بحقیقت آن دیگری و این منافی و متضاد است تا این جاسخ شیخ است که در اثبات انسان تولدی گفته و سخن جالینوس را که بدون بعضی افراد انسانی خیر بالطبع و بعضی شریر بالطبع و بعضی قابل هر دو طرف گفته بنابراین قول شیخ که مذکور شده وجهی و جبهیست برین منطک که چون انقطاع سلسله موجودات بان تولدی شود اگر آن خیر باشد استفاده شر از دیگری غیر ممکن چه آنجا دیگری نیست که از وی استفاده کند و اگر آن شریر باشد استفاده خیر از دیگری غیر ممکن پس لابد که بندهب جالینوس اتباع نماید لیکن درین سخن شیخ که بوجود انسانی تولدی قابل است نیز آثار اقصا عینت ظاهر است اقصاء خرسند کردن دلیل اقصای دلیل ظنی است و مناقشه با مجال بسیار زیرا که دلیل مذکور معتبی است بر وجود آن تولدی و وجود آن باعث بار دلیل شیخ امری ممکن است نه ثابت الوقوع پس می تواند که این امکان از کتم عدم بوجود نیامده باشد و می شاید که حضرت خلاق اکبر جل جلاله و هم نواله صین غر زمین در آب چند حیوانات مستفزه را از آن مهملکه محفوظ داشته باشد و پس از نجات از آن جهلکه آن حیوانات را مبداءاتنا سل و تولد عالم فرموده چنانچه در طوفان زمان نوح علی غیبنا و علیه السلام همه روی زمین که صلاح عمارت بود و همور آب شد و تمامی ذی حیات و نباتات فاسد و بلاک گردیدند مگر اهل سفینه که هشتاد تن انسان بودند و از هر نوع حیوان از بهایم و سباع و طیور و بهوام زوجی بر گرفتند و بعد از آن مبداء وجود یکی انسان و حیوانات ما فوق الارض همان شدند و فاعده ایراد فقط تر است که چنانکه دلیل جالینوس که سابق ذکر یافته اقصای است چنانچه موصوف تبیین آن پرواخته قول شیخ هم اقصای و قابل توهمین است و حکمای متأخرین و از ایشان است شیخ نصیر الدین طوسی صاحب خلاق ناصر



و این نیز طبیعت است از مذاهب مذکوره در سبب وجود اخلاق اختیلا آن نموده اند که هیچ خلقی خواه محمود یا
 یا مذموم طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه چون شق ثانی ای بودن اخلاق خلاف طبیعت از ستم
 است لهذا به بیان آن پرداخته زیرا که هر چه خلاف طبیعت باشد بکسب و مزاولت امر عادی نخواهد شد که
 اگر طبیعت قابل آن باشد چنانچه در مذاهب سابق سبب ۱۴ ما اولی بودن هیچ خلق طبیعی نیابد
 آنچه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل طبیعی نیست نتیجه دیگر که هیچ خلق طبیعی نیست در نیت مقام میان بعضی از
 مصطلحات منطقیین ضروری است و آن اینکه قیاس آنرا گویند که مرکب است از دو جمله و جمله را در اصطلاح
 ایشان قضیه گویند و از آن دو قضیه برمی آید قضیه ثانی بطریق التزم و آنرا نتیجه گویند و موضوع نتیجه نیز
 مبتدیان در هر چه از دو قضیه اولین است آنرا صغری گویند و در آنچه محمول نتیجه یعنی خبر آن واقع شود
 آنرا کبری نامند و آنچه در هر دو صغری و کبری مکرر باشد آنرا حد واسطه خوانند و چون از مقدمتین یعنی
 صغری و کبری حد واسطه را دور کنند نتیجه نیهامی بر آید پس که مقدمتین بدیسی با نیا مثبت بدلیل یکی
 بدیسی و دیگر مثبت بدلیل هر آینه نتیجه است اما است والا چنانچه در ما نحن فیهِ هر خلقی قابل تغییر است
 صغری قیاس و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست کبری آن و چون حد واسطه را قابل تغییر است حذف کردند
 باقی ماند هیچ خلقی طبیعی نیست و آن نتیجه قیاس است و چون ثبوت این موقوف بر اثبات مقدمتین بود
 لهذا به بیان هر دو حد پرداخته و گفته بسیار صغری آنکه محقق طوسی اثبات صغری بدلیل نموده
 اول با استقرار حال جزئیات و تتبع آن و ثانیاً بدلیل خلف طریق نشانت که بگویم اگر مدعا ثابت نباشد
 بر آینه نقیض آن خواهد بود و بسبب محال بودن ارتفاع نقیضین لکن نقیض آن غیر واقع است از جهت
 لزوم قباحتی پس مدعا ثابت است و ثالثاً بقول معتقد فی کسب من در حق دی ستم
 شود و آنرا خطابته گویند و دلیل اول آنکه مثبت بوده و عیان می نمیمد که مردم بجالت و مصاحبت
 با شرار و جیا کسب در زایل در صورت اول و مضاعف در صورت ثانی میکنند چنانچه از مارت حال
 که دوکان خصوصاً آنکه بر روی ایشان را از جامی بجای می برند نظیر میشود که تا دیب را در پیش
 بسبب محال تبعیت عبید و عدم قرب از او بین اثری عظیم است بحسب قابلیت باسانی یا بد شواری کسب

اخلاق مولی میکند هر چند که آن اخلاق مخالف اخلاق والدین آنها باشند و دلیل ثانی آنکه میکوییم
 که اخلاق قابل تغییر و زوال اند و اگر چنین نباشد هر عینه نقیض او ثابت خواهد بود چنانچه معلوم
 میشود و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بے فایده بود یعنی حال طفولیت و جوانی
 که سن تمیز و شعور است یکسان بودی و تا دیب و پاست که اولوالامر بان مامور اند عبت بشدی
 و در نصوص بطلان شرایع و دیانات جمیع دیانت بمعنی راستی و نیداری لازم آمدی زیرا که
 اگر اخلاق مجبوله قابل تغییر نبودی جهاد با کفار جهت تیان اسلام و حدود و تغیرات فسق
 عبت بی فایده بودی و دلیل ثالث آنکه حکیم ارسطاطالیس که معلم اول و شاکر ارسطاطالون است
 گفته که اشراط بتا دیب و تسلیم اختیار شوند پس ازین دلایل معلوم شد که اخلاق قابل زوالند و اما آنکه
 بیس قابل زوال طبیعی نیست یعنی بیان کبری قیاس من و بدیهی است و حاجت استدلال نیست
 چه بضرورت و بدایت معلوم است که طبع آب را که طالب جهت مرکز است تغییر نمیتوان کرد و بر وجهی که
 بعد از ارتفاع موانع میل به سفلی کند مگر آنکه قاسری آنرا بجانب محیط بر دپس من ارتفاع مانده باز
 به جهت مرکز عود خواهد کرد چنانچه حکمای فلاسفه در سبب باران گفته اند که اجزای صغاری مای با اجزای
 صغاری هوایی امتزاج یابند و آنرا بخار بیکویند و چون بخار بسبب حرارت آفتاب صعود کند و بطبقت
 زهر بر که سردتر است میرسد اجزای مای راقوتی از آن پیدای میشود و از اجزای هوایی متفک میشوند
 پس آب بطبع خود طالب جهت مرکز میشود و متقاطر سیکرد و همین است و بباریدن باران و طبع آب
 طالب محیط است عکس نمیتوان ساخت چنانچه شکل صنوبری آتش و ارتفاع دمان سجانب محیط
 دلیل برین است بر طلب محیط را و این مقدمه یعنی کبری قیاس چون بدیهی است امثله از برای تمهید ایزاد
 می رود زیرا که استدلال جهت ثبات نظریات ضرورت است و مادر بدیهیات اگر بین نباشند ادنی
 تمیزی کفایت میکند تا کسی را در آن اشتباه نباشد و این دلیل برابرین وجه که ذکر یافت شیخ نصیر الدین
 طوسی در خلاق ناصری آورده مؤلف محقق حالا با بطلان دلیل مذکور جمیع مقدمات آن می پردازد
 و میکوید و عمارت مشفق از عمارت های عادت و مزاولت کننده صناعت نظر داند که این دلیل نیز آفتاب

است چنانچه دلیل مذکورست چنانچه قاعی و ظنی بودند چه قابل را مجال است که گوید یعنی دلیل استقرایی
 صغری را سلم ندارد برین نقطه که همچنانکه کما بشاید به تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده چنانچه ذکر یافت
 معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل میشود هر چند تا در میان کسین بود و از آن خصوصاً
 کمالات قوت نظری مثل حدس و آن رسیدن و قادر شدن ذهن است بر نتیجی بی ترتیب مقدمات و تحفظ
 حفظ کردن و یاد نمودن که از آن قوت حافظه گویند و حسن تقوینش بی بسبب است دریافت سخن کردن که آنرا
 ذکاوت خوانند و نظایر آن که مشاهده میسرود که بعضی مردم که از این کمالات عاری است و با خدا در آن
 موضوع هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منجی نمیشود و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهده است منجی
 مستحق از آنجا که رو شدن حاجت مشاهده بفتح مایده شده و بعد از آنکه در آمده پس بحد
 این دلیل که جهت اثبات صغری قیاس آورده چگونه صغری را سلم توان داشت و حکم توان
 کرد که هیچ خلقی طبیعی نیست و همه خلاق قابل زوال اند و با جمله ای حاصل این کلام آنکه استقرای
 نام ممنوع است باید دانست که استقرای اصطلاح منطقیین آنست که حکم کلی کنند تخصیص و دریافت
 حال جزئیات پس اگر تخصیص حال جمیع جزئیات است آنرا استقرای نام گویند و آن مفید یقین است
 و اگر دریافت حال اکثر جزئیات حکم کلی کنند آن استقرای ناقص است و مفید یقین نمیشود پس
 مؤلف محقق میگوید که دعوی استقرای نام و حکم با آنکه همه خلاق قابل زوال اند ممنوع است چه
 کمالات قوی نظری که آنهم از جمله خلاق اند قابل زوال نیستند و استقرای ناقص تخصیص حال
 بعضی خلاق مفید یقین نیست زیرا که ممکن است که بعضی دیگر خلاف آن باشد و دعوی بدیهت
 در اثبات کبری قیاس با وصف بودن بعضی مخالف آن حکم یعنی بدیهت است و آنکه محقق
 طوسی گفته که ذکر این استدلال برای تمهید است در محصل منع زیرا که چون دعوی نظری باشد حاجت
 استدلال است در کفایت بر تمهید و تعطل قوت تمیز و رفض بافتخ ترک نمودن تا درین سیاست
 و بطلان شرایع که محقق طوسی در دلیل تلف آورده وقتی لازم آید که هیچ خلقی قابل زوال نباشد
 حال آنکه بعضی خلاق زوال پذیراند و نظیر این ای نظیر این دعوی تعطل قوت تمیز و غیره در صورت

قابل زوال نبودن بعضی اخلاق است که گویند اگر مرضی معین قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و
 در بطلان این سخن تشکی نیست زیرا که اکثر امراض سعالچه پذیراند و بعضی عسر البر و برخی لاعلاج
 است چنانچه در کتب طب مبین است و حاصل این اعتراض آنکه اشرف فی الجمله ای و بعضی اخلاق
 بتادیب و سیاست اختیار شوند چنانکه ارسطو طالیس گفته و هر چند این حکم ارسطو طالیس در جمیع
 اخلاق و تمامی اشخاص علی الاطلاق نیست چنانکه محقق طوسی بان استدلال کرده اما بتکرار تادیب
 و سیاست در ایشان ای در اشرف اثر می پیدا شود و اگر با هدف تکرار تادیب و سیاست انتفاع
 شرکعی ای تمامه در ایشان نشود و انتفاص آن ای نقصان شرع خود حاصل پس ثابت شد
 که بعضی اخلاق قابل زوال اند و بعضی نه در این صورت ثانیه نفع تادیب و سیاست انتفاص آن
 خصل مذموم است و از اینجا که تحقیق نمودیم معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین
 دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اکثر اشخاص کافی است
 همچنانکه در علم طب اکثر امراض و بسایم عیال پذیراند و در نادر امراض و بعضی اشخاص علاج
 نفع نمیدهد با وجود آنکه عدم قبول زوال اخلاق مذمومه اگر باشد در نادر اخلاق و نادر
 اشخاص مؤثر بود و در ایشان ای در اشخاص نادره نیز منفعت این علم از جهت تحقیق شرکعی
 تادیب و سیاست ظاهر شود پس بهیچوجه بطلان سیاست و تکالیف شرعی لازم نیاید چه اگر در مرضی
 معین یا در شخصی رضی علاج نافع نیاید سبب قبح و طعن در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر
 که جمیع اخلاق نسبت تمام اشخاص قابل زوال نیستند تکلیف شرعی بر بندیل بر خلق مذموم منتظم
 نشود چه بد که خلقی در حق شخصی قبل زوال نباشد پس تکلیف آن شخص عبث باشد و منفعت این علم در حق
 او غیر ظاهر جواب گویم که چون پیش از تادیب و سیاست او عدم قبول زوال خلق مذموم متیقن نیست
 و احتمال قبول زوال و عدم قبول آن هر دو مساویست پس حکم عقل بشارع واجب باشد سعی
 در ازال آن خصل مذموم نمودن و بتادیب و سیاست آن شخص کوشیدن شاید که اگر بالکل زوال
 نپذیرد فی الجمله انتفاص یابد و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوٰه و

اسلام و ائمه و الاکرام اشراقی باین معنی است ای بوجوب سعی در ازاله اخلاق مذمومه
 حیث قال ای در مقامیکه فرمود صلی الله علیه وسلم اعلموا فکل میسر لما خلق لی یعنی عمل
 کنید ای مومنین پس هر کس آسان کرده شده است برای کاریکه مخلوق شده است برای انجام
 پس پیش از عمل معلوم نیشود که آن کس برای کدام کار آفرینش یافته و ازین مباحث ای از اخلاق
 مذموبه در سبب جوخه اخلاق و از قبیل اقتضایات بودن دلائل هر مذموب معلوم شود که سخن
 ایشان ای حکما درین فن حکمت عملی متنبی بر مسامحت است مسامحت با کسی کار آسان کردن
 و سبب انجام شدن و مراد از آن تعمق در دلیل نکردن و بر اقتضایات اکتفا نمودن است جهت
 مرغیب از ادب انسانی هر چند که مقدمات آن قابل منم و نقص باشد چنانچه بعد ازین ای در آخر
 لمع اول از لامع تهذیب هلاق در ضمن معنی حکمت بروچی مفصل تر ازین باب تهذیب معذرت در کتاب
 و اختیار حکما امثال این مسامحت درین علم هر قوم رتبه بیان خواهد شد انشاء الله تعالی
 العصمة التوفیق تمام شد مقدمه کتاب که مبعوض مطلع بود اکنون شروع در مقاصد آن میرود
 و آن منحصر است در صلاح چنانچه ذکر یافت لامع اول در تهذیب هلاق تهذیب
 آری است که درین و پاک کردن و اصلاح نمودن اخلاق جمیع خلق بضم اول و سکون ثانی و بضم
 خوی و عادت و در و چند لغه است یعنی برده لغه اقتصار یافته لغه اول در هر کارم اخلاق
 سکارم بالغت جمع مکرر معنی بزرگی نموده میشود که در علم نفس ناطقه انسانی که گنجی است
 از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت ادراک امور
 مقصوریه و تصدیقیه و دیگر قوت تحریک بدان را بسوی افعال و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
 و اما قوت ادراک را که در شعبه است از آن یک شعبه عقل نظری است و این شعبه مبداء تا اثر است ای
 اثر قبول کردن از مبادی عالییه که آنرا عقول عشره گویند بقبول صور علمی از آن مبادی عالییه
 یعنی نزد حکمای فلاسفه ثابت و مقرر شده که انطباق صور علمی در نفس ناطقه انسانی از جهت
 فیضان مبادی عالییه است و دیگر شعبه قوت ادراک عقل عملی که مبداء بعید تحریک بدن است و افعال

جزئیة بکبر و رویت چه مبدأ قریب تحریک بدن قوت تحریک است قوت ادراک بیاششرا که اولاً
 نفس ناطقه بسبب فیضان از مبادی عالیة ادراک چیزی مینماید پستتر اراده تحریک بدن میکند بکبر و رویت
 و این هر دو امر از قوت ادراک است من بعد قوت تحریک شش اعصاب میکند و حرکت واقع میشود
 و این حرکت در فعال جزئیة میشود نه در کلیه زیرا که کلیات از جهت عدم صلاحیت وجود خارجی
 مقصد متحرک نمیتوانند شد و این شعبه ثانیه یعنی عقل عملی از حیثیت تعقل بقوت غضب و شهوت
 که دو شعبه قوت تحریک اند یعنی چون عقل عملی بقوت غضب و شهوت تعقل کبر و فعل هر دو قوت
 از آن کس بوجود آید مبدأ حدوث کیفیتی چند شود که آن کیفیات سبب فعلی ای تاثیر در غیر کردن
 چون ضرب قتل وجود در کم یا انفعالی باشد یعنی اثر غیر تسببول کردن چون خجل و ضحک و بحال
 این همه از قبیل انفعالیات اند از حیثیت استعمال و هم دستخیزد آن عقل عملی را مبدأ استنباط
 و استخراج ارادی جزوی بسبب استعمال و هم آنرا در صناعات جزئیة از جهت استعمال مستحیل آنرا شود
 باید دانست که وهم حاسه است از جو حوسه باطنی که ادراک معانی جزئیة از آن است و مستحیل حاسه
 که تصرف در صور محسوسه معانی جزئیة کار است و از حیثیت نسبت عقل عملی بعقل نظری و از دو واج اینها
 یعنی عقل نظری و عقل عملی که هر دو شعبه قوت ادراک اند جمع شوند سبب حصول آرای کلیة متعلقه
 باعمال شود و تعقل آن باعمال از جهت عقل عملی است و در کار عقل نظری فقط ادراک امور است
 مثل حکم بحسن صدق و تضح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را که قسم دوم قوای نفس ناطقه
 انسانی است دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدأ دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوت
 شهوی و آن مبدأ جلب کشیدن امر ملایم است در این عام است ازین که آن امر در نفس الامر
 نافع باشد یا ضار لکن در خیال آنس اگر ملایم باشد آن قوت شهوی است و اگر مضر بود قوت
 غضبی نامند و قوت اولی از دو قوت نفس ناطقه قوت ادراک است می باید که مسلط باشد بر جمیع
 قوای بدنی تا آنکه قوت ادراک اصلاً از آن قوی سفلی و متاثر نشود بلکه همه قوای بدنی در تحت
 تصرف او ای قوت ادراک مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت ادراک تعیین کند

اقدام نمایند و بسالم ایشان امی از سبب پردن قوای بدنی خود مارا و اعتبار و مغلوب بودن ایشان
 درخت قهرمان این قوت ادراک احوال ملک نشاء انسانی استقام یابد و نشاید که بعکس این سبب کلام
 از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه در نیوت سوجب احتمال احوال نکند شود
 چه فعلی که قوت ادراک را در آن مدخل نباشد از اغراط و تفریط مصون نخواهد بود و هم تفرقه در رضا
 و منافع نباشد و چون هر یک از این قوای ادراک و تحریک باعتبار شعبها چهار میشوند بفعلی
 خاص خود که در ضمن هر واحد مذکور شده بر وجهیک مقتضای عقل باشد اقدام نماید از هر یک تفصیلتی حاصل
 شود و آن مرتبه اعتدال آن قوت است و از درجه افراط و تفریط که در مدار در زائل اند مصون خواهد
 بود چنانچه سولف محقق به تفصیل آن پرداخته بقوله از تهذیب عقل نظری که شعبه اول قوت ادراک
 است حکمت حاصل شود و از کزیری و بله که اول درجه افراط و ثانی مرتبه تفریط است منزه گردد
 و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانی است از همان قوت ادراک عدالت پیدا شود و از ظلم و نظام
 بری گردد و از تهذیب قوت غضبی که شعبه اول قوت تحریک است شجاعت بوجود آید و از هتور
 و جن تبی گردد و از تهذیب قوت شهوی که شعبه ثانی قوت تحریک است عفت حاصل شود
 و از شره و حمود منزه گردد و هر یک از این فضائل اربعه و حد افراط و تفریط آنها با تفصیل بسین
 خواهد شد انشاء الله تعالی و برین تقدیر که گذارشن یافت ای نظر برین تقسیم مذکور عدالت
 کمال قوت عملی باشد و مرتبه اعتدال آن و بطریق دیگر بعضی حکما در تقسیم قوای نفس ناطقه انسانی
 گفته اند که نفس انسانی راسته قوت است تباین و با هم اضداد که باعتبار آن قوی آثار
 مختلفه از وای از نفس انسانی صادر شود و بر وفق ارادت و چون یکی از آن قوی شلته بر دیگر
 غالب شود آن قوت دیگر مقهور یا مغفود گردد چه از لوازم اضداد است که وجه یکی سبب
 فحای دیگری شود و تفصیل آن سه قوی اینکه یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی و نفس مطمئنه
 گویند و آن امی قوت ناطقه مبدأ فکر و تیز است و مبدأ شوق به نظر و نامل در حقایق امور
 تا معلوم کند آنرا و دوم قوت غضبی که از نفس سبعی و نفس لوانته گویند و آن مبدأ غضب

و در لیری و اقدام بر احوال و شوق بر تسلط و ترفع و جاه احوال جمیع حول ترس تسلط دست یافتار
 بر کسی ترفع بکبر و بلند می خواستن سیوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند
 و آن مبداء شهوت و طلب غذا و شوق با ستلذ از باکل و مشرب و مناج است پس بعد از
 نفس انسانی بعد از این قوی باشد یعنی سه فضیلت خواهد بود و نه چنانچه در تقسیم اول
 گذشت چه هر گاه نفس ناطقه که قوت اولی ازین تقسیم باعتبار ان باشد و از افراط و تفریط دور
 بود و شوق او با کتساب معارف یقینیه بود و از ان حرکت فضیلت علم حاصل گردد و به تبعیت علم حکمت
 حاصل شود و زیرا که چنانچه معلوم شد حکمت عبارت از علم است فقط یا مرکب از علم و عمل در
 هر دو صورت حکمت متفرع از علم خواهد بود و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثانیه ازین تقسیم
 باعتبار ان باشد و منقاد و مطیع نفس ملکی شده قناعت کند با آنچه عاقله قسط و حصه او شود
 یعنی حکم عقل از مرتبه اعتدال در گذرد و نفس را از ان حرکت ای از حرکت نفس سبعی با نقیاً
 نفس ملکی فضیلت علم حاصل شود و به تبعیت علم شجاعت پیدا کرد و زیرا که افراط در حرکت
 نفس سبعی تقضی غضب و تهور است و چون مرتبه اعتدال در آن مرعی بود شجاعت را شاید
 و چون حرکت نفس بهیمی که قوت ثالثه ازین تقسیم باعتبار ان باشد و مطیع عاقله گشته
 اقتضای کند با آنچه حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت
 آن سخاوت حاصل گردد زیرا که چون نفس بهیمی حکم عقل از استعد دنیویه بر نصیب خد قانع شود
 هر آینه در استعد فاضله استحقاق انبای جنس داند و در عطای آن در بیغ نخواهد کرد و چون این سه
 جنس فضیلت یعنی علم و علم و عفت حاصل شود و با یکدیگر ستانج و متسالم شوند یعنی یکی دیگر را
 مقهور نکند و از ترکیب هر فضایل حالتی متشابه حادث گردد که متوسط باشد میان هر سه فضیلت
 و مناسب دارد و با هر وجه که کمال و تمامی آن فضایل آن حالت متشابه باشد و آنرا فضیلت
 عدالت خوانند این تقریری تقسیم ثانی و تسمیه مجموع تمام بعدات از اخلاق فاضله است
 و تقریر اول در آن عدالت هم تسمی علیحدّه از تمام بود و محقق طوسی آنرا نیز مجمل آورده و بر سبب حفظ

صاحب بصیرت پوشیده نیست سستی بیدار و خبردار مقصود ازین کلام بیان تفرقه است میان
دو معنی عدالت که در تقریرین ورود یافته و آن بسطه و وجه است یکی آنست که بر تقریر اول عدالت بلکه
بسیط است زیرا که حصول آن از تهذیب عقل عملی است و چون عقل عملی بسیط است عدالت
هم بسیط خواهد بود و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لکن بساطت بلفظ اقرب است
ای باعتبار تسمیه آن با اسم واحد بسیط خواهد بود هر چند که مرکب از فضایل ثلثه است چه ظاهر عبارت
که از تقریر ثانی مفهوم میشود و آنکه عدالت اعتدال خلقی است که از ترکیب فضایل ثلثه حاصل شده
بنسبت اعتدال مزاجی که از ترکیب و از دو اجزای عناصر اربعه متخالفه الکیفیات و تسالم ایشان حادث
میشود و در حصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیت بسیط است با آنکه از عناصر اربعه ترکیب یافته
و بالجمله از سخن ایشان اسی حکما در بیوضع بساطت عدالت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بر بساطت
آن کرده اند اینست دلیل بساطت آن و اما دلیل بر ترکیب عدالت آنست که عدالت مجموع خلاق
ثلثه مذکوره را گویند بلا اعتبار حیثیت اجتماعی نه آنکه از اجتماع فضایل خلقی آخر حدوث یافته و اینست
وجه ثانی در تفرقه میان دو معنی عدالت آنکه بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است چنانکه گفته شد
و بر تقریر ثانی اختصاص باوای بقوت عملی ندارد بلکه محیط است هر سه فضایل را که یکی از آن قوت
ناطه است حال آنکه او از قبیل نظریات است و عدالت بر تقریر اول از عملیات مکرر آنکه گویند استعمال
هر یک از قوای ثلثه مذکوره اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد چه غایت
قوت نظری تحصیل قوت عملی است پس بر تقریر ثانی هم تواند که عدالت کمال قوت عملی را گویند
و وجه ثالث در تفرقه میان دو معنی عدالت آنست که بر تقریر ثانی بلکات ثلثه یعنی فضایل مذکوره
یا اجزای عدالت را و این در صورتیست که عدالت را مرکب از فضایل ثلثه بگویند یا بنسبت اجزا و این در
وقتیست که عدالت امری بسیط باشد متعلق بلکات ثلثه همچو کیفیات عناصر مزاج را باید دانست
که عناصر چهار اند یکی آتش و آن گرم و خشک است زوم بود آن گرم و تر است سیوم آب
آن سرد و تر است چهارم خاک و آن سرد و خشک است پس نام عناصر اجزای اندم مرکبات

بر اتصافا و اما کیفیات عناصر که در آن نیز دو جمال است بعضی قیام اند به آنکه چنانکه عناصر جزا مرکبند
 همچنان کیفیات آنها اجزا کیفیت مرکبند و قول اکثر آنست که کیفیات عناصر جزا، مزاج مرکب نیست
 زیرا که ترکیب از عناصر مستلزم جزئیة عوارض آنها نیست بلکه پس از ترکیب کیفیتی اخیری حادث شده
 و مختار حکما بساطت آن کیفیت مزاجی است و بر تفریر ابدل ملکات سه گانه مذکوره اجزا اند
 عدالت را و نه بمنزله اجزا بلکه موقوف علیه عدالت اند و حصول عدالت موقوف بر آنهاست ازین بود که
 کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت
 ازین کمال قوت عملی است و ظاهر آنست که ملکه تصرفی ای خرج کردن در صرف نمودن مجموع
 قوی در مجال الاقربان قوی بر وجه اعتدال محسب رویت و صلحت بی ملکه اعمال یک یک از آن قوتی
 نمیتواند بود پس ضرور شد که جهت حصول عدالت ملکه ثلثه او را حاصل باشد و تفصیل کلام
 درین مقام ای در مقام اختلاف در بساطت و ترکیب عدالت آنکه هر گاه که ملکات سه گانه
 حاصل شد بهر آئینه عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل کرد در زیر که مرتبه اعتدال و جمیع
 ملکات مرعی است چنانچه جمیع قوی مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود و اگر نه موجب
 اختلال احوال شود چنانچه در مقدمه که معبر بطبع بود ایامی بآن رفته در موضعی که گفته اگر انسان
 شهوت و غضب را مطیع منقاد عقل گرداند و کمال عقلی برسد مرتبه او از ملکات علی باقیس اولین قوت
 که از آن قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل شده عدالت نامند و این جمله شرط است و جزای
 آن عمل اولی بسطی الخ چنانچه امام حجت الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله علیه در اجیاء العلوم
 اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته که العدل حالة للنفس و قوه بهما تسویر
 الغضب الشهوة و تملمها علی مقتضی الحکمة و تضبطهما فی الاستر
 سال و الا نقباض علی حسب مقتضاها ترجمه اش آنکه عملی حالتی است
 مرفس را ای ملکه است نفسانی و قوتی است آنرا که بسبب آن سیاست میکند نفس
 و شهوت را و غلبه میکند بر آنها و می بردارد آن هر دو را بر مقتضای حکمت و ضبط آن هر دو را

در واگذاشت مورد انقباض آنها بحسب مقتضای حکمت برین تقدیر عدالت امری بسیط باشد
 مستلزم ملکات سه گانه و آنها لوازم وی و هم عدالت برین تقدیر کمال عقل علی باشد و این مکه
 امی فضیلت عدالت از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام او باید دانست که ریاست
 قوی نظری بر موقوفه بودن دیگر ملکات است بر آن پس موقوف علیه رئیس خواهد بود و دیگر ملکات
 که موقوف اند بر آن خدام وی چه استعمال قوی نشد اگر چه عقل نظری باشد بر وجهی اصل بحسب
 سناسبت وقت و کمیت و کیفیت هر کول باین قوت عملی است پس عدالت که کمال قوت عملی باشد
 رئیس مطلق خواهد بود و هر کول اسم مفعول از دو کل یعنی گذاشتن کار کسی و از وجهی دیگر رئیس مطلق
 قوت نظری است و جمیع قوی خادمان اند در آنچه غایت الغایات و منتهای مقاصد کمال آن
 قوت نظری است تحلیلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است ترکیب عبارت آنکه غایت الغایات
 کمال آن قوت مبتدا باضافت هر لفظی از آن بسوی دیگر و تحلی بحقایق موجودات جز آن و قول است
 رابط بینها یعنی منتهای مقاصد کمال قوت نظری تحلی بحقایق موجودات است چه علم حقایق موجودات
 سعادت قصوی است نفس را پس بدین اعتبار عقل نظری رئیس باشد و اگر عدالت را بر نفس
 ملکات ثلاثی انضمام سه گانه ترکیبی اطلاق کنند و این جمله معطوف است بر قول او پس اگر این قوت را
 عدالت نامند مرکب باشد و بر هر دو حد از ملکات ثلاثه اطلاق خواهد یافت و ضمیمه احتیاج
 بعد او در علاوای شش در عدالت در شمار اقسام فضایل نیست برین منط عدالت هم قسمی رابع
 بود چه در تسبیح فضایل که آنرا سنی عدالت کردند قسمی دیگر نیست چنانکه خوین اسم و فعل
 و حرف را از اقسام کلمه میگویند و بر هر سه اطلاق کلمه میکنند پس کلمه قسم رابع خواهد بود کما
 هو المشهور من اعتبار قید الواحد فی القسم یعنی چنانکه مشهور است از معتبر
 بودن قید و حد در مقسم یعنی ضروری است که تمام اقسام باعتبار مقسم امری واحد باشند
 چنانچه از نظیر کلمه گذشت و تعیین رذایل مخصوصه که ظلم و اظلام باشد در مقابل او و تعیین الرذایل
 سعید که دوازده اند صداقت و العفت و وفا و شفقت و صلح رحم و مکافات و حسن شرکت

و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت چنانچه در لعمه سیوم از همین لامع بالتفصیل بحث شد
 خواهد یافت در تحت او هم طایم نه چه برین تقدیر که عدالت عبارت از ملکات ثلثه بی التفاسیر
 ترکیبی با انواع آن عین مجموع انواع اجزای باشد که ملکات ثلثه اند و در ضمن هر یک نوع بسیار
 چنانچه خواهد آمد و مقابل او از ذایل عین مقابلات ایشان باشد چه عرض میسای موصوده بعد
 که بسبب آن بنیته از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود و مستی گردد و بعد از آن ظاهریت و معنی
 نوع حقیقی چنانچه گذشت کلی است که محمول شود بر افراد متفقه الحقیقه و لهذا ای بسبب نبودن
 عدالت نوع حقیقی و عدم عروض میسای موصوده بان شیخ زین ابوعلی سینا در رساله اخلاق که مؤلفه
 اوست بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی ثلثه مذکور کرده گفته تعرض بانواع و مقابلات او مکرده
 چه انواع و مقابلات مقسم غیر انواع و مقابلات قسام او نخواهد بود بلکه اقتضای بر ذکر انواع
 ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر حکما آن
 انواع را در تحت حکمت درج کرده اند و از اینجا ای ازین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی کتب این فن
 است که عدالت نفس فضایل ثلثه است با آنکه رذایل و انواع ستظه برای او اثبات کرده اند محض
 تامل است چه مابین هر دو قول منافات صریح است زیرا که رذایل و انواع مقسم غیر رذایل و انواع
 اجزای نخواهند بود و والله اعلم بحقایق الامور و در مقام ای در مقام تقسیم حکمت است که آنکند
 که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بعینی تهذیب اخلاق و تدبیر منزل
 و سیاست مدن نموده اند که یکی از ان علم اخلاق است که آن شتمل است بر فضایل چهارگانه
 که یکی از ان حکمت است و سه آخر عدالت و شجاعت و عفت پس حکمت تقسم خود باشد و این
 محال است بسبب لزوم تقسیم شیئی الی نفسه و الی غیره که مستلزم عنیت جزو و کل است و این شکل
 نظایر الذبح است چه حکمتی که مقسم بمجموع قسام است علم باحوال موجودات است و چون این علم
 حکمت خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال او باشد و همان است فضیلتی از فضیلت
 چهارگانه و این محذومیت چه آنچه قسمی از علم اخلاق و جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است

که مقسم تمامی اقسام است ازین رو که آن مقسم ملکه است محمود و بجه طریق کتابت آن ملکه باید کرد و نظایر آن از مسایل تفصیلت حکمت و بیان انواع آن و فوائد هر نوعی از آن و حنید همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع سئله از مسایل که جزو او است باشد و درین هیچ محدودیت بلکه نظیر این در علم اعلی یعنی حکمت الهی که تعریف آن سابق ارقام یافته واقع است چه بحث در وای در حکمت الهی از موجودات است و چون نفس علم از موجودات است تواند بود که خود آن علم موضوع سئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین بحث لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد چنانکه مستعرض فیه زبیر که علم بر اختلاف قولین یا عبارات از تصدیقات یعنی اثباتات که از قضایا حاصل شوند یا قضایا که متعلق تصدیق است و در تبه تصدیق از آن قضایا حاصل شده ازین رو که آن قضایا متعلق نیست متعلق بفتح لام اسم مفعول معنی علاقه از دیگر گرفته و اما تصدیقات یا نفس مسایل یعنی قضایا ازین رو که تصور اندن از آن رو که متعلق تصدیق اند چنانچه در علم معتبر بود موضوع سئله است پس در علم و موضوع سئله تقایر بحسب اعتبار است و این تقایر اعتباری است بحسب اعتبار است علم و موضوع سئله که کیفیت اولوالاعتبارات بطلت الحکمة حاصل آنکه علم یا عبارت است از اذعان یا از قضایا که اذعان بان متعلق گرفته در صورت اول نفس اذعان علم است و تصور آن موضوع سئله در صورت ثانیه اگر قضایا را تصور کنند موضوع سئله خواهد بود و اگر مرتباً اذعان که تصدیق است با آنها متعلق گیرد نفس علم خواهد بود و فلا محدود حنید و کاسی ای وقتی محدود بودی که مسایل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن مسایل بعضی و جزوی از مسایل حکمت علی که قسمی است از متعلق علم حکمت یا بعضی از تصدیقات متعلقه بآن مسایل حکمت علی بودی و تصور آن معتبر بودی چه در صورت لازم آید که شی بجهت جزو نفس خود باشد و اصلا این محدود لازم نیست اینست تحقیق جواب و نتیج آن برو چیکه در آن مجمع نماند مجموعی باید گفتن که در آن سامع را اشتباه شود و جواب دیگر گفته اند چنانچه در اخلاق ناصری ذکر یافته و آن اینست که مراد از حکمت در اینجا علم که او در تفصیلتی از فضایل چهارگانه گویند استعمال عقل علی است چنانچه باید ای برو چیکه مقتضای عقلی باشد و از برای استعمال عقل علی را

نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندرج است زیرا که حکمت که مقسمت عبارتست
 از علم باحوال موجودات و حکمت که فضیلتی است عبارتست از استعمال عقل عملی است بر وجه اصلاح
 پس باین هر دو لفظ حکمت اشتراک لفظی است فقط و این جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع
 فضایل نباشد زیرا که عقل عملی عبارتست از عدالت و چون استعمال آنرا حکمت خوانند حکمت محیط
 باشد بر عدالت را نه محاط پس عدالت شامل نشد حکمت را و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند چنانچه
 سابق گفته شد که عدالت جامع جمیع فضایل است و شامل است همه را مؤلف محقق از باب
 خود محاکمه میکند و میگوید و انصاف در دفع چنین خدشات است که کلام در جزو حکمت عملی مبتنی
 بر ساحت استند و طالب این فن را تحقیق سقا صدمه بر وجهی حکمی یعنی اثبات آن باده یقینیه
 مکلف نداشته اند بلکه باسپازی بدلیلی که یقین بآن بوسیله عمل شنیدای مفهومی بعمل شود و سبب
 رغبت بفضایل بود و موجب نجات طالب استرشد از ممالک رذایل باشد اگر تکلفا نموده اند
 هر چند که آن دلایل اقناعیات باشند و وصله بالضم پیوستگی با چیزی استرشد راه راست
 جوینده چه ایشان ای حکمای فلان سفه بندی را در پروردگار طلب باین فن ارشاد میگرداند و تکلیفاً
 ای مبتدی تحقیق این مطالب از اوله عقلیه کما یبغی نه نموده اند که مودی تحیر طبیعت و تفویض
 مقصود میشود تفویض فوت کردن چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل میشود و مبتدی را حسی
 و تعقی در آن نیست زیرا که حکما تعلیم این فن را مقدم داشته اند بر تعلیم دیگر فنون حکمی پس اگر
 اول آن فنون مبتدی گفته شد و موجب تحیر طبیعت خواهد گردید و بعضی محققان برین جمله گفته آمد
 از اکتفا بر دلایل ظنی و ترک نمودن دلایل حکمیه تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی
 و اشارتی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
 در فضایل و در ذایل اعمال بر وجه اقبال بر شهوات که فی الواقع مطابق بر مان باشد و تحقیق
 آن بر مان متعلق بحال قوت نظری است و حصول آن موقوف بر تحصیل فنون حکمت نظری است
 والله ولی التوفیق و بیده از صفة التحقیق یعنی ضمای عزوجل صاحب توفیق است

که تو فیق فضایل میدهد بلکه اگر میخواهد بودست قدرت اوست ز ما بهای تحقیق بهر امر معدود و م
در رسوم ای تعریفات این فضایل مذکوره معدول حکما گفته اند که حکمت که مقسم به سبع اقسام
فضایل است عبارتست از علم باحوال موجودات بروجهی که آن موجودات فی الواقع چنان ای بآن
احوال باشد بقدر طاقت بشری قوله بقدر طاقت بشری متعلق است بعلم و حکمت دوم
است چنانکه میگوید و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط ای متعلق و منسوب بقدرت و
اختیار انسانی نیست و در نیصورت علم متعلق بآن احوال سببی حکمت نظری است چون
حکمت طبیعی و الهی یا متعلق است احوال آن بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن احوال
حکمت عملی است که درین کتاب بحث از اقسام همان حکمت است و تجاعت بالفح عبارت از
ملکه انقیاد و اطاعت قوت غضبی است نفس ناطقه را تا بسبب آن انقیاد در مهالک و مخاوف
تثبت و پایداری نماید و ترزیز و لغزش بخود راه نهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند تا از افراط
و نظریط محفوظ و مصون باشد اما ملکه کیفیتی را ساخته است من نفس را چنانکه گذشت و عفت بکسر اول
و تشبیهائی بر پیشبازی و پارسائی و در اصطلاح عبارتست از آنکه شهوت و غمهاش مآکل و مشاب
و سناح مطیع نفس ناطقه شود و متصرف او ای شهوت مذکوره بحسب مقتضای رای عقلی باشد
و اثر حریت ای آزاد مردی و طلاق از قید تعبد و فرمان برداری هوای نفس و از قید خدمت
و داعی مختلفه در وظایر شود که گفته اند **س** بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش که جهان آ
ترانده و توسطانی و عدالت عبارت از آن است که این همه قوت ها که مذکور شد نزدی
حکمت شجاعت و عفت بایکدیگه اتفاق کنند و قوت مینه را که نفس ناطقه انسانی است
استمال نمایند تا بسبب آن اختلاف هوای نفسانی و تجاذب و کشش قوای مذکوره صاحبش را
در ورطه حیرت بکنند و اثر انصاف میان مردم انصاف و نفس خود در وظایر شود و از ظلم
و انظلام بری گردد و سخن در تحقیق عدالت با آنکه ای جامع به سبع فضایل است در معدول گذشت
و گفته اند که بهر یک از این فضایل اربعه مذکوره نامتعدي یعنی نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد

و لیه ای چونکه در استحقاق مدح تعدیه بغیر شرط است صاحب ملکه انفاق در وجوه لایق را تا از وی
 اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخن منفاق بلکه مردم بسیار خجسته و چندان صاحب ملکه قوت
 غضبی را در خیال که از وی اثری بغیر نرسد غیور بغیر نرسد اول خوانند نه شجاع و کذلک صاحب
 تهذیب قوت عقلی را سبب خوانند نه حکیم اما چون نفع این فضایل بقدری بغیر کند و موجب خوف
 و رجا می غیر شود و حشام و ایهت او در قلوب دیگران راسخ گردد مدح او بر ذممه هم لازم شود
 حشام حیا و شرم و اشتهن ایهت بضم اول و فتح بای شده عظمت و بزرگی ذممه و هم هر دو یک
 جمع ذمت و ایهت و همانا مراد با استحقاق مدح در نیت است که گفته اند حکم عقل است بوجوب مدح
 نه آنکه مردم او را بالفعل مدح کرده باشند و ظاهر است که بدون خوف و رجا که نسبت او در نیت
 باشد عقل حکم بر نردوم مدح او بر دیگران نیکنند چه اگر کسی فی نفسه سخلی با اصناف کمالات باشد
 تا از ترس او سید نفی یا ترسب خوف ضرر نکند باشد عقل اقدام به رجا او بر کسی واجب نداند و چون
 یکی از این دو یعنی ترسب نفی و ترسب ضرری باشد در نیت عقل تقرب با او ای انگس بند که جمیل
 از برای جلب نفع در صورت اول یا دفع ضرر در صورت ثانی استحسن بل واجب شود علی اختلاف
 مراتب الخوف و الرجا یعنی وجوب استحسن بر اختلاف مراتب خوف و رجا است پس اگر خوف و رجا
 در نیت عقل در جمیل انگس را واجب شود و اگر هر دو کم باشد در آنوقت استحسن داند و هر غیر از این
 و مرتجی ای آن خدای عزوجل بهترین خوف کرده شده است و بهترین امید داده شده است که هر دو
 در بیان آنکه در تحت هر یک از این چهار گانه فضایل که حکمت شجاعت و عظمت و عدالت باشد
 انواع بسیار است از جمله آنچه اشهر است مرقوم رقوم تدوین و مسطور قلم تمییز خواهد شد
 تدوین جسمی که در تمییز ظاهر نمودن اما انواع حکمت غیر مضمور است لیکن بحسب شهرت است
 اول دکان دوم سرعت فهم سیوم معنای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم تعلقات ششم حفظ هفتم
 تذکره نادمه بفتح اول و الف مدوده تیزی خاطر و در اصطلاح ملکه سرعت استنتاج مطالب سهولت
 استخراج نتایج از مقدمات است یعنی مطلوب را بلا حظه مقدمات سرعت حاصل کند و از مقدمات

بمقاصد بزودی پی برد و حصول آن ملکه متوسط بکثرت مزاولت مقدمات مستحبه خواهد بود و اینست
 فهم ملکه انتقال ذهن از موضوع است بواجب کمتری زیاده چنانچه بجز دیدن آفتاب پس انتقال کند بسوی
 تابش وضو آن گشت لغت اول در یکی و انتظار کشیدن لازم آنچه خارج باشد از ماهیت
 شی و مختص باشد بان در همانا فرق میان این دو امی ذکا و سرعت فهم از اول یعنی ذکا سرعت
 در حرکت فکر است و فکر ترتیب دن و ملاحظه نمودن امور معلوم است که آنها را مقدمات گویند
 بر لمی تحصیل امر مجهول که مطلوب باشد پس عت انتقال از مقدمات بطلوبت کماست و ثانی ای
 عت فهم سرعت حرکت در غیر فکر است یعنی حرکت از مقدمات بسوی مطلوب بود بلکه از ملزومات
 بسوی لوازم بود چون انتقال ذهن از ملزومات تصویریه ای شمای که ذهن آن فقط ادراک
 نموده باشد بصورتی بر آن بوازم آن چون از تصور اربعه ذهن انتقال کند با آنکه او عدد زوج است یا آنکه
 اول مجزورات منطقه است یا از قضا یا بعلوس ستوی که لازم اند قضا یا را عکس ستوی است که
 موضوع را محمول کند و محمول را موضوع بشرط آنکه اصل و عکس هر دو صادق باشند و هر دو واجب
 یا هر دو سالب چون کل انسان ناطق که عکس آن کل ناطق انسان است یا عکس نقیض یعنی انتقال
 کند ذهن از قضا یا بعل نقیض آن که لازم است و آنرا دو طریق است بر طریق متقدمین که دانیدن نقیض
 موضوع را محمول و نقیض محمول را موضوع بشرطیکه اصل و عکس نقیض وی در صدق و هم در ایجاب سلب
 متحد باشند چنانچه عکس نقیض کل انسان ناطق کل لانا طق خواهد بود و بر طریق متساخرین
 که دانیدن نقیض محمول است موضوع و موضوع بعینه محمول بشرط آنکه هر دو صادق باشند یا نقیض ایجاب
 و سلب مختلف پس نقیض قضیه مذکوره سالب کلیه خواهد بود یعنی کل لانا طق لعین انسان و مال هر دو طریق
 واحد است مگر بعضی احکام مختلف باید دانست که لوازم تصویریه ملزومات آنرا عکس نقیض
 قضا یا را هر چند که لازم اند که بجز ملاحظه آنها ملزومات آنها ملحوظ میشوند اما از جانب ملزومات این
 نیاز نیست به ضروری نیست که بجز تصور اربعه لوازم در او تصور شود و با لحاظ قضا یا عکس ستوی و
 عکس نقیض ایجاب ملحوظ کردن عکس نقیض در تصویر اربعه است و از آنکه نقیض که در کمزور است و از آنکه عت

فبم حاصل است و اما صفای ذهن بلکه استعداد استخراج مطلوب است از مقدمات بی اضطراب
و تشویش یعنی او را در آن بوجهی تردد و شنبه رو نند و اما استیلا تسلیم ملکه توجه کلی بمطلوب است
تابی صانعیت خواطر متفرقه باسانی اکتساب اند نمود یعنی متعلم مطلوب اصلی را با سبانی حاصل کند و
خواطر متفرقه ای اندیشهای پراکنده مانع حصول مطلوب نشوند و اما تعین است که در بحث
و استکشاف در مطلبی صدی لایق با و نگاه دارد تا نه اجمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زاید
استکشاف در یافتن اجمال فرو گذارستن حاصل آنکه در دریافت مطلوب اجمال مقدمه ضروری میکند و مقدار
زائده را در آن سنجید و اما تحفظ است که صورتی که بصورتی که وجود نباشد
چون صور علییه و نسبت فیما بین دو چیز مانند محبت و عداوت و ابوت و بنوت یا صدور محسوس چون زید و
عسر و فرس و غیره که ضبط نماید و اما تذکر ملکه استحضار محفوظات است در هر وقت که خواهد بی کلفی یعنی
آنچه او را تحفظ ضبط نموده تذکر آنرا استخراج نماید در هر وقت که خواهد بی کلفت آنرا در یاد و آنچه در وقت
شجاعت است از انواع او یازده نوع است اول کبر نفس دوم تجذت سیوم علوم همت چهارم ثبات
پنجم حلم ششم سکون هفتم شها مت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس
بلکه اول بزرگی است که نفس بکبر است و بزرگی و هوای و خواری مبالغات و باک نکند و بسیار
و تو نگر می و عسار و درویشی التفات نه نماید یعنی هر دو حال نژاد مساوی باشد بلکه از روح و ذم
و غنا و فقر متاثر نگردد و ای در حالت مدح و غنا نشاد و در وقت ذم و فقر ناخوش نشود و بتعلبات
و گردش احوال تبدیل و انتقال و تاثر و انفعال خود راه ندهد ای بهیچ وجه آثار انفعال از انقلاب
زمان بروی راه نیابد و این ملکه پیشتر است که عروج بمعارض آن خبر جلالا کان راه طلب را میسر نشود
و تنم قلال شوابق آن خبر اعیان کا طمان را تصور ندهد تنم به شدیدن بر آمدن بر چیزی قلال الکره
بلندی ناشوابق حبش هه کوه بلند و لهذا کابرش هیچ استصوفه گفته اند آخر ما یخرج من روس
الصدیقین جب الجاه و لایحذرة الفقر من لم یستوعد الدیج و الذم ای منتهای آنچه بیرون رود از
سرهای دوستان خدا صاحب جاهت و نیابد لذت درویشی کسیکه برابر نباشد نرزا و مدح و ذم یعنی

مرتبه فقر کسی را شاید که از مدح مسرور و از ذم رنجور نگردد و این ملکه حاصل نشود تا وقتیکه دنیا را
 فنا پذیر نداند و عظمت و لذت اورا لاشی محض نه بندارد و اما بخت بفتح نون و سکون جمیم دلیر شدن
 و سخت بودن در کارزار و ثوق نفس است به ثبات خود تا در وقت اتمام اخطار و احوال خیر بخود راه نهد
 و جوکات نامنظم زو صا در نشود و فوق بالضم استواری اتمام در آمدن در چیزی اخطار جمیع خط
 احوال جمع هول ترس خیرع ناشکیبالی کردن و اما علم است که نفس را در طلب جمیل حقیقی
 و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن عکین و
 شادمان نشود و حسل حقیقی عبارت از جناب باری عز اسمه است و در قول او بوجدان و فقدان آن
 عکین و شادمان نشود و بار جاع ضمیر بسوی منافع لطف و شکر غیر مرتب است و بار جاع آن بسوی مکاره
 لطف و شکر مرتبای بوجدان منافع و نیوی شادمان و بفقدان آن عکین نشود و و کذا بوجدان
 مکاره و نیوی عکین و بفقدان آن شادمان نگردد بحدیکه از مرکز نیز که عظم مکاره و نیوی است باک
 ندارد چنانچه بعضی از سباق میدان مکارم اطلاق گفته اند سباق بفتح اول و تشدید ثانی بسیار
 پیشی کننده ما آن دیوانگان مرکز آشنا هم که الموت تحفه المؤمن یعنی مرکز تحفه و بدیه مؤمن است و صف
 الحال با است رباعی آن مرد نیم کز عدم هم آید پیکان نیم مرا خوشتر از نیم آید با ضمیر عدم
 مفعولی است مراد از نیمه اول موت است و از نیمه ثانی حیات و نیوی جانی است بعبارت مراد او
 خدای تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۵ این جان عاریت که بجا فطسپرد دوست پاره روزی
 رخسار چشمم و تسلیم وی کنم پشوا و اما ثبات قوت مقاومت باللام و شادمان است تا بزیادتی درو
 تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان آن با و راه نیاید مقاومت بر لببری کردن یعنی ثبات قوت
 است که برداشت و تحمل الام و شادمانی حوادث روزگار نماید و از مقدارش داید روزگار شکستگی زیاده
 بخود راه نهد و اما علم طمانیت است که سبب آن زود از و و بلکه مطلقا مغلوب غصب کرد و طمانیت بعظم
 طای جمله و کس نون اول و فتح نون ثانی آرام و آنچه بفتح ط و نون واحد شستهر یافته غلط محض است
 اصلی ندارد و الف زود از و و صلی است مانند شباشب لبالب و اما سکون است که در خصومات

یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا شمت نفس و تعصبت ضرورت شود و سخت نماید تعصبت
بفتح اول و یا باشد و برای کسی تعصب زیدین و نصرت و جنبه داری کردن خفت با لکسر سبکی یعنی سکون است
که در ضوابط و محاربات خفت و سبکساری ننماید خواه آن محاربات جهت نگه داشتن حرمت دین باشد

یا از برای حشمت نفس و تعصبت کسان خود و اما شهباست بر حسب نفس است بر اقتنائی امور عظام از حشمت از خدا
و کز جمیل و اجر جزیل شهباست بافتح بزرگ شدن و تیز خاطر و چالاک شدن اقتصار ذخیره کردن و بر پایه
گرفتن از خازن تشدید ذال سجده ذخیره کردن جزیل بزرگ و بسیار و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آکات
بدنی است در کتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده تحمل بر خود رنج و مشقت کشیدن تکلف رنج

بر خود پنهان و اما تواضع است که خود را منزلت بر کسانیکه در جاه فروتر از او باشند اندازند منزلت
تبهشید یا فرونی و ملاک در کتب و تحصیل این ملکه تذکره اشترک افراد انسانی است در امور فطری

و سات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطراب باعتبار وحدت اصلی و قربت جمعی ملاک بفتح
سیم و کسر آن اصل چیزی و آن چیزی باوقایم باشد تذکره یاد کردن سات با لکسر جرح ستمه نشان
و داغ نقص و الفتح کمی و کم شدن افتقار احتیاج جمعی ملبس اول و تشدید لام امور خلقی و طبیعی یعنی
سبب اصلی تحصیل این ملکه است که بداند و لحاظ کند که تمام افراد انسانی خواه و ضعیف باشد یا
بیشتر در اصل خلقت متحد اند و همه از شخص واحد بوجود آمده پس فضیلت یکی بر دیگری کسب خلقت

متصوره و اما امریت عارضی اعتبار بر انشاید که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذین

خلقکم من نفس واحدۃ یعنی ای مردمان تبرسید پرور کار شمارا آنکه پیدا کرد شمار از نفس
واحد که عبارت از آدم علیه السلام باشد مکنون ای مضمون ما خلقکم ولا بعثکم الا کفنی و احد
ای منیت آفریدن شما و نه برانگیزش شما بعد از مرگ که مانند آفریدن و برانگیزش یک تن است چه
حق سبحانه در خلق اشیای بالآلات و ادوات و اعانت مددکاران محتاج نیست بلکه بکلور کن مجده هزار
عالم را ایجاد کرد و در عبث اموات تبرئبت مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسراف را فرمایم مگر
بر خیزد از کور را بیک دعوت او همه طایف از کور با بیرون آیند فصلح از ان منباید و حجاب خدا

از چهره حقیقت آن میکشاید انضام فصیح زبان شدن و دروشن شدن صبح معنی مضمون این دو آیت
بیان روشن نماید از آنکه هم افراد انسانی مانند شخص واحد است و از شخص واحد بوجود آمده اند پس
فصلیت یکی بردگیری بحسب حقیقت تصور نباشد و اما حمیت است که در حفظ حی ملت و حرمت تمام
جایز ندارد و در آن باب سعی باقی الغایات لازم شمرده حمت بفتح اول و تشدید یانک عا در آن
از چیزی حمی کبیر اول الف مقصود مرغزرا که پادشاه خاصه خود کند بتوان سبکی قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و کلاجل غیره قبح و للفواحش یعنی سعی در حفظ حی ملت
و حرمت خود از آن سبب است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدرستی که خدای عز و جل
هر گانه غیرت ناک است و از جهت غیرت خود حرام کرد کارهای زشت را و قال صلی الله علیه
و سلم ان سعد العیون و انا اعین منه و الله اعین منی و نیز فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بدرستی که سعد بن عباد که یکی از عشره مبشره است بر این غیرت ناک است و من یعنی ذات
شریف نبوی زیاد تر غیرت ناک ام از سعد و خدای عز و جل زیاد تر غیرت ناک است از من و اما
ملکه تا تر از مشاهده تا لم انبای هست لی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود یعنی وقت است که از
مشاهده تا لم انبای جنسین با حین فضیلت را تا لم و حزن شود و اما اضطراب در افعال او پیدا نمود
و اما انواع که بوقت جنس نیست است دو آمده است جیا و رفیق و حسن بدی و مسالت و دعوت و صبر
و قناعت و در آن در مریع در انعام در پیشه و سخا اول جیا و آن بخصا لغت است در وقت است شعارا از
انگبار آید است حشر از استحقاق مدت انحصار کوتاه شدن است شعارا گاه شدن یعنی جیا
است شعارا حسن و در آن از کتاب جمیع جن شعور یعنی آن بخت که مستحق مدت نباشد
و در حد نبوی است علیه افضل المساواة و اکمل النیما لکم و جیا کل یعنی جیا سیرتی
بتر است کل آن دو مرفق و آن انقیاد لغت اموریر که حادث شود و بطریق تبرع انقیاد رام
شدن تبرع بشاید معنی بخشیدن چیزی و کردن کار که واجب نباشد سیرم حسن بدی و آن
کمال محبت نفس است با استکمال بدی بفتح اول سکون ثانی سیر استکمال طلب کمال جیا م سلامت

و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم ابهامی متفرقه مجاملت بحجیم وضع میسّم ثانی
 نیکولی کردن با کسی تصادم با هم کوفتن و برهم زدن آراء بدمزه جسمع رای بنیانی دل تراکم برهم
 نشستن و کرد آمدن ابهام جسمع هوا خواش یعنی مسالت است که صین خطور آرای متفرقه اختیار
 امر نیک کند و اضطراب بخود راه ندهد و خجست و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت و عبت
 بفتح تین تن آسانی ششم صبر و آن مقادست نفس است با ابهامات مزاولت لذات فیما از و صدور نیابد
 فایده و غایت مقادست نفس با ابهام آنرا صبر گویند است که لذات قبیح از نفس صدور نیابد و مزاولت
 آنها ننماید قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
 هی الماوی یعنی اما هر کسکه ترسیده باشد از ایستادن خود نزد پروردگار خود یعنی در سو قف
 عبات و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی حرام و ناشایسته بدرستی که سبب است همان است
 آرامگاه او این آیت در شان کسی است که قصد معصیتی کند در ظلوت بر آن قادر بود پس خلاف نفس
 نموده از خدای تبرسد و از آن عمل دست باز دارد و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از سطلوب
 صین عدم حصول آن دوم صبر بر وجود مکره و دو قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد یعنی در وجه اعتدال قوت
 غضبی است که وقت پیش آمدن امر بکره بر آن صبر نموده غضب فرو نشاند و صبر بر زور و عاقد
 بنوت و قنوت است عاقد مواضع بسن زبور قنوت بضم تین و تشدید و ادواج زوری چنانچه حضرت
 عزت عزت کلمه ستم کارم سلاق نادای طریق توفیق و وفاق راصلی اللہ علیہ وسلم سیر ماید
 فاصبر كما صبر اولو العزم من الرسل یعنی در تحمل شاق و مثبت بر مکاره موافقت با دیگر
 انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مویدان کلمت اصطفی است با اند شیمه ذات کریمه ساز مشاق
 کسب اول جسمع مشقت مثبت به تشدید با بر جای بودن مکاره جسمع مکره و اولو العزم از پیغمبران
 اصحاب شریع اند که در تمهید قواعد احکام مرهم اجتهاد و تقسیم رسانیدند و بر سعادت معاندان
 و مجادلات طاعتیان و اظهار و ایضای منکران شکیبانی نمودند و ایشان فرح و ابراهیم و موسی و
 عیسی از نبی بنیام و علیهم السلام و در معنی اولو العزم اقوال دیگر هم هست و ذکر آن طولانی دارد و از اجاد

مشهوره است که در فضیلت صبر و روایانه الصبر مفتح الفرج فرج یغیث کثایش یعنی صبر کلید
کثایش اندوه است و در حدیث دیگر است النصر العسری مدد و یاری با صبر است و در صحیفه
صغری که حکماء فرس در بسیار کل و معابد ادبینه بودند حجت تعظیم کلمات او بسیار کل جمع بسیار
ترسایان معابد جمع مسجد کتوب بوده که همچنانکه آن طبعاً عاشق تقاطیر است ظفر طوطا طالب
صبر است و افلاطون گفته که هر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام او برسد طوع فرمان
بردار شدن بفتح قناعت و آن استخفاف و خوار داشتن نفس است با کمال و مشارب و
ملا بس و غیره با کمال بدرمزه بر وزن مفاعل جمع ماکول خوردنی مشارب جمع مشروب شامیدنی
حاجس جمع مطبوخ پوشش و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بان یعنی مقصود از اکتفا
بقدر ضرورت از ماکل و مشارب و ملا بس میان دوار داشتن نفس باشد از جهت حرص جمع
مال که این تقییر است یعنی تمکی کردن در نفقه و شرعاً و عقلاً مذموم خلاف دل یعنی قناعت برای
استهانت نفس که بحال محبت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق علیه من الصلوۃ افضلها
ومن التیات اکلها و ارد است که القناعت کثر لایفنی یعنی قناعت خزانه است که فزاید نیشود و شتم
و قار با الفتح استگلی کردن و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب در هر کاری و حضرت ستم نگارم
اسحاق علیه التحیه من اللد الخلاق فرموده العجله من الشیطان و الثانی من الرحمن یعنی شتابی
در کارها از جانب شیطان است و درنگی و استگلی از رحمن و در احکام شریعت سید الانام
علیه الصلوۃ و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بر تبه است که امام ماورومی که از اکابر علمای دین فامند
شرع متین است تصریح نموده استنا بضم اول ففتح ثانی جمع این که اگر کسی را خوف فوت نماز
جمع باشد با وجود آن فضیلت و قار را از دست ندهد و در راه رفتن تعجیل نماید و از جاوده نمانی
و اعتدال انحراف بخوید بنهم و رع است و رع کفجیح اول و ثانی پر بریز کاری و آن ملازمت نفس است
بر اعمال نیک و افعال پسندیده بروی که تقد قبایح و ما بزم نماید قال اللہ تعالی ان اولیاده الا اتقوا
یعنی نیت دوستان او تعالی شانه مکر پر بریز کاران اند حق سبحانه تعالی دوستی خود را منحصر و فضیلت

وروع و قسا بر نموده و هم شطام و آن نیست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب صلحت ملکه شود
 تا در هر امری اندازه کمه مدارد و اوزان در نگذرد و یا از دهم حریت تشندید رای مهله آزادی و برگزینگی از آن
 مکتب انگشتاب مال است از مکاسب جمیله لایقه و صرف آن در مصارف فایقه و امتناع از مزاولت
 مکاسب میمه و صرف در مصارف قبیه مکتب با لضم قدرت یعنی حریت آنست که صاحب آنرا بر تحصیل
 مال از مکاسب جمیله قدرت باشد و آنرا در مصارف نموده صرف نماید و از کسب صرف در قبایح
 احتراز کند و او از دهم سخا و آن ملکه عدم مبالغات با نفاق مال است ملکه کیفیتی است راسخ و نفس
 چنانکه گذشت مبالغات باک و اندیشه داشتن نفاق خرج کردن چیزی را یعنی سبها آنست که از
 خرج کردن مال اندیشه نکند تا آنچه از مال باشد با آنکه باید ای بهر کس که خواهد چند آنکه شناید از روی اعتدال
 و صلاح حال برساند چنانچه آیه کریمه و لا تجعل مملک مغلوله الی غنمک و لا تبسطها کل البسط فقطعدو مسوا
 بر فضیلت اعتدال و مذمت طرف دال است یعنی مسازای محمدت خود را بر بسته بگردن خود یعنی مسازای
 مکن و کشای دست همه کشادن و بسط دست کنایه از عطا است و کل البسط تشارت بر اسرف یعنی اسرف
 مکن نشینی ملامت کرده شده در مانده و محتاج و در شان نزول این آیت از جابر رضی الله عنه
 مرویت که روزی طفلی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که ما از من از شما پیوستنی
 میطلبید که در بر شماست حضرت بجزه درآمد و پیراهن بیرون کرده بوی داد و خود بر بنه نشست
 بلال قامت گفت دیاران مستنظر خروج حضرت بودند آنحضرت بسبب برهنگی سیزدن نمی آمد و در آن
 وقت آیه نازل شد و حق تعالی با اعتدال صفت سخا میفرماید و طرفین او که تقییر و تبدیز است منع میکنند
 پس خستیار و سطر است در جمیع امور؛ بدان دلیل که خیر الامور اوسطها؛ و در جامع الکلم
 مصطفوی علیه افضل الصلوات التمامت و از دست که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود
 برگزید و بسوی خود نسبت کرد و جایکه فرمود صبغة الله و من احسن من الله صبغة و هیچ چیز دین اسلام
 با سلاح نمی آرد الا سخا و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزن کرد ایند پس سخا و زینت
 دین است و زیور آن و در حدیث دیگر فرموده که اول چیزی که در روز قیامت در میزان حساب

برای نقل کفہ حسنا می نهند حسن خلق و سخاوت است و نیز در حدیث آمده که چون خداستعالی ایمان را
 آفرید گفت خدا یا مر قومی گردان حق تعالی اورا بحسن خلق و سخاوت قومی گردانید و چون کفر بسیار آفرید
 گفت خدا یا مر قومی گردان اللہ تعالی اورا بسخل و بذخلتی قومی گردانید و امام غزالی روایت کرد که
 جسمی از کفار بنی عذرا و آن بفسخ عین مہلہ قبیلہ است از بنی قیس سیر کرده نزد حضرت رسالت
 پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردند حضرت فرمود کہ ہمہ را بکشید الا یکی از ایشان کہ دست ما ز
 کشتن او باز دارید در آنوقت امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ خدا یکی است و دین اسلام
 یکی و گناہان ایشان ہمہ یکی است کہ از اسلام باگردند پس چون حکمت است کہ یکی از میان ایشان
 از صل غلامی یافت فرمود کہ جبیل فرود آمد و از جانب خدای عزوجل پیام آورد و گفت ہمہ را بکش
 و این را بگذر زیرا کہ او سخی است و سخاوت او نرزد ما شکو است و در اقبال آمده است کہ ہر گاہ
 موسی علیہ السلام جبت آوردن تو بیت جانب کوہ طور رفتند سامری کو سالہ از زرتیا ر ساخته ہمہ
 قوم را بر پریشش کو سالہ کراہ کرد پس موسی علیہ السلام آمدہ خواست کہ سامری را قتل کند اللہ تعالی
 وحی بموسی علیہ السلام کرد و فرمود کہ سامری را کشتن زیرا کہ او سخی است و چون از سخای او خلق را
 سفعت بودہ نفع حیات از او باز نتوان داشت و در حدیث نبوی است الجنۃ دار الاسخیا یعنی
 بہشت دار سخیمان است و در کتب سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در
 سطولات است اما شہر انواع آن بہشت است اول کرم و آن آنست کہ آسان بعد بر نفس الفاقر
 مال کثیر در امور یکہ آن نفع ان بود و قدرش بزرگ باشد بر وجہیکہ مصلحت اقتضا کند مانند تسمیر
 پل و سجد و مہمان سرا و غیر ذلک دوم ایتار و آن آنست کہ بر نفس آسان باشد بزناستن
 از سر یا محتاجی کہ بخاصہ او تعلق داشتہ باشد و بدل کردن آنرا دور و جہیکہ استحقاق
 آن اورا ثابت بود چنانچہ انصار در غنیمت بنی نضیر مہاجرین با از خود ستمی تر نسبتند و غنیمت
 با ایشان ایتار کردند و خود چیز می کفرقتند سیم عفو و آن آنست کہ بر نفس آسان باشد ترک
 بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تکمیل از ان و قدرت بر ان چہ امر مروت و او آن باشد کہ

نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت افاده و بذل مال بادیانیا و بهر آن بچشم نعل آن بود که نفس
 ابتهاج نماید بلامت افعال پسندیده و مداومت شیر ستوده ششم مواساة و آن معاشرت
 یاران و دوستان و سخمان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا با خود در قوت مال هفتم
 ساحت و بذل کردن نفس باشد ببل جوشی از چیز باینکه واجب نبود بذل آن هشتم مسامحت
 و آن ترک کردن نفس بود از چیز باینکه واجب نبود ترک آن از طریق احتیاس نیست انواع مشهوره
 سخاوت و ببا بدینست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت میباشد یعنی اکثر شجیع متصف بسخاوت

میباشد هر گاه که نفس شجیع را تحمل خطار و تربیت در سخاوت که مظنه بلاک باشد بلکه در دو
 بذل روح نزد او خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال که سخاوت عبارت از آن است او را در نظر

اعتبار در نیاید معنی تحمل و خطار تربیت بالا ذکر یافت مخادف جسع مخوف جامی برتس
 مظنه بکسرتانی و تشدید خون جامی ظن و کمان خطیر امر ملبد مرتبه یعنی هر گاه که شجاع نفس خود را
 در معرض هلاک می اندازد و بذل روح را پروای ندارد در هر آینه بذل مال در نظر او کجا اعتبار باشد
 و خلاف این بغایت نادر است یعنی شجاع صعفت سخاوت نداشته و ببل موصوف بودن نهایت

نادر است و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگر چه پیشتر از استلزام دیگر ملکات است
 یعنی متصف بودن بحی بصفت شجاعت کثیر الوقوع نیست زیرا که بذل مال امری آسان است بخلاف

روح که هیچ امر دشوارتر از آن در عالم امکان نیست هر چند که نمایان هر دو ملکه مناسبتی است بخلاف
 نسبت آن با دیگر فضایل اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است اول صداقت دوم لغت

سیوم وفا چهارم شفقت پنجم صلح ششم کفایت هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودوم
 تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت با فتح عبارت از دوستی صادق و عدالت

صدق محبت بلکه احکام تینیت و دومی در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد و رفع نمایند چون ماکل و
 مشارب و دیگر منافع و مضار و نبوی و حکام شرعی بخلاف آنچه شارع در آن شرکت را منع فرموده

اصداقت بناید که در چون مناجح و آنچه ازین قبیل است و رابطاً است و استحکم دارند بر وجهیکه هر چه

بر خود نپسندند از مضار بر صدیق نپسندند صدیق بفتح اول و تخفیف ثانی دوست و هر چه از این نام
در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه صلوٰۃ اللہ علیہ اشاره باین فرموده است
حیث قال کلا یومس احدکم حتی یتلیج کلخینه ما یحب لنفسه یعنی مومن بنشیند کسی از شما
تا آنکه دوست ندارد در برای برادر آنچه دوست میدارد برای نفس خود مراد از مومن در اینجا مومن کامل است
چنانچه در روایت دیگر وارد شده یعنی ایمان او کامل نمیشود و مراد از برادر برادر دینی است که شامل
است جمیع مومنین را و اما الفت است که آرای طایفه و عقاید ایشان در معاشرت یکدیگر محبت متبصر
محبت متانف و متفق شود و مخالف را راه ندهد و اما وفا است که از طریق موااسات تجاوز جایز ندارد
موااساة بالضم یاری کردن بمال و تن کسی را و بعضی تفسیرش را بنحواص و عید و قضای حقوق نموده اند
انجا زود کردن وعده یعنی وفار اکثر علما تفسیر کرده اند باینکه از طریق غم خواری با کسی درنگزد و
بعضی برین منط تفسیر کرده اند که وعده را وفا کند و حقوق کبر زرد او واجب باشد و او نماید و نسبت
بباین هر دو معنی است که اول عام است و شامل معنی ثانی را و ثانی خاص زیرا که چون کسی موااساة با کسی
کند البته وعده او را وفا کرده باشد و حقوق او را هم ادا نموده بخلاف آنکه انجا موااساة و قضای
حقوق و لوجه را لازم نیست که در امور دیگر طریق موااسات با او سلوک دارد و اما شفقت با تحریک
و تخفیف هر بانی تا اثر و انفعالی است از نا ملایمی که بر کسی واقع شود و قصر مت بر اذلت آن معنی
تا اثر و انفعال سابق ذکر یافت یعنی شفقت است که اگر نا ملایمی بر کسی واقع شود و وی ازان بچیز
کرد و شفیق را ازان اثر و طلال پیدا بود و همت خود را بر دفع آن امر نا ملایم چهار دهن زرد ارباب
بیان ای علما بنظر استند لاول اصحاب ایمان اکل کشف و شهو د می برین و متفق است که تمامه ذرات
کائنات از انسان و حیوانات و غیر هم از مشرع و حدت حقیقی تعالی شانه فیض وجود می یابند
و جمیع ایمان مکلمات در ارتضاع البان تربیت از فانیق انخلاف توفیق انحضرت باری تعالی شانه
متساوی الاقدام و متقارب المخط و المقام اند مشرع بافتح راه بزرگ ارتضاع شیر خوردن
البان بافتح جمیع لبن شیر تربیت پروردن افاد یق جمیع افواق و هو جمیع فیق بالکسر و اشکون

و به جمع فیکه بالکثیره که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان اختلاف جمع خلف بالکثیره است
 محط بالفتح اول و تشدید ثانی مثل حاصل آنکه علت تاثر از رنجوری غیر است که نزد علما ظاهر و
 باطن بدلیل و مشهور است که جمیع مخلوقات فیض وجود از واحد حقیقی یافته اند و یکی ممکنات و تحصیل
 توفیق انبوی تعالی شانه مساوی الاقدام اند پس بدین اعتبار هرگز نمیدر رنجوری یکی در دیگری
 موثر خواهد شد خصوصاً افراد انسانی که بموجب نفس محکم فرقی یعنی قوله تعالی یا ایها الناس

التقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحد و خلق منها زوجها و بث منها

رجلاً اکثر اونساء یعنی ای مردمان تبر سید از خشم پرور کار خویش آنکه بیافرید شمارا
 با وجود اختلاف الوان و اشکال است از یک تن که آدم است علیه السلام و بیافرید از آن تن
 بخت وی که حواست و پرکنده کرد و ظاهر کرد و ایند از آدم و حوا مردان بسیار و زنان فراوان

علاقه اتحاد و نفسانی ایشان مبرم محکم و رابط ایتلاف جانی میان ایشان متناکه و متکلم است

مبرم بضم اول و فتح ثالث استوار کرده شده نظیر بنی آدم اعضایی یکدیگرند که در آفرینش

زیک جوهراند؛ چو عضوی بدر و در روز کار؛ و در عضو ما را مانند قرار؛ تو که تحت دیگران سعی

نشاید که نامت نهند آدمی؛ و این مقام را ای ملکه شفقت را در کمال و نقص مراتب مختلفه و در ارج تعاد

است و نظیرش از شبلی رحمه الله علیه منقول است که از چوبی که بر بسیمه زد و نثار ضرب بر اعضایی او

ظاهر شد و سبب این کمال شفقت است حتی که از رنجوری بهایم هم متاثر میشود و سرن معنی

ای ظهور را اثر رنجوری دیگران اگر چه بر مجوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر ایشان بکده اشیا

نرسیده و جمال حقیقت حال نمیده و حقایق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فزاکیر نند

در او عینه و هم و خیال ضبط نمایند و تجا و ز طوا هر کلمات مصنفات هیچ وجه جایز ندارند معنی خواهد بود مضیق

بالفتح جای تنگ مضایقات جمع مضایقه تکلی گفته بالضم نهایت و وقت هر چیز اساطیر بالفتح جمع

اسطوره بالضم و اسطاره بالکسره یعنی افسانه و پهلو و عینه جمع و عاء ظرف قوله معنی خواهد بود خیر

قول او و سرن معنی الخ و لیکن بر طالب دیده باز که سبب تقلید عشاوه بصیرت او نشده باشد

و بخاطر تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را پوشیده پوشیده نماید که وهم در امور طبیعی فعال است دیده بازاری خداوند بصیرت سبب یقین آشوب و وحی که در چشم پدید آید غشا و بهر سه حرکت پرده تمویهات جمع تمویه و تدلیسات جمع تدلیس هر دو یعنی پنهان داشتن عیب از کسی فطانت با الفتح زیرکی فعال با الفتح و تشدید عین بسیار کارکننده امور طبیعی ای اموریکه منسوب بطبیعت باوصا جش را دران اراده و شعور نباشد مانند تعذیه و تمیزه و دفع فضلات و غیره را و لهذا از تخمیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط کرد با آنکه اگر در زمین نیز همان قدر ساقط حرکت کند و هم سقوط نباشد تخمیل تشدید پیدا در خیال او مردن جمودت با الفتح ترشی خود بفتح خای عجمه و اول مهبلسستی اندام تر و آمد و شد کردن مودی بکسرال شده و رسانند سقوط با الفتح افتادن و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از تسبیل اشغال آنچه درین محال نموده شد نگاه نماید تذکر یاد کردن استتکاف ننک داشتن حاصل عبارت مولف سر این معنی الح آنکه سر اثر بر بخوری یکی در دیگری اگر چه بر ظاهر بر میان که بکنه اشیا و حقیقت حال نرسیده و حقایق اشیا را از کتب متداوله علمای گرفته در وهم و خیال خود با محافطت مینانید و از ظواهر کلمات علما تجاوز نمیکند مخفی و محتجب غایب بود لکن بر طالب دیده باز که از سر معنی آگاه است و غشا و تقلید نور بصیرت او را بموجب ساخته و بخاطر تلبیسات و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را هم پوشیده است پوشیده مخفی نماید آنکه وهم در امور طبیعی بسیار موثر است چنانچه از زمین سبب از تخمیل ترشی بله ذایقه آن کند مودی و در دندان پیدا میشود و از آمد و رفت بر سر دیوار بلند فرومی افتد حال آنکه در همان قدر مسافت اگر بر زمین آمد و رفت کند هیچ و هم سقوط نباشد پس بعد ملاحظه تصرفات وهم در امور طبیعی از تاثر بر بخوری غیر انکاری نخواهد ماند و ظهور آثار ضرب پیسه را بر اعضا ای ششلی علی الرحمة از خوارق عادات تصور خواهند کرد بلکه آن شره کمال شفقت اوست بر حال بیایم و این وجهی است که از جهت تسرل مدارک انهام هم مارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت تسرل فرود آمدن مدارک جمع مدارک انهام جمع فہم مارسان عادت و استعمال کنندگان تدوین جمع کردن یعنی آنچه ستر اثر از بخوری

غیری مذکور شده و وجهی است در اثبات شفقت که موافق ادراک عاقلان حکمت رسمی علمای
 ظاهری ارتقا یافته والا **ه** بالاتر ازین زبان زبانی دگر است **پ** عشق را بنیانی
 دگر است **پ** درین مشبه که انوار تجلی است **د** سخن دارم ولی ناکفین اولی است **پ** مراد از زبان
 دگر و بیان دگر کشف و مشاهده است و اما صله حرمت صله بالکسبه پوستن **ج** رسم بفتح اول کسر
 ثانی **د** هم کسب اول سکون ثانی خویشی که خویشاوند خود را در شروت و رفاهیت با خود شریک
 گرداند شروت با بفتح بسیاری مال فاقیت با بفتح و تخفیف یا فراخی عیش و محبتی که قرابت
 صورتی راحتی است قرابت معنوی را که عبارت از تناسب روحانی است و از قرابت و قرابت
 الهی خوانند حق صله نگردد بلکه رعایت حق آن او که واقعی است چنانچه محدث بصواب امیرالمؤمنین
 ع **س** بن الخطاب رضی الله عنه فرموده محدث بکسر طال مشدده سخن کونیده القری اینه لحد
و د مر و القریه روح و نفس و شتان ما بینهما یعنی خویشی گوشت و خون
 است و قرابت معنوی روح و نفس است و دوریت ما بین هر دو حاصل آنکه در خویشی الیتام در شروت
 و خون و اعضای ظاهری است و در قرابت تناسلی و نفس است و قرابت برابر برتر است
 از قرابت مصرع وانی که بسیار است فرق از آب و کل تا جان و دل **ه** آب کل عبارت از خویشی
 است و جان و دل مراد از قرابت است اما مکافات آن است که هر نفسی که از کس باورسد مثل
 آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند یعنی آنکس را نفع رساند و اگر ضروری از کس باورسد بکسر ازین مجازاً
 کند مجازات با دامن دادن اما حسن شرکت آن است که معاملات بروجهی کند که موجب تحریف
 و برکشتن خاطر شرکاء نباشد بحسب مکان بشرط محافظت بر قانون عدالت فضیلتی است شامل
 هر جمیع فضایل را پس رعایت قانون آن در هر فضیلت امری ضروری است چنانچه در آخر لعمرو
 چهارم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما حسن قضای آن است که حقوق مردم که بر رقبه خود
 واجب باشد بگذارد و خود را از مذمت و طاعت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکتفا و فاضل
 است بطیب کلام و انعام و اگر کم و دیگر حساب که موجب جلب محبت تواند شد اکتفا بفتح اول

و کسر ثانی و تشدید فایم بر آن افاضل بزرگان قلب بالکسر خیز خوشن طیب الفتح کشیدن التسلیم
 آن است که نفس با حکام الهی و نوابیش شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم امیه شریعت و
 شایع طریقت رضا و جد و جبرئیل تعقی نماید اگر موافق طبع او نباشد نو بر حسن ناموس
 احکام الهی تعقی مکتوبات شده پیش آمدن و حضرت رب الارباب تعالی شانه و جل جلاله
 در کتاب عجاز انتساب یعنی قرآن مجید لکن تسلیم را با بلوغ و جی از تا کید موقوف علیه ایمان داشته
 یعنی تا کید تمام این را بر تسلیم موقوف داشته تا آنکه در کسی صفت تسلیم نباشد و او را مومن
 نباید گفت **حیث قال فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم**
ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا و انسلیموا یعنی نیست تحقیق تیان
 چنانکه کمان می برند و قسم به پروردگار تو که ایشان ایمان حقیقی نخواهند آورد تا وقتیکه حکم سازند
 ترا و آنچه اختلاف اند میان ایشان و تو حکم کنی پس باز نیامند در نفسهای خود دشمنی یا تنگی و
 گرانی از آنچه تو حکم کرده هر چند مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند و منقاد شوند و فرمان
 ترا فرمان برداری گردنی بظاهر و باطن بی اعتراض و مخالفت و اما تو کل آن است که در امور کیهانیت
 آن به قدرت کفایت بشری نباشد و اندیش را در آن مجال تصرف صورت ندهند و زیادت
 نقصان تعجیل و تاخیر نه طلبد بلکه تو کیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند مقدرت
 بفتح سیم و جبرکات ملته دال مصدر سیمی معنی قدرت و توانائی تو کیل گذشتن کار را بکسی یعنی
 در امور کیهان از قدرت بشری نارج باشد زیادت تعجیل در امور مرغوبه و نقصان و تاخیر در شایسته
 متنافره نخواهد بلکه در هر کار بایست الوکیل تو کل کند رضا بداده بدو زمین کرده بکش
 که برین و تو در اختیار گشتا است این یعنی هر چه خالق تو بتو از زانی غمزه ده بکن رهنی شو و از کسی
 و زیادت حق بر زمین مدار که حق سبحانه و تعالی اختیار بهر مرد دست بندگان نداده است و از
 حضرت سیدارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرعوی است که فرمود هر که کسر
 خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاذ خود در رزق او وسعت کبر است فرماید

نعماً وبالفتح ووال جمله سپری شدن بسم الله علی نفسی و دینی و مالی اللهم
 ارضنی بقضائک وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت وکلا
 تاخیرها مجلت لک علی کل شیء قدیر یعنی سپردن میروم از خانه بنام خدایتعالی که
 کتابیان است بر نفس من و دین من و مال من ای بار خدای مهربان دار مرا بقضای تو و برکت ده مرا
 در چیزی که مقدر کرده تو برای من تا آنکه دوست نذارم تعجیل چیزی که تاخیر کرده تو و دوست دارم
 تاخیر چیزی که تعجیل کرده تو بدیستیکه تو بر هر شیئی قادر هستی و بر ناظر بصیر پوشیده نیست
 که مضمون این دعا طلب عطیه تو کل و رضا بجماری قضا است چهار اادت خود را بار اادت خود است
 می باید ساخت و حجره دل را از وسوسه و داعی نفس و هوا بکلی می باید پرداخت تا سکنه الهی
 و طماننت نامتناهی در دل فرو و آید نگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر پنج
 مشیت او در و جولید سکنه بالفتح آرزو شد و کذلک طماننت بالضم و دو فون اما عبادت
 آن است که تعظیم و تجمید مبدأ حقیقی که او را از کتم عدم محض وجود و کرم فی سابقه استحقاقی بمشبه
 وجود آورده و تعسم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بروافاضت کرده و نیز تعظیم و تجمید تقریباً
 حضرت او از ملائکه و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیاء حکمای ستالین و نقیاد احکام شریعت
 و التزام و وظائف رسوم ملت بلکه گرداند تعظیم و تجمید هر دو بمعنی بزرگ داشتن مبدأ حقیقی عبارت
 از ذات باری است که مبدأ جمیع مخلوقات و خالق آنهاست تعالی شانه شهید بالفتح جای
 ظهور نعم کسب اولیاء فتح ثانی جمیع نعمت حکمای ستالین ای شرفین نقیاد فرمان پذیرفتن
 التزام لازم گرفتن چیزی قول تعظیم و تجمید الهی مبتدأ و ملکه گرداند خزان و مقربان حضرت او معطوف
 بر مبدأ حقیقی و از ملائکه بیان تقریبان و نقیاد الهی معطوف بر تعظیم و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل
 این معنی ای تعظیم و تجمید است شعار و دثار خود سازد تقوی بالفتح و الف مقصوده پرستیزکاری شکار
 بالکسب عامه که بزرگوار دیگر پوشند و جانه بالا را دثار گویند یعنی همواره ملازم تقوی باشد و از
 معاصی اجتناب نماید چو از دنیا تحمیل می باید تعظیم الهی و نقیاد او امر شرعی و مدرک تفصیل عبادت

از فرائض و سنن و نوافل و بودن آن بدنی یا مالی دارکان و مشروط آن کتب شریعت و فقہ است
 مدرک بضم اول و فتح ثالث موضع ادراک و دریافت و درین مقام شیبتی وارد می شود که هرگاه
 عبادت ملکه از ملکات نفس ناطقه است می باید که بحث در آن و بیان تفصیل آن در کتب حکمت
 شود پس چه اسمائیل فقیهیه را از علم حکمت نمی شناسند پس مؤلف محقق در جواب آن میگوید و چون
 بحث در حکمت از اشیاء بروحی است که عقل با استقلال بآن تواند رسید و در معرفت فضایل
 و اجتناب از ذایل آن محتاج بود و شریعت نباشد و تفصیل احکام شرعی از حیث استقلال عقل
 خارج است و فضایای مدرک عقل ای مقدمات عقلیه درین امور شرعیه نوعی از اجال است زیرا که
 از روی مقدمات عقلیه اینقدر ثبوت خواهد رسید که شکر منعم بر هر ممکن واجب است اما از کیفیت
 شکر که در آن رضامندی منعم حقیقی باشد مقدمات حکمی را بآن راه نیست چه بجز نور نبوت
 راه نهان خانه اسرار شریعت نتوان برود پس در نیصورت احکام فقهی من حیث الاجال داخل
 حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج از حکمت عملی ازین سبب در جمیع کتب حکمت عملی
 بوجوب شکر منعم حقیقی و بودن عبادت بهترین فضایل نفس ناطقه انسانی حکم میکنند و از تفصیل
 آن اعراض می نمایند نیست انواع فضایل یعنی آنچه مذکور شد باندین لمع انواع فضایل اربعه علم اخلاق
 است و از ترکیب بعضی از انواع فضایل اربعه با بعضی انواع نامحسوس متولد شود و حکما در اثبات
 انواع غیر قنای گفته اند همچنانکه افز بر در اشخاص نظر بدراج حرارت و برودت و لطافت و یبوست
 و ترکیب بعضی با بعضی متفاوت است و مشخص بر یک مزاج نمی تواند بود اخلاق نیز متخالف است
 تا و نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیمس بحدین معنی گفته که سبب اختلاف اشکال افراد است
 که نوعی است از انواع حیوان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است که در افراد
 انسان بوسط قطن و گوناگون بودن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که آن کیفیات تابع مزاج
 تواند بود است و کیفیت نفسانی مقتضی بیاتی خاص است چه بیات فرمان از بیات غضبان و بیات
 محزون از بیات مسرور ممتاز است و چون در کیفیات سرعت الزوال اختلاف بیات تصور باشد

در کیفیات بطریق الزوال و کیفیات لازمه نفسانی چگونگی تبدیل صورت نشود و چنانچه مسائل علم فراتر
 مبتنی بر همین معنی است که از اختلاف شخصیات اعضای انسانی دلیل بر مخالف کیفیات نفسانی
 گیرند بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس او را که چیزی نیست پس اختلاف
 کیفیات نیز در ایشان بسیار نباشد و از همین سبب کمال ایشان متقارب نماید ^{معمود} و در طحالی
 بساحت بمقتضای مقدمه که در مطلع کتاب تهتید یافت مسامحات هست از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم
 و نظایر آن در عدل انواع مندرجه در تحت حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
 و مقدم بر آن نه آنکه از انواع حکمت باشند بناء علی تفسیر هم الحکمة بامر ذکره یعنی از جهت
 آنکه تفسیر کرده اند حکمت را بچیزی که گذشت ذکر آنکه علم باحوال موجودات است بروحیه که
 فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری پس ذکا و سرعت فهم و غیره از اسباب علم موجودات
 اند نه مندرج تحت علم موجودات آری اگر حکمت را تفسیر کنند بلکه که قوت نظری بآن متمکن شود
 از معرفت احوال موجودات قول از معرفت الخ متعلق است به متمکن یعنی حکمت بلکه است که سبب آن
 قوا در میشود قوت نظری بر معرفت احوال موجودات در این صورت انواع مذکوره را در تحت آن ای
 حکمت مندرج توان داشت چه ذکا و سرعت فهم مثلا هم ملکات اند که سبب آن قوت نظری بر قدرت
 بر اطلاع احوال موجودات میشود و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نظری در معرفت اشیا با اعتدال
 باشد از آن حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود ای بر همین تفسیر حکمت است
 قول مبتنی الخ خبرها الخ و با جمله مسامحات را درین فن در آخر لمعنا اول معذرتی تهتید نموده شد
 لمعنا چهارم در ذکر صفتی چند که بفضایل شبیه اند و نه از فضایل اند و سبب تخذاع بعضی طالبان شوند
 چون این فضایل مذکوره لمعنا سیوم معلوم شد باید دانست که بازاری اینها می برابر فضایل مذکوره
 صفتی چند است که نازان جنس است بل از جمله ذائل است و بآن فضایل مانده و مشتابه است چنانچه
 آن مشابهت سبب تخذاع و ذریفه شدن جمعی که ماست علم اخلاق ندارد نشود یعنی آنجا است
 صفات مذکوره را از قبیل فضایل شمرند حال آنکه از جمله ذائل اند پس لایق نمود میان فرق میان فضایل

و در ذایل تشبیه بان نمودن و تمیز میان شبهه و جواهر نصیبه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی
 و ربان نفایس ملکات انسانی بازمی و فریب نخورند و بتلبیس و غلطان و تمویه قلابان فریفته شده
 خر مهره را بسرخ در رولالی نخورند بتلبیس نهان داشتن مکر و عیب و غل بفتحیم کسیکه مکر و حیل و ناستی
 کند تمویه بر وزن تعین چیزی را زارند و در کردن قلابان با لغت و تشدید لام زر قلب و ناسر
 فروشان اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف
 فرا گرفته باشند تقریر کنند بجهت جمع که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد
 از غایت استحسان محب کنند و بر وفور دانش ایشان گوای و دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان
 هیچ سسکه نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه تلقف بتشدید قاف زود فرافرقن فرست
 و انانی به نشان و نظر کیاست کسب کاف عربی زیر کی استحسان نیکو مشهور یعنی رذیلتی که مشابهاست
 بفضیلت حکمت دارد و بعضی مردم آنرا بکمان فضیلت خستیار نمایند آن است که مسایل علوم را
 بغیر حصول مرتبه یقین و اطمینان حفظ نمایند و نکات و دلایل آنرا چنانکه شنیده یا از کتب فرا گرفته اند
 تقریر کنند بهنجیکه عوام الناس که از فراست بی نصیب اند تقریر ایشان را بنایت سخن میدانند و بوفور
 دانش ایشان اعتماد کنند اما در حقیقت وثوق نفس که شمره حکمت بود در ضمیر ایشان منقود بود و خلاصه
 عقاید ایشان تشنگ حیرت بود و حال ایشان در شبهه با و از کیا همچون حال بعضی حیوانات است در حاکما
 افعال و اقوال انسانی چون قرده و لوطی یا کوه دکان در تشبیه بالغان کبرم که مارچوبه کند
 تن بشکل مار یا کوزه بر سرش و کوه مهره بر دست و محاکات نقل کردن قرده بکس اول و فتح ثانی
 جمع قرده اولی و کون منبوس بیاه مارچوبه چینی شکل سازند و بعضی از ایشان که متصف باین رذیلت اند چنان
 باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر محبت اگر چه ظاهراً باشد خواهند که اظہار تصرف
 و فطنی که ندادند کنند و با غالیط موهبه بتدیان را در کمان اندازند و با آنکه در مسایل نصیبه که هم را در
 مجال مرامت نیست مرامت نمی توانند در مطالب عالی و عاوی بلند کنند و تلبیس باطل لباس حق و تصویب
 ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند از عان کردن نهادن فطنت

بالکسر زیرا که انما لفظ جبرح الجمع غلط مومنه اسم مفعول از تمویه بمعنی زرد و نقره اند و در دن چیزها
 و طلسم کردن تخمین بجهان و قیاس سخن گفتن و چون حکمت علای مدارج کمال است و معرفت آن جز حکیم را
 حاصل نه فقره بسیار اینطایفه و حکما بر اکثر مردم متعجب باشند و ما در عفت ردیلتی که مشابه است همچنانکه
 جمعی از لذات دنیاوی اعراض و در کردنی کنند از برای حصول چیزی از آن جنس ای لذات دنیاوی
 که بیش از آن باشد چون اکثر زمان که اظهار زبرد را دام تزویر و جلال صید عوام سازند تا بان
 وسیله با غرض فاسده دینه و اعراض کاسده دنیاوی توسل جویند تزویر دروغ ظاهر کردن جفا که
 بالکسر دام دینه بیای شده و ناکس و فرومایه یعنی مقصود صاحب این ردیلت از اظهار عفت آن باشد
 که دام تزویر برای عوام الناس کسرت و لذات دنیاوی بیش از پیش حاصل کنند یا آنکه از آن لذات
 آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رستاق که از شهرها دور باشند که ایشان را از لذات انواع
 اغذیه و البسه کاری آگاهی نیست رستاق جمیع رستاق معرب و رستا بمعنی ده یا سبب آنکه
 از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال با ایشان راه یافته باشد تناول فراگرفتن تعاطی
 بمعنی تناول ملال بافتح اند و هسانی کلال بافتح ماندگی یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان
 شهوت لذات دنیاوی از ماکل و مشرب و مناجح و رایشان باشد یا بجهت خوف از الام و امرض یا
 بجهت خوف از اطلاع مردم و قویخ و سوزنش که بر آن مرتب تواند شد از لذات دنیاوی احتراز نمایند
 و راه عفت پویند و این طایفه که در جمیع تردیدات مذکور شد عقیف نباشند بلکه عقیف بحقیقت آنکه
 است که نظر بر آنکه عفت فضیلتی است مرغوب و عند الله محمود اختیار نمایند پی شایسته غرضی دیگر چون
 جبرفتی یا دفع ضرری و اما در سخاوت ردیلتی که مشابه آن است چنان باشد که عمل سخیا صورت شود
 از کسی که سخنی نباشد چون جمعی که بدل مال بجهت تمتع از شهرت نمایند یا بجهت ریا یا بطع فرید جا و
 جلال یا از برای دفع ضرر از نفس مال و عرض و صرم یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند چنانکه ایشان
 کنند بر اشرار و بر کسانی که به تمسخر و مضاحکه و انواع طایبی مشهور باشند و بعضی بتزود و افسار
 و انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بان غافل باشند و این حالت

اخیر پیشتر جمعی را باشند که پی شفتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب
 و تحصیل مال بی خبر باشند چه مال را در محل دشوار و مخارج و صرف آن آسان است و حکما گفته اند که جمع
 مال همچنان است که سنگی بزرگ را بر سر کوهی بریزند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فروگذارند که پادانی
 حرکتی بخت رسد و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت صاحب آن نیز غلی
 عظیم دارد چنانچه در صحیفه سلیمان است علی بنیما و علیه السلام که حکمت با تو نگر می بیدار است و باد نشینی
 در خواب که دانا را چون دینار نباشد غفلت از دستغفرت نماند شد بلکه خود نیز بسبب تو بر مصالح ضروری
 معاش از بسی کمالات باز ماند **۵** مرآة تجرید معلوم است که آخر حال آنکه قدر مرد و عیال است قدر
 علم مال او کسب و تحصیل آن از وجه مستور و متعسر چه کاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار
 و دشوار اما بر غیر احرار که بمالات نکلند کیفیات اکتساب آسان بود و بدین سبب پیشتر کسانی که بحریت
 متعلی باشند در مال ناقص الحظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از چو
 حیوانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مسرور عوام باشند و همچنین
 کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت مکنس است که بدل مال نیاز برای غرضی نفسانی کند بلکه برای آنکه
 سخاوت مکه شریف است و لذاتهای بذات خود مطلوب و اگر سخی را بغیر از این چیزی دیگر وجه
 قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود یعنی سخی آنکس است که مقصود بالذات او را از بدل مال طلب آن
 مکه شریف باشد و تحصیل تشبیه بجواد مطلق و با این اگر چیزی دیگر هم در قصد او باشد آن مقصود
 بالذات نخواهد بود بلکه آن اراده عارضی و بالواسطه خواهد بود و برین منطبق است چه خوش بود که بر آید
 پیک کرده دو کار چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت یعنی آنچه در اول مطلع گفته فعل
 جواد مطلق و فعال برحق اگر چه معلل یا غرض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات
 نیست و اما در جماعت رذیله شیبیه بان چنان است که افعال شیبیه بان از غیر شیبجان صادر شود
 شیبجان بالضم مع شیبج و شجاع چون جمعی که بجنبگ های خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند
 از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن ای قیام بجنبگ مذکور حرم بر آن مطلوب

باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران با فصیح و تشدید بسیار آدودت کنندگان مراد از آن دزدان
 در راه زمان که تخیل ضربت دیده و جسم زمان مدیدیل قطع اطراف و قتل انفس کس شارع در سنزنی فعل
 دزدی و قطع طریق ایشان مقرر فرموده نمایند تا نام ایشان در میان ابنا می جنبس یعنی سارقین و قطع
 الطریق که در ذایل با ایشان شرمگیا ند بانند و مانند کسی که برای دفع ملامت اقارب خون یا خوف سلطان
 یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا مانند آنکه مکرراً بطریق اتفاق نه بطریق جرات و دلیبری منظم شده
 باشد و بان مغرور گشته و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد
 او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد اصابت رسیدن یعنی شجاع آن کس است که قصد او از جنگ قتال
 تحصیل ملکه شجاعت باشد فقط بر قیاس آنچه در دیگر ملکات بسین گشت و چون افعال سباع شبیه
 بشجاعت است لهذا امر کلف محقق در وجه تفرقه میان هر دو میگوید اما افعال سباع چون شیر غریزه
 اگر چه شبیه است بشجاعت لکن از دوجه میان آن است سباع با کلسر جمع سبع بضم با حیوان درنده
 یکی آنکه ایشان ای سباع بر غلبه تفوق خود و توقع اعتماد دارند و بالطبع شتاق غلبه اند بخفا شجاعت که
 ملکه فاضل ارادی است نه طبیعی پس اقدام ایشان ای سباع بر آن افعال طبیعت غلبه و قدرت
 است نه طبیعت شجاعت و وجه دیگر که مثل ایشان غالباً در مقادمت مثل مبارزی قوی تمام سلام
 است که باضعیفی عاجز محاربه نماید مثل بفتحین صفت و با کلسر مانند اول بفتحین است و ثانی با کلسر
 ای قابله کردن مبارز پیشین رنده بچنگ یعنی نظیر سباع در مقابله با دیگر حیوانات غیر سباع انسان
 چنان است که مبارزی است قوی و از انسان و چنگال خود سلاح میدارد و باضعیف پی سلاح محاربه
 می نماید و مثل این افعال در فعل افعال شجاع نیست و وجه دیگر آنکه آنچه ملاک و مدار فضیلت شجاعت
 که عقل است تا تمام قوی مطیع و مفقود او می عقل شوند در ایشان مفقود است قول آنچه ملاک الخ
 مبتدو در ایشان مفقود است خبر آن جمله که آن عقل الخ بیان آنچه و شجاع بحقیقت کسی باشد
 که افعال شجاعان بقتضای حکم عقل از دصادر شود و غرض اصلی او تحصیل نفس فضیلت باشد و بر آینه
 حذر و پرهیز کردن او از ارتکاب مرتجع زیاده از حد او باشد از انظار و انقطاع حیات و مثل

جمیل نرذوا و از حیات مذموم اولی بود یعنی کسیکه اورا فضیلت شجاعت حاصل است پروا می زند
 خود نمیدارد پس از کتاب قرسیح و حیات مذموم تقطاع رشته حیات نرذوا و اولی و آسان می نماید
 چنانچه گفته اند النار و لا العار هر دو کلمه مفعول فعل محذوف است یعنی خستیا کردم تشریف فرسخ
 را که سنزای عدم قبول میان بر رسالت مآب صلی الله علیه و سلم است و خستیا کردم تنگ است
 که بتابع خرد از خود در همپشان خواهد شد این مقوله ابی طالب است که عین دعوت سرور عالم
 صلی الله علیه و سلم **شعر** یهو ز علی نافی المعالی نفوسنا و من خطب
 الحسناء له یخله المهره یعنی آسان است بر ما در طلب کارهای بزرگ بذل نفسهای
 و کسیکه خوب بجاری کند زن خوب روی را کران و عالی نمی نماید اورا مهرا آن زن و هر چند لذت
 شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن مودی است بخوف هلاک ما بالآخرة لذات و منافع آن
 مشاهده گردد و خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذای نفس در حلیت دین و تقویت شرع
 مبین بود باشد درین حال منافع دنیوی اعلا کلمه الله است و هدم نهایی کفر و ضلال بواسطه او
 و در آخرت بقربت و جوار الهی بودن و در روز رستخیز تحت ظل عرش بودن و غیره ما چنانچه نص
 کلام حقان اعلام آن منافع و لذات اخروی ناطق است و لا تحسبن الذین قتلوا
 فی سبیل الله اموالهم ایاها و ابدانهم عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله
 من فضلک یعنی منبذارای بشارت دهند از حال شهیدان را چه برادرانی او شان آنها را
 که کشته شده اند در راه خدای بصدق نیت مردگان بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار
 خود رزق می یابند از میوه های بهشت در حالتیکه است و مانند بجزیره عطا کرده است خدا بر ایشان
 از فضل خویش که خوشنودی حق باشد و قاتل داند که خلف و پس ماندن از جنگ موجب قهای
 حیات نمی شود و بدول و میان و فرار از جنگ طلب بقای چیزی میکند یعنی حیات دنیوی که
 قابل بقا نیست چه هر مکن فانی است پس بحقیقت طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی بعد از
 فرار از جنگ مهلت یابد و زنده ماند تنگ و عار صبر و پی غیرتی و تقوی و توبیخ اقران و معارف

مشرب عیش و حیات اور اگدگر کر داند تقریب سوزشش کردن تو بیخ کذلک قرآن بالفتح همسران
 معارف ایشان نمایان مشرب بالفتح جای آب خوردن مگر بدل آمده تیره یعنی جان که
 بفرار از جنگ طلب بقای نماید مری محال است بحکم فاذا جاء اجلهم ولا یستأخرون
 ساعة ولا یستقدمون ۵ اهل چون فرود آید از پیشرس پس پاپس پیش
 نماند زودت یک نفس ۵ ولو بالفرض اگر چند روز زنده ماند و ایام حیات او باقی باشد تنگ دعا
 فرار و تقریب و تو بیخ همسران عیش و در ناخوشش کرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و
 اجر جزیل بر زندگانی با چندین عیب تنگ مرچ داند ۵ باری چو فسانه می شوی ای بخود
 فسانه نیک شو نه فاسانه بد ۵ و از اینجا است که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه با اصحاب
 خود فرموده یعسوب میزند و ازین است که هر امیر یا یعسوب گویند و مراد در اینجا از امیر المؤمنین
 علی ابن ابیطالب است کرم الله وجهه ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی
 نفس ابن ابیطالب بید کالفضربة السیف علی الراس هون من
 میته علی الفراش حاصل ترجمه بش اینکه میفرماید که ای آدمیانیکه نسیان خصلت موروث
 شماست از رقه نغفلت تنبئه شوید و تذکر نماید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت
 جان نخواهد برد پس از جنگ چر می رسید و تنگ جن از چه رو بر خود رو امیدارید و قسم بان
 خدای که روح پسر ابیطالب درید و قدر او است که هزار ضربت شمشیر بر سر خودن آسان تر از مردن
 بر فراش است و بقیع اول سکون ثانی خواب تذکره یاد آوردن چه مردن بطریق مردان بزازان
 سپردن بشیون زمان است که سرخی خون گلگون چهره عاشقان است ۵ چون شهید عشق
 در دنیا و عقبی سوز و است ۵ ای خوش آن ساعت که مارا کشته زین میدان بر بند و احادیث
 و فضیلت شجاعت و جحان بسیار است از آنجمله آنچه فرمودان الله یحب الشجاعة و لو علی
 قتل حیه او عقرب بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد شجاعت را اگر چه بکشتن باریا گذرد
 بود و ظاهر است که چون اینقدر شجاعت موجب دوستی خالق خود باشد اما که بقصد و خستیار

در مجاری کفره حاضر شوند و تن خود را برای اعلاهی کلمه اللہ وقف ضرب شمشیر و سنان
سازند چه قدر قربت و عظمت در بارگاه الهی ایشان را خواهد بود چنانچه ^{آنچه} لا تحسبن الدین
قتلوا الا لایة برآن دال است و بر سیمه که تعظیم شیخان و مکرم ایشان واجب است خصوصاً با مالکان
از همه جهان داری و ماسکان اعنه کامکاری و مالکان مسالک شهر یاری از همه بکسرتا موعده و تشدید
سیمه صبح زمام با کسریا ساکنان کشیده دارند کان اعنه بروزن از همه جمع عثمان و اول حکام چنان
طایفه که بریمنی شیخان با کرم نفاش ^{که} کرم تقضیل از کرم که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند
و جان رسپر تیر بلا کرده با اعدای دولت قاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه با ممال و اسباب
با ایشان مضایقه و تنگی نماید یا باندگ نفوت و خطا با ایشان عتاب فرماید و اما انعال جماعتی که
خود را کشند از خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا زوال جایی یا از مقامات لقبی مقامات رنج
کشیدن پس این فعل را بر بدولی و جن محل کردن الیق است از محل کردن آن بر شجاعت چه
شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید مالی و بدنی قادر و در هر صورت از اضطراب
ستحفظ بلکه این فعل مقتضای جن است و ضعف ماسکه نفس و محبت بریت موجب لعنت است
چنانچه در احادیث صحیح و در دست و ازین مباحث که در ضمن رد ذایل شیبیه بفضائل مذکور شده معلوم
شد که عفت و سخاوت و شجاعت بحال حاصل نشود الا حکیم را و شر الطیان تمامه ^{اللہ} بحکمت
تا بر نوعی را بجای خویش بروقت مناسب بمقدار حاجت مقتضای مصلحت بکار دارد و از اغراض
دینیه کاسده اغراض نماید و اما در عدالت رزقیتی که مشایخ است بممال شیبیه بانفعال عادلان
از جمعی که باین جلیه تملی نباشند صادر شود و صدوران یا از جهت ریاضت و سمع باشد ریاضت با کسریا
کار برای دیدن مردم کردن سمع بالفهم شنواندن عمل خود را بکسی یا از آن جهت که بدان وسیله
جلب و کشش قلوب عوام کنند یا آنرا سبب زداید و جاه و مال سازند و این طایفه را عادل ^{مندی}
گفت و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد یعنی در همه قوتها مرتبه و سطر
لحاظ دارد و تا صد و در جمیع انفعال از بحکم عقل بر پنج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی

زیادت از آن مطلق عقل از برای او تعیین کند لطلبه و وسیع یک از قوی بر سهید کیر نطلب زیادت
 کند و بعد از آن ای بعد از تعدیل قوای خود در ساحت با بنی نوع همین نسق رعایت کند چنانکه در فضایل
 مذکوره سبق یافت و نظر او در عموم اوقات مقصور بر افشای و کسب فضایل باشد و امری دیگر
 از اغراض دنییه و دنیویه مقصود او نباشد مگر به تبعیت این وقتی میسر شود که نفس را منافی نفسانی که
 مقتضای تاوکل باشد حاصل شده باشد یعنی ملک باطنی و استعداد حقیقی که حد هر چیزی را ندارد
 حاصل شود تا جسیع آثار و افعال او بجلیه اعتدال متخلی و از وصمت و عیب خدلال متخلی باشد
 و همین است معنی عدالت و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زلیف و لایح و مموه
 و تمام عیار معلوم شود زلیف تشدید یا بعضی زرناسره مموه تشدید و او شئی زرناسره و در عبادت
 مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کمال یعنی زیرا که بنیات نفسانی مذکوره امری بیط است که
 بسبب آن صدور جسیع افعال از افراط و تفریط مضمون باشد چنانچه تفصیل آن در بعد اول ذکر یافت
 لمعه چهارم در ذکر رذایل که ضد فضایل اربعه اند باید دانست که بازاری هر یکی از فضایل رذیلتی
 است که ضد آن است و فرق در رذایل مذکوره لمعه چهارم در رذایل این لمعه آن است که آن شبیه
 بفضایل بودند و این غیر مشابه با آنها و چون اجناس فضایل چهار است حکمت و عدالت و شجاعت
 و عفت چنانکه معنی هر یک در بعد اول گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود
 زیرا که ضد آن دو چیز را گویند که از همدیگر در غایت بعد باشند اول جل بازاری حکمت و دوم جن بازاری
 شجاعت سیوم شمره بازاری عفت چهارم جو بازاری عدالت و معنی هر یک مذکور خواهد شد انشاء الله
 تعالی اما آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آن است که تفصیلت را حدیث است که چون از آن حد تجاوز نماید
 خواه با فراط و خواه بفریط بر ذیلت گردید و چون حیات افراط و تفریط مختلف اند رذایل همگن خواهند
 بود پس فضایل بمنزله اوساط اند و رذایل بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره باید دانست که دایره شکله
 است مسطح که خطی غیر مستقیم با او محیط باشد و در وسط آن نقطه فرض کرده شود که خطی مستقیم که
 از آن نقطه بان خط محیط کشند مساوی باشد با خطوط دیگر پس آن خط مستقیم را محیط دایره

کونید و کاهی بران اطلاق دایره هم میکنند مجازا یا اشتراکاً و آن نقطه را مرکز کونید پس بر فضیلت
 مانند مرکز است و در ذایل آن مانند دایره که مرکز متعین و واحد است با آنکه ابعداً نقاط از محیط است
 و دیگر نقاط غیر قنای از جانب او ای از جانب مرکز هر یک از طرفی محیط نزدیک تر اند پس برین
 ای بنا برین وجود نقاط غیر قنای در اطراف مرکز با زای بر فضیلتی در ذایل غیر قنای باشد و لغت
 محقق نظیر دیگر بر وحدت فضیلت و کثرت در ذایل می آرد بقوله و همچنین استقامت در سلوک طریق
 فضیلت و تحصیل آن مشیه بجزکت بر خط مستقیم باشد و انحراف از طریق فضیلت و مرور بجانب
 در ذایل و ارتکاب آنها چون انحراف از ان خط مستقیم است و ظاهر است و هم در علم هندسه برین
 شده که اقطر خطوط و اصل بین القطنین خط مستقیم است یعنی اگر در سطحی مستوی دو نقطه فرض کنیم
 هر چه که باشد و میخواهیم که هر دو را بخطی وصل کنیم پس خط مستقیم است و هر دو نقطه اقطر خواهد بود و از
 دیگر خطوط منحنی و میان دو نقطه مفروضه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و این مقدمه هم در هندسه
 مدلل گردیده و خطوط غیر مستقیمه قنای باشد پس همچنان استقامت در طریق کمال جز بر یک
 هیچ نتواند بود و همان است معبر بفضایل و انحراف آنرا اسماج غیر قنای باشد که هر یک از ذیلی
 است و چون مور یافتن و ساطحیتی در غایت صعوبت است و بعد از یافت و ساطحیتی ثبات
 بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعدد و اشکال باشد تعدد و اشکال هر دو معنی
 دشواری لهذا این جزای شرط است حضرت مادی التقلین الی صراط المستقیم علیه افضل التجهیه و التسلیم
 فرمود شیبینی سورۃ هود ای پیر کرد و ضعیف گردانید را سورۃ هود چه در اینجا استقامت
 وارد است آنجا که میفرماید فاستقمه كما امرت یعنی مستقیم باش چنانکه حکم کرده شدی تا مقصود
 رحمة الله علیه فرمود که مستقیم آن کس است که از راه حق باز نرود و تا بس منزل وصال سید محمد بن
 فضل رحمة الله علیه فرموده آن چیز که بودی همه نیکو میماند نیکو شوند و به نبود وی همه رشتها رشت
 شوند استقامت است و ازین استای از سبب آنکه استقامت بر جاده اعتدال در غایت
 تعدد است که صراط مستقیم را در لذت نبوت و صف چنین کرده اند که از موسی بار یک ترواز همیشه

تیزتر است و از همین سبب مطیعان را که در بر آن آسان است و عطا و رادشوار و همانا که صراط مستقیم
 سوره که سیه فاتحه مشتعل بر طلب بدایت آن است آنجا که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
 همین معنی تواند بود چون نزد عظامای حکما و اساطین اولیا مقرر است که انورا خروی که مختصاتی
 بآن وعده از مطیعان فرموده و بشارت بایشان داده و وعید بجا صیان و بیم دوزخ باینان
 فرموده تا ما صورت سلاق و اعمال است که در موطن معاد به حکم مرتبه بآن صورت بر انسان ظاهر
 خواهد شد موطن بالفتح و کسر طابجای اقامت معاد عالم آخرت قوله و چون نزد عظامای حکما
 شرط است و جزای آن قول اول پس نبابین مقدمات الحکم می باید چنانچه کلام وحی التیاسر در
 انبیا علیه التجره و التما الناس نیام فاذا اماقوا لتبها یعنی مردمان در خواب اندیس
 و قیقه بیدار و آگاه خواهند شد بیداران را از آن معنی امی از صورت گرفتار اعمال و اخلاق
 در سعادت گامی سیدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب سیدت تبهریج و تلویج سودی شده
 و ماده آن صورت خروی خواه از رغایب باشد خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که درین
 نشاء اندوخته باشند رغایب چیزهای مرغوب مکاره چیزهای ناخوش حاصل آنکه اگر اعمال
 حسنه درین دار بفعل آمده باشد در دار خروی بصورت مرغوب بروی ظهور کند و اگر مکتب
 اعمال سیه شده است و عقبی آن اعمال بصورت نامرغوب برو صورت پذیر شود و مولف محقق
 در نیتقام عنوان کلام بر طبق مصطلح حکما او کرده چند دایشان هر جسم مرکب است از دو چیز یکی
 ماده کوئید و دیگری بصورت هر چند که صورت تبدل می پذیرد در ماده تغییر نیاید پس اعمال و اخلاق
 عباد و در دنیا نیز ماده است و رغایب مکاره دارا خروی که ثواب نیکی و جزای بدی باشد
 صورت آن چنانچه فرمای کریمه و ان جهنم محیطه بالکافورین یعنی بد رستیکه دوزخ بر آینه
 قرآکریم است کافران و حدیث نبوی که فرموده الذی لیثرب فی آئینه الذهب والفضة
 اغایب حر فی بطنه نار جهنم یعنی کسیکه مینوشد در آوند زرد سیم جز این نیست جز آن
 آنکه میریزد در شکم خود آتش دوزخ را و قوله علیه السلام ان ارض الجنة قیغان غراسها

سبحان الله وجملة یعنی بدرستیکه زمین سیهشت هموار است نهال آن تسبیح و تحمیدهای
غزول است انصاحی ظاهر از آن می نماید افصح بیان فصیح کردن یعنی این نصوص دلالت صریح
میکنند بر آنکه جزای اخروی صوراند اعمال عباد را چه کفر کافران درین دار ماده است که با خاطه
جهنم صورت گرفته و استعمال طرف زرد و نقره صورت گرفت با تشد دوزخ که در شکم می ریزد
و کذک تسبیح و تحمید خداوند تعالی درین دار ماده است که صورت گرفت بدرختان سیهشت
یکه صاحب آن ازان نفع و راحت می یابد اگر طالب صادق عبار خیالات او امام از پیش دیده
بصیرت باز نشانند و رقبه نطانت را از رقبه تقلید اهل رسوم بر ماند بصیرت بنیائی باطن نطانت
بافتح زیرکی قوله اگر طالب صادق الخ شرط است و فحوائی که بر می انصاحی ظاهر از آن می نماید جزا
آن مقدم بر و یعنی اگر طالب صادق او امام و خیالات را دور کند و از تقلید اهل رسوم باز برود
بدانکه فحوائی این آیت و احادیث دلالت میکنند بر آنکه جزا و سزای اخروی صوراند مرافعال
عباد بلکه حدیث مشهور الدینا من رعتها لا حوزة یعنی دار دنیا کشت زار آخرت است
هر چه درین دار بکار و از اعمال حسنه و سینه در آن دار برود و از ثواب و عقاب نذا بر نمی میکند
ای بر آنکه ماده اعمال صورت جزا میگیرد اگر کبوشش موش استماع رود این جمله هم شرط موخر است
از جزای خود **د** هقان سال خورده پهنوش گفت با سپر پکای نور چشم من بخراز کشته
شروی پاپس نابین تقدات که مذکور شد از بون جزای اخروی صور مرافعال نبد کانرا صراط مستقیم
اخروی که بحسب فعل انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال تو سطر در اعمال و اخلاق باشد کفصیا
اند و باعث وصول بمنزل مقصود و جهنم مثال اطراف که رذایل اند و هر کس که امروز بدین صراط مستقیم
ثابت قدم بوده از سلوک هیچ اعتدال در جمیع افعال تجا و ز نماید در آخرت بمآن صراط مستقیم که
بر سر جهنم کشند تو اندک داشت و به بهشت باقی که موطن پاکان است تو اندر رسید سلوک بالفهم
رفتن هیچ بالفتح راه کشاده و وسیع و بهر که درین نشاء صراط مستقیم اعتدال در اخلاق
و افعال انحراف جوید و بر رذایل مرکب شود در آخرت بمآن صراط مستقیم تو اندک داشت و در آخرت

که جای طامیان است مانند و از فیتنا غورس که از طمکهای فلاسفه است منقول است که هر ملکه انسان
 کسب میکند از خیر و شر سبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق روح از بدن
 این ملک یا شیطان مصاحب ملازم او باشد یعنی حق سبحانه تعالی از اعمال حسنۀ عبده مطیع
 فرشته پدید آید که آن در درازا خرومی مصاحب او بود تا آن عبد از موافقت او شادان و وفغان
 می باشد و همچنان از سیئات عبد عاصی شیطانی می آفریند که در عقبی ملازم او بود تا آن عبد از
 مصاحبت او متوحش و تنگین میگردد و آن خیر و فحشیر و آن شر و فتنشیر یعنی اگر باشد عمل نیک
 پس جزای آن خیر خواهد بود که صورت ملک میگردد و اگر باشد عمل او بد پس سزای او بد خواهد بود
 که از آن شیطان حادث میشود پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا
 میکند و چون ثابت شد که فضائل اعمال بر تبه وسط است میان افراط و تفریط می باید که تحقیق لفظ
 وسط کند که چه معنی استعمال میشود لهذا مؤلف محقق گفته و بدانکه وسط را بد معنی اطلاق میکنند وسط
 بسکوئین یعنی در میان شدن و بالفتح میانه و راست از هر چیز بیرونی که صلاحیت آوردن
 لفظ میان یا لفظ بین داشته باشد در اینجا وسط بسکو باید خواند و هر مقامیکه صلاحیت ایراد آن
 دو لفظ نمیداند آن بالفتح سبب است و مجوزت عنه در بی مقام وسط ثانی است که آنرا بد معنی استعمال
 نموده اند یکی وسط حقیقی که او لطف رفیق علی السویه باشد و احدی الجانین را بر دیگر فریت نبود مانند چاه که
 وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است و آن است که اجزای ارکان اربعه در هر یک
 قساوی المقدار و الکلیفات باشند که اطباء دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و میگویند که ترکیب تجز
 امتزاج صورت گیرند و آن موقوف بر مانع و تماسک عناصر است در یک کافی واحد و چون مکان نبرد
 حکما سوای اجیاز ارکان اربعه دیگری نیست و ترکیب جسم در چیز احدی از عناصر موجب غلبه قوت
 آن عنصر است یا مستلزم ترجیح بلامرجح پس ممکن نیست که معتدل حقیقی در چیزی غصری بوجود آید
 و دیگر وسط باضافت ای ب نسبت دیگر اوساط این قریب بوسط حقیقی باشد و این وسط بنزه در
 اعتدال نوعی و شخصی است که اطباء اثبات میکنند و میگویند آنچه موجود فی الخارج است معتدل

فرضی است یعنی فی نفسه مرکب از عناصر مساوی المقدار و الکلیفیه نیست بلکه حاصل آن مرکب است
 بحسب تقاضای حال او از کمیات و کیفیات عناصر قدری که لائق مزاج آن مرکب بود و باعث
 تحمیل فعلی که از این مرکب مطلوب است و آن بر پشت قسمت چرکه این اعتدال یا مجسوع است
 یا بحسب صنف یا جنس شخص یا بحسب عضو و هر واحد ازین اربعه یا بحسب داخل است یا بحسب خارج
 پس تمام اعتدال مشتق شد تا ما اعتدال نوعی یا اعتبار خارج چون مزاج نوع انسان
 نظر بسایر حیوانات و باعتبار داخل چون مزاجی که حاصل است شخصی یا اعتبار دیگر اشخاص
 آن نوع و اما اعتدال صنفی بحسب خارج چون اعتدال مزاج سکان اقلیمی مانند اقلیم رابع نظر بسکان دیگر
 اقلیم و باعتبار داخل چون اعتدال مزاج شخصی از سکان اقلیمی باعتبار ما را از دیگر سکان
 همان اقلیم و اما اعتدال شخصی نظر بحسب مزاج چون اعتدال مزاج زید مثلاً فطر یا مزاجه دیگر اشخاص
 انسانی و باعتبار داخل چون اعتدال مزاج زید در حالتی که آن بهترین حالات باشد نظیر حالات
 دیگر آن شخص و اما اعتدال عضوی باعتبار خارج چون اعتدال جلد نسبت بدیگر اعضا و باعتبار داخل
 چون اعتدال جلد در حالتی که آن بهترین باشد از حالات دیگر و در سطحی که درین علم معتبر است
 و آنرا از فضایل دانند و غیر آن را در ذایل از قبیل ددم تواند بود یعنی وسط باضافت و ایند یعنی
 چون معتبر در علم اخلاق وسط اضافی است شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر
 به وقتی و حالی فضیلت شخص واحد اختلاف پذیرد چنانچه عبادت که ارکان و شرایط آن در حق هر
 شخص باعتبار محنت و مرض و سفر و حضور و قوه و ضعف علمیده است و بازای هر فضیلتی از فضایل
 شخصی رذایل نامتناهی باشد زیرا که در آن فضیلت اگر بوجهی تخلف شود آن از قبیل رذایل
 باشد و چون وجه تخلف نامحسوس است اعداد رذایل بازای هر فضیلت نامتناهی خواهد بود و لاحاله
 و در نی مقام که وسط اضافی را اعتبار نمودند و باعتبار آن مراتب فضیلت را مختلف دانستند
 و در مراتب اندیشید عبارتی که در هر کجا که در وسط درین مزاج از قبیل اعتدال شخصی و
 نوعی باشد هرگز آن وسط را عرضی باشد مانند عرض المزاج عرض وسط هر شیء بیان

آن در مطلع تقدم یافت و صیغه مبالغه در وصف آن وسط بدقت و باریکی موی وحدت و تیزی شمشیر چنانکه مذکور شده مرتفع شود چه وقت وحدت آن دلالت میکند بر آنکه وسط معتبر این فن را دوستی نیست حال آنکه اختلاف شریط این باعتبار شمار اشخاص و اوقات دلالت بر دوست میکند و همانا طریق رفع این عبارات اعتراض آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه نخست که افضل است و اقربان باعتبار حقیقی است در مراتب ملکات و فضایل نفسانی نیز مرتبه نخست که افضل آن است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد و دوری از ان مرتبه خالی از شوبه و آمیزش افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص نوع محفوظ در ان مرتبه بعیده از مرتبه اعتدال بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند و نوع و شخص محفوظ می تواند بود و چون از ان قرب محدود در گذرد و جوآن نوع یا آن شخص متصور نباشد چنانچه مزاج اسدی را کمال حرارتی که مطلوب بالذات است اگر حاصل نباشد ادنی حرارتی که حافظ مزاج اسدی باشد خواهد بود که بسبب آن وجود اسدی تواند شد و جرات و دلیری از وی بوجود آید و اگر آن قدر حرارت هم نبود وجود اسد ممکن نیست و فضایل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه وجود است که افضل از همه مراتب است چنانکه مذکور شده و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در حد و فضیلت معدوم میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف نه حاق باشد بقاف وسط میان چیزی شوائب جمع نماید معنی آمیزش بنا بر آنکه از ایشان ای آنکه منصف باقی مراتب سوا می مرتبه حاق وسط اند ظلی بن در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال سخن طاعت اگر چه از شوائب انحراف خالی نیستند انحراف در کشیده ان و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج حال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد یعنی تا آن وقت سیکار نمی محدود در گذرد از مرتبه اعتدال خارج نخواهد بود اگر چه در حاق وسط نباشد همچنان در کمالات نفسانی هر چند که فضیلت مقصوده حاصل نباشد لکن هر گاه از قرب محدود در گذرد از مرتبه فضیلت خارج نخواهد بود و قواعد طب روحانی که عبارت از علم اخلاق باشد بر قیاس

و منجی اقواء طب جسمانی است بمچار بافتح طرز و قانون و با کسر سیم آمده است و شکل نیست
 که اعتدالی یعنی ای اعتدال فرضی نیز اگر چه سعی دارد اما معرفت و دریافت افضل مراتب آن خالی از بسبب
 نیست و اگر در مقام مبالغه وصف آن مرتبه اعتدال ذمی وسعت بدقت شعر وحدت سیف نمایند
 و دراز کار نه والله یهدی من نیشاء الصراط مستقیم یعنی خدا تعالی میرساند
 کسی را میخواد بسوی راه راست حال جواب آنکه اگر چه معتبر درین فن وسط فرضی است که وسعت
 میدارد اما در آن مرتبه هست که افضل تمامی مراتب و مطلوب بالذات و اقرب بوسط حقیقی است
 و دریافت آن مرتبه بس دشوار لهذا شارع آنرا بجدت سیف و دقت شعر تشبیه داده و چون آنطرف
 از وسط با طرف افراط باشد یا با طرف تفریط پس بازای هر فضیلتی باعتبار طرفین و در ذمیت
 باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون همین شده که اجناس فضیلت چهار است
 اجناس رذیلت هشت باشد بدین تفصیل که دو از آن مثبت اطراف باشد نسبت با حکمت
 و آن سفو و بل باشد سفه و بفتحیم طرف افراط حکمت است و آن استعمال قوت فکر است در آنچه امری در اموریکه
 واجب نیست یا زیاد از قدر واجب در اموریکه استعمال قوت فکر در آن واجب است و آنرا که زنی
 خوانند بضم کاف فارسی و با عربی و بل بفتحیم طرف تفریط حکمت است آن تعطیل و بیکار کردن قوت
 فکر است باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکثر از حد واجب و در اول
 طرف شجاعت اند و آن نهور است و جن بضم تین اول یعنی نهور طرف افراط است آن اقدام است
 بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی ای جن طرف تفریط و آن حذر و پرهیز است از چیزی که حذر از آن
 مستحسن است و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است بفتحیم و مخمور و اول افراط است و آن سهل
 نفس شهوت است زیاد از مقدار مستحسن و ثانی ای خود تفریط و آن سکون نفس است از حرکت طلب
 لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد و این سکون نفس از روی اختیار
 باشد نه از روی طغیقت مانند کسیکه قدرت بر سناج داشته باشد لکن سهل نسومی آن نکند و اما
 چیزی که از روی طغیقت قدرت بر آن نمیدارد و درین رذیلت داخل نباشد و دو از آن طرف عدالت است

و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است
و ثانی تفریط و آن تمکین و قدرت دادن ظالم است از ظلم بر خود و انقیاد او در آنچه شستهای
او باشد بطریق مذلت و خواری یعنی انظلام آن است که ظالم را از ظلم منع نکند و در آنچه خواست
ظالم باشد مطیع و منقاد شود و از روی مذلت خود نه آنکه این کس را بر دفع آن قدرت نباشد بعضی
هر دو طرف عدالت را که افراط و تفریط باشد جور میخوانند چه آن جور ظلم است یا بر نفس خود بطریق
مذلت که جانب تفریط است یا بر غیره که جانب افراط است و همی آنکه عدالت جامع جمیع کمالات است
ظلم که مقابل دست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که شیخ الاسلام ^{خواجہ عبداللہ نصاری}
و غیره از آن محققان گفته اند که هر چه از آن گناه یعنی هر فعلیکه در و آزار بر نفس خود یا بر غیر خود باشد
آن فعل منصف بگناه نیست چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری پس معلوم شد که ظلم
بر هر دو طرف عدالت اطلاق می یابد ^{مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن} که در شریعت
با غیر از این گناهی نیست؛ و بعضی آنرا گفته اند که اصل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند با این نسبت
اما همه متفق اند بر آنستحسان و بستری راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است
که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود و دیوان کتاب حساب مردم مراد از دیوان
اعمال نامه اعمال عباد که ملائکه می نویسند چنانچه مضمون آیه کریمه **و ما ظلمونا و لکن کنا انفسنا**
انفسهم یظلمون ترجمه بر معنی ستم مکر و نذر ما بدین نافرمانی و لیکن بودند که بر نفسهای
خود ستم میکردند بآن مشعراست یعنی این آیه کریمه مشعراست بآنکه ظلم ظالم بر غیر فی الحقیقت
ظلم بر نفس خود است چه عدم اتباع فرمان الهی موجب خسارت عقیبی است و همین تیسر که در فضایل
اربعه گفته شد توسط و انواعی که تحت اجناس فضایل اند عبارتست از تامل و امتیاز میان ^{فضائل}
در ذایل حاصل آید ^{ششم} در بیان شرف عدالت مشتمل بر تبصره و تویری حاصل این
لحاظ آن است که گنّه ذات باری عز و جل را در آن هیچ کس از کمالات نمیرسد و منتهای ادراک
شهری نامرتبه صفات فعلیه وی است که از آن فیضان بر مخلوقات شده و از اعلا ظلم صفات

الهی که منشاء و ادراک بشر از آن است صفت وحدانیت است پس هر موجودیکه در وی صفت
وحدت نبیشر است اشرف خواهد بود و صفت وحدت در کثرت متصور نشود مگر آنکه مناسبت
و مساوات میان آنها اعتبار کنند پس مدار عدالت بر حفظ همین مناسبت است اولاً بزیل
تهبید نموده می شود که با اتفاق عقل و حقیقت مقدسه حضرت حق صلح علا از احاطه انبیا و امام
ستعالی است طایر بلند پرواز و ادراک راز راه بسبوق که جلال او نیست سراق بالضم سر برده
بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آن است که با ذیال نسب و اعتبارات که
ثبوت آن نسب و اعتبارات همه باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود و متشبهت شود
اذیال جمع ذیل و اسن متشبهت چنگال زنده حاصل آنکه منتهای ادراک بشری تعقل و دریافت
صفا نیست که از تعلق وی تعالی شانه بممکنات حاصل شود چون خالقیت و رازقیت و غیره
از قبیل صفات اضافیه فعلیه ندارد که ذات که حدیج بشریت کفنا غلطی نما
نشان نتوان داد و از ما تو هر آنچه دیده پانه تست؛ حاصل این بیت خطاب است از خالق
عالم بعالم که سیفر ماید که ای طالب دیده باز و امی طایر بلند پرواز که هیچ گاه از ذات
پی کیفیت ما نشان نتوانی داد و بان نخواستی رسید مگر آنقدر که تراز جانب فیضان شده و تو
آز دیده و منظر آن شده بهمان صفت رسیدن پانه ادراک تست و اول مراقی که وجه قدیم
غیب فاتی در آن بر دیده شهود اول کشف و عیان جلوه نماید وحدت است یعنی چون ثابت
شد که ادراک کنه ذات وی تعالی شانه ممکن نیست و آنچه غایت ادراک عقول بشری است
مرتب صفات است پس اول صفتی که ادراک و شهود اول مکاشفه از آن است صفت وحدت
و یگانگی است و چون اطلاق وحدت بر چند معانی می شد فز و جدا ختر از از معانی غیر مقصوده
میکویند و حدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اطلاق اوست زیرا که تقابل این وحدت
با کثرت مستلزم صحت وحدت است و چون ذات باری محصور و محدود نیست تقابل آن با کثرت
متصور نیست پس آن وحدت و کثرت هر دو مخلوق و ظل وی تعالی اند و وی محیط همه شیا و نه

وحدتی که ساری در حد و است که آن پر تویی از انوار خورشید جلال بی زوال اوست یعنی ذات باری تعالی شان آن وحدت نیست که بانضمام دیگر بآن دو شود و همچنان باضافه یکی بعد دیگری اعداد کثیره بوجود آیند چنان وحدت اول مرتبه از مراتب کثرت است تعالی الله عن

ذلک علو کبیر بل وحدتی که اگر شمع جان برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرت را پروراند و از بسوزد یعنی آن واحد مطلق متصف بوحدتی است که پیش او کثرت را وجود نیست نه از روی

تقابل و زجبت انضمام دیگر بآن ولو کشفها لا حترقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه یعنی اگر کتباید عروس مجله غیب جل جلاله پرده از جل

خود که وحدت حقیقی است و بنماید آنرا هر آنکه بسوزاند انوار جلال و جدا تعالی شان چیزی را که میرسد بسوی آن وحدت حقیقی نظر آن چیز از مخلوقات او قو که سبحات بضم اول و ثانی انوار جلال چو با

شروق انوار عالم بسوزد جلالش ذرات عالم نماید و کثرت در حیز ظهور نیاید و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید یعنی بسبب احاطه ذات او بملکی عالم هیچ چیز شمار

نیاید چنانچه فحوی من الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی در روز سنج سنا دی ندانند لمن الملک الیوم ای که است پادشاهی امروز پس همه بندگان جواب خوانند و او

لله الواحد القهار ای مر خدا را که یگانه است و در حکم شکننده کام مدعیان و منازعان ملک بیان آن وحدت با بلوغ و جبهی می نماید **ه** ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

قبرش آن که غیور و درویش و یار نیست **ه** ملک اول بضم اول و سکون ثانی و ثانی بفتح اول و کسرت ثانی و یار تشبید یا معنی کسی و از اینجا است که اساطین ایمیه حکمت و اکابر شیخ طاعت تخرج

فرموده اند که وحدت ذاتی حق جل و علا نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شرح کبیر و امام شیره قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الحنفی

رضی الله عنه مسطور است صدر ابتدا و اول بر شمس معتقد بفتح قاف کتابی است در علم عقاید مولف امام صدوح الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد یعنی حق جل و علا یگانه است

نه واحدی که در شمار آید و نه مانندها و که از ترکیب آن عدد حاصل آید و تصور این وحدت
 حقیقی که حق جل و علا بدان تصف است علی ما هی علیه من الاحاطه ای بر بجزیکه آن
 وحدت بر آن هیچ است از احاطه جمیع موجودات و تمامی ممکنات از طور مدارک عقول متجاوز
 است و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت است که
 حق سبحانه تعالی میفرماید **واذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین لا**
یؤمنون بالآخرة یعنی چون یاد کرده شود خدای یگانه بی ذکر آله ایشان چنانچه گویند
لا اله الا الله رسیده شوند و لغفت گیرند دلبهای آنانکه نمیکردند با خرت چنانچه امام راغب
 که مفسری است و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند که رسیدگی قلوب کفار از جهت عدم درک
 وحدت حقیقی است و پرتوی از او ای از وحدت حقیقی که صعب الادراک است چنان پرتو که مطمح عقل
 تواند شد وحدت عددی است که پی فروغ آن وحدت بسیج ذره از ذرات در صیقل ظهور مویطن
 شعور نتواند آمد مطمح جامی افتادن نظر و باسخلال آن رابطه اتحاد بقای بسیج فردی از افراد موجود
 صورت زنبند یعنی چون ثابت شد که وحدت حقیقی متصور نمی شود و تعقل در نیا پدید پرتوی از آن
 وحدت که متعقل و مدرک میشود وحدت عددی است که وجو ممکنات و بقای ایشان بآن منوط
 و مربوط است و کمال سیرل همین وحدت عددی است و باسخلال این رابطه وجود بسیج ممکن و
 بقای آن متصور نیست و نزد حکمای متالین که ائمه کشف و مشهور اند مقرر است که کمال هر صفتی
 در آن است که با ضد خود در حقیقت تقارب و تعانق آید چیز نیایی شده مکان تقارب با هم دیگر نزدیک
 شدن تعانق دست کردن هم دیگر کردن و به کمال آن صفت آن است که من و هجا از کثرت بآید
 و بجهت احاطه آن بصدین نوعی از وحدت متصور شود چنانچه جمیع صدین در فراید عقود اسمای
 حسنامی الهی مشاهده میروند فراید جمیع فریده بمعنی دریکتا هو الاول والاخر والظاهر
 والباطن و هو بکل شیء عظیم یعنی اوست پیش از همه و پس از همه و پس از فنا همه موجودات
 یعنی قدیم ازلی است و باقی ابدی و شکار است وجود او بکثرت دلایل و نهان است حقیقت

ذات او از تعقل بر عاقل و او بهم چیزها و انا است پس هر موجودی که با وجودش شمال بر کثرت که لازم
 ترکیب با نیت اوست احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و این در مرتبه ^{وسط}
 بین الطرفين متصور است و تاثیر القیاحات و نغحات متناسب که هر دو قسم علم موسیقی اند و تفصیلش
 عنقریب می آید و اشعار مورد و در صور حسن بنا بر شرف وحدت تناسب است یعنی درین همه امور
 تاثیر که پیدا شود و جذب قلوب سامعین میکند از جهت وحدت تناسب است یعنی از جهت متناسب
 بودن احوال اجزا با دیگر که ازین وحدتی متصور شود و تاثیر در نفوس بیدامی کرد و چنانچه در صور
 حسن تناسب بعضی اعضا با بعضی موجب حسن آن شود و آثار غیریکه بر وفق احوال مرتب است
 هم ازین قبیل یعنی از قبیل شرف وحدت تناسب است آنچه حکما گفته اند که اگر در شخص اتفاق
 افتد که وفق عددین متجانس را در لوجی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل
 شود چنانچه در آخر موعده هم در بیان عشق مفصلاً مذکور خواهد شد و در حکمت فلاسفه مقرر است که
 هر چند مزاج اعدا باشد و بوحده حقیقی اقرب اسیل صورتی یا نقشی که بر آن مرتب شود و فضل و
 امکان باشد یعنی در مرکب هر چند که اعتدال و افزایش یعنی کیفیت احوال عناصر در روی زاید نباشد
 از کیفیات عناصر دیگر تا آنکه بواسطه کمال اعتدال بوحده حقیقی اقرب بود پس در نصیحت آن مرکب
 قابل بر فضیلت و هر کمال شود و لهذا می بسبب ترتیب کمال بر اعتدال مزاج در سلسله موالی که گفته
 جمادات و نباتات و حیوانات چون مزاج معاون که نوعی از جمادات است ابعده است از وحدت
 اعتدالی صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و دیگر هیچ کمال در روی پیدا نیست
 و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال بناتی رسد با حفظ ترکیب که در مرتبه جمادی حاصل
 بود و مبدا تغذیه و تمییه و تولید مثل شود و چنانچه از تخم شجری پیدا شود مثل شجری که تخم از آن گرفته
 شد و چون ازین طبقه بناتی عروج کرده با اعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه که حفظ صورت
 و تغذیه و تمییه و تولید مثل است مبدا حسن و حرکت ارادی شود حسن یعنی دریافت اشیای یکی
 از حواس خمسیه که سماعه و باصره و ذایقه و شامه و لامه است حرکت یعنی نقل کردن از جای سجائی

یا از حالی بحالی بآید نیست که حرکت بر سه قسم طبیعی و قسری و ارادی اما طبیعی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور نباشد و بمقتضای طبع حرکت کند چون حرکت جواز فوق تحت و قسری آنکه حرکت مخالف طبع بود از جهت قسری چون حرکت مجاز اسفل ب فوق که بدون قاسر ممکن نیست و ارادی آن است که متحرک را در آن حرکت شعور و اراده باشد چون حرکت حیوانات و انسان که جهت جلب نفعی یا دفع ضرری واقع میشود و چون ازین در جواز تفاع یافته با عدل انسانی که بشر را انواع حیوان است رسد با جمیع آن آثار که در مراتب ثلثه او راه اصل شده بعد از اطلاق یعنی ادراک کلیات و توابع آن از این فضایل انسانی و غیره شود و هر چند افزون افراد انسانی از اعدال عامه شاطط عروج نموده با عدل حقیقی اقرب

باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان ایشان بحکم فضلنا بعضهم

علی بعضی مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم المرسلین برسد که منتهی کل کمالات است و غایه النایات جمیع درجات **فلسفه** و لیس و مرء عبادان قریة یا یعنی نیت ماسوائی **عمان** قریه که فاضل تر از او باشد عبادان تبشید بای موحده نام قریه است و این صراع ضرب الشکل است

در آنکه مافوق در برخصیت هیچ مرتبه مخلوق متصور نیست و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت ترفیع تر از نسبت مساوات نیست چنان نخل وحدت است باید دانست که نسبت مساوات عبارت است از

از و اقلت و برابری میان نعمتین و آن بر دو قسم حقیقی و حکمی قسم اول عبارت است از اتحاد بین ذات انگشتین و مقدار آنها و کیفیت آنها مانند نسبت تماثل بین العدودین و اتحاد بین النعمتین **الاستقامه** متحرک است در جهت نوع صغیر و کبیر که آنرا کوچک و بزرگ گویند سریع و بطی که سبک و کران باشد حاد و غلیظ که زیر و بم نامند چرخنی که بلند و پست باشد و قسم ثانی یعنی مساوات حکمی چنان باشد

که کوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم باشد بر با سیوم یا مانند نسبت سیوم باشد با چهارم که هر دو نسبت هندسی است و اول ازین دو قسمی است به نسبت متصله و ثانی را منفصله خوانند چنانچه در همین لغت ارقام خواهند یافت و نسبت غیر مساوات که بوجهی از وجوه انحلال مذکوره در شرحه راجع بان نسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطه تفاضل داخل چنانچه تفصیلاً در شرحه

می آید تبصره چون اطراف کلام با این مقام ای در بیان نسبی که در علم موسیقی مستبست نجرشده ایامی
 تبصیر بعضی از این معانی از مصطلحات علم موسیقی سخن بنیاید و بیان آن برو جوی که لایق این محل باشد
 آنکه نغمه که موضوع علم موسیقی است و آن نغمه است که آنرا گمشی باشد گمشی با نغمه در یکی یعنی نغمه صوتی واحد
 است که زمانی آن را در نگمی باشد بان و چه که قرعای متتالی حادث شوند بر وجهیکه میان ایشان زمانی
 محسوس تخلل نشود و ازین سبب گمان بر نده که متصل اند و صوتی واحد است چنانکه از قطره نازله تخلیل کرده
 میشود که خطی واحد است و از ان صوت مقداری از حدت و ثقل ادراک کنند بسبب استقرار او در رسم
 بر گاه که آن نغمه بحدی حین از حدت و ثقل مکر نشود و بدان سبب از ان نغمه تا اثری که خاصیت تالیف
 باشد حاصل گردد و صناعت موسیقی را در ان نظری نباشد ترکیب عبارت آنکه نغمه مبتدا و جزش
 جمله شرطیه مصدره به هر گاه که جزای آن صنعت موسیقی الخ است قوله و ان صوتی است که آنرا گمشی باشد
 جمله معتبره است چه نظر این صناعت موسیقی مقصود و محصور است بر احوال نغمات از ان حیثیت که میان
 آن نغمات بحسب طبع و ثقل نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود یا میان از منده متخلله میان ایشان که از گمشی
 بود بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و همین است تعریف موسیقی و معنی نسبت ملایم و منافر
 بعد ازین مذکور خواهد شد و شق اولی را که عبارتست از حصول نسبت ملایم میان نغمات یا میان از منده
 متخلله در آنها علم تالیف خوانند و شق ثانی را که نسبت منافر حاصل گردد علم ایقاع گویند پس علم موسیقی
 منحصر است در علم تالیف علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود ای جمیع و لا محاله
 تفاوت میان ایشان ای هر دو نغمه یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و قسم ثالث متصور نیست
 چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه و در هر دو صورت میان هر دو نغمه
 ملایم باشد چه طایمت نغمه عبارتست از آنکه نفس انسانی را تمیز میان ابعاد باسانی حاصل شود پس
 چند آنکه تفرقه بین البعدین بین باشد ملایم و اشرف خواهد بود چنانکه اگر کو نیند و ضعف یک است
 واضح است از آنکه کو نیند و عشر عشرین است و الا ای اگر هیچ وجه میان هر دو مماثلت نبود نه
 بالفعل و نه بالقوه آن نسبت منافر باشد و مراد بمثل بالفعل آن است که قدر تفاضل میان نغمتین مساوی

اقل باشد این در صورتی تواند بود که یکی از آن دو نغمه ضعف دیگری باشد و نغمه دیگر نصف اول مثل
 چهار و دو که تفاضل اول بر ثانی بدو است و آن مساوی ثانی است و شش و سه درین هم تفاضل
 شش بر سه است که مساوی عدد اقل است و آنرا که تفاوت در آن مثل بالفعل باشد بعد از آنکه
 خوانند بعد بضم اول عبارت است از تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت و ثقل و مراد مثل بالقوه آنکه
 آن شیئی یعنی قدر تفاضل بین النغمتین که مثل بالفعل است ای مساوی عدد اقل نیست بتضعیف مثل
 بالفعل تواند شد و این اعلم است از آنکه مثل بالفعل خواه بتضعیف واحد حاصل شود یا بتضعیف کثیره
 و این مثل بالقوه دو قسم است یکی که این قوت تضعیف از جانب قدر تفاوت باشد یعنی قدر تفاضل
 بتضعیف واحد یا اکثر از آن مثل بالفعل و مساوی عدد اقل شود چون شش و چهار که تفاوت میان
 ایشان بدو است و دو بتضعیف چهار میشود که مساوی عدد اقل است همانا نسبت زاید بالجوز خوانند
 و مختص میشوند اصناف این قسم بحسبیت جز زاید مثلا در دو و سه نسبت زاید بالنصف است و در سه
 و چهار زاید بالثلث و در چهار و پنج نسبت زاید بالربع و علی هذا القیاس و دیگر از دو قسم مثل بالقوه
 آنکه قوه تضعیف از جانب احد التفاضلین باشد با که عدد اقل است هر گاه آن را تضعیف کنند یکبار یا
 اکثر از آن قوه تفاوت حاصل کرد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان به چهار است و دو که
 احد التفاضلین و عدد اقل است بتضعیف چهار میشود که آن قدر تفاوت است و آنرا نسبت کثیر الاضعا
 خوانند خواه بتضعیف واحد مساوی تفاوت شود یا بتضعیف کثیره مثلا شش و دو که بتضعیف
 مساوی قدر تفاوت شود و دو که بتضعیف تفاوت است و دو جسمیه هر یک از اقسام
 ثلثه با سمار مذکوره بر مثال ظاهرت و نسبتی که بالفعل برین وجه ثلثه باشد یا راجع باین وجه
 شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد و راجع باین وجه هم نشود متنافر است و کیفیت
 رجعت باین وجه بعد ازین می آید چون مؤلف محقق از بیان مفهوم نسبت ملائم و متنافره فارغ شد
 حالا در تحقیق هر یک از آنها در نسبت عددی و غیر عددی پردازد و میگوید در اینجا معلوم شد که هر دو
 نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی هر دو نغمه که متفاوت المقدار باشند و اما باین

آنها یافته نشود یعنی نسبتی از نسب مهم باشد نسبت صمی عبارت است از نسبتی که میان دو مقدار باشد
 از نوع واحد خواه آن هر دو خط باشند یا سطح یا جسم صمی که هیچ مقدار ثالث فنا و عدد هر دو معاً
 نتواند کرد که این نسبت صمی مخصوص بقیاس است و در عدد یافته نمی شود چه هرگاه نقصان کنیم مقدار
 اقل از اکثر باقی ماند اکثر کمتر از اقل و اگر نقصان کنیم این کمتر را از اقل باقی ماند کمتر از اکثر و همچنان در
 هر نقصان کمتر از کمتر باقی ماند و هیچ عا در بر نیاید زیرا که مقادیر مثلثه مذکوره بر ذریع سب حکما قابل تقیسات
 غیر قیاسی اند پس ممکن باشد در آن نقصان بعد نقصان بخلاف اعداد که در آن این نسبت ممکن نیست
 از جهت انتهائ آن بواجده عا و معنی جمیع اعداد است و نسبت این نسبت نسبت صمی است
 که شنیده نشد برای آن اسمی که نامیده شود بآن متناظر باشد جز قول درست است هر دو نوع الخ یعنی
 آن هر دو نوعه که با هم نسبت صمی دارند متناظر خواهند بود چون لغت که از کل و تری تا رس ساز حادث
 شود و لغت که از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل نسبت صمی است تقدیر آن بجز و ممکن نیست
 همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر باید دانست که اثبات این نظیر موقوف است بر میان بعضی از
 مصطلحات علم هندسه و آن اینکه مربع شکلی است سطح که چهار خط متساوی او را محیط شوند و هر چهار
 زاویه قائمه باشند ضلع احد الجوانب شکل را کو نیز قطر خطی مستقیم که بگذرد بدو جانب شکل که مابین آن هر دو
 جانب غایت بعد باشد و قطر مربع خطی است که تنصیف مربع کند بدو مثلث هر عدد که آنرا فی نفسه ضرب
 کنند آن عدد را در محاسبات جذری بگویند و مساحت ضلع و حاصل را مجذور در محاسبات و مربع
 و مساحت صمی نامند پس میگوئیم که نسبت ضلع مربع بقطر او نسبت صمی است زیرا که در علم هندسه شکل عروس
 مربع شده که مربع قطر ضعف دو و چند مربع ضلع است و در شکل یازدهم از مقاله هشتم ثابت
 شده که نسبت مابین مربعین همان نسبت ضلعین است مثلاً ۴ بالکری یعنی نسبتی که مابین ضلعین بود
 آنرا که کرده با هم تفاوت دهند چنانکه اگر باشد در ضلعین نسبت نصف پس در مربعین آنها همان
 نسبت باشد بکری یعنی نصف نصف مانند چهار و شانزده که اول مربع دو و ثانی مربع چهار است
 و میان جذرین نسبت تنصیف است و در مربعین نسبت نصف نصف پس بنا برین مقدمات واجب است

که نسبتی که با این قطر وضع مربع باشد اگر آن را مثلاً با التکریر کنی ضعف نسبت سابق شود و بحکم شکل
 عدد در این نسبت مختص بها دیر است در اعداد یافته نمی شود زیرا که در اعداد است جمع ضعف و اقل
 بالتکریر ممکن نیست چه اقل اعداد که نسبت ضعف با یک دو است و هر دو مثلاً با التکریر نیستند لعدم
 الواسطه بنهما و در نسبت مثلاً با التکریر و واسطه ضرورت و چون در واحد و اینین این نسبت یافته نشد
 و ضعف که دو و چهار است و ضعف ضعف آن الی غیر نهایت هم امکان ندارد و نسبت بین الاضعاف
 سلطان نمی باشد مگر بین الانصاف است و اگر نسبت بینهما ای میان دو نغمه نسبت عددی باشد این علمه
 معطوف است بر قول او میان ایشان نسبت غیر عددی است باید دانست که نزد اهل حساب عددین
 متغاضیلین اگر اقل عاده معنی اکثر است آنرا متداخلان گویند و آن نسبت را تداخل ناسند مانند دو
 و چهار و دو و شش و اگر اقل عاده اکثر نباشد بلکه عددی ثالث یفرواحه معنی هر دو می تواند شد
 آن متوافقان و متشارکان اند و نسبت فیما بینهما توافق و تشارک باشد چون چهار و شش که دو عاده
 سه دو است و اگر عددی ثالث سوامی احد یافته نمیشود که معنی تواند بود آنرا متبائیان گویند و نسبت
 میان آنها را تباین نامند چون چهار و پنج این اصطلاح محاسبین است اما اهل این فن همین نسبت را
 معتبر دانند لکن نظر برادر خیر مقدمی مابین الاصطلاحین تفرقه است و آن اینکه اهل حساب واحد را
 در نسبت اعتبار نمیکنند و عاده نمی شمارند بخلاف اهل این فن که واحد هم معتبر است و دیگر آنکه در متوافقان
 عدد ثالث هر چه بود سوامی واحد در حساب عاده میشود و درین علم عاده همان قدر تفاوت را گویند که
 فیما بین العددین می باشد و مقصود از آن انجائی عدد اقل می دارند چه در صورت فنا عدد اقل عدد اکثر هم
 قسامی پذیرد و از جهت بودن عاده همان قدر تفاضل پس سیکو کنیم که هر دو نغمه که متفاوت باشند و اقل مغز
 اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه بخودی باشد که آن خبر بالقوه عدد زیاد بود یعنی نسبت بین العددین
 چنان نباشد که قدر تفاوت تبصیف مثل عدد اقل شود چنانکه در معنی مثل بالقوه گفته شد و راجع نشود
 نسبت یکی از نسب لایمه آن بر آن وجه که بعد ازین در کیفیت رجوع نغمه بنغمه و پیش شرح خواهد شد
 و در صورت نسبت بینهما البته متماثل باشد که در حساب تباین گویند مثل دو نغمه که یکی زیاد بر دیگری باشد

چهار ربع مثل یک هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان چهار ربع عدد اقل است
 پس درین هیچ عادیافته نمی شود و نه هفت که اقل است بتضعیف یازده میشود تا مثل بالفعل گفته آید و
 چهار ربع که قدر تفاوت بتضعیف عدد اقل یعنی هفت میشود تا در مثل بالقوه مندرج باشد اگر اقل معنی اکثر
 باشد که در علم حساب تبدیل نامیده شود خالی از آن نیست که قدر تفاوت میان نهمین مثل اقل است
 یا بیشتر از اقل اول یعنی آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل باشد چون چهار و دو نسبت نصف
 و ضعف است یعنی یکی ضعف دیگری باشد و آنرا بعد ذی الکمل خوانند و وجه تسمیه آن عنقریب معلوم
 خواهد شد و ثانی ای آنچه قدر تفاوت در آن مثل اقل نباشد بلکه امثال آن بود چون شش و دو که
 قدر تفاوت بنیما چهار است از نسبت کثیر الاضعاف خوانند که قوت تضعیف در آن از جانب عدد
 اقل است و اگر بنیما ای بین النعمتین اقل معنی اکثر نیست بلکه تفاوت بجز ذی است که بالقوه عدد زاید باشد
 یعنی با عدد اقل مانند بالفعل منیدار و بلکه مثل بالقوه است که در محاسبات از توافق و تضارک
 گویند و درین فن زاید بالجزو خوانند و آن بردو قسمت قسم اول آنکه اگر آن جز که قدر تفاوت است
 عدد نصف و ما دون آن بعد ذی نمیکند یعنی از تضعیف قدر تفاوت نصف عدد اقل یا کمتر از نصف عدد
 اقل حاصل نمی شود همچون نصف و ثلث عدد اقل یعنی تفاوت بین النعمتین بنصف یا ثلث عدد اقل باشد
 مانند دو و سه که تفاوت بنیما نصف عدد اقل است و سه و چهار که تفاوت بنیما ثلث عدد اقل است
 پس درین هر دو صورت قدر تفاوت بتضعیف عدد نصف عدد اقل یا ما دون او نمیکند بلکه در صورت
 اول عین عدد اقل میشود و در صورت ثانی نهمین عدد اقل از ابعاد وسطی گویند از جهت توسط این
 ابعاد و ما بین بعد ذی الکمل و ابعاد ضغار که بعد ازین ذکر خواهند یافت و آن ابعاد وسطی منحصر است
 در همین دو جز یعنی نصف و ثلث عدد اقل چه اگر تفاوت بین النعمتین بنصف
 و ثلث نبود بلکه گستر از آن باشد در صورت اگر قدر تفاوت بر ربع
 و سه عدد اقل باشد مانند چهار و پنج که تفاوت بنیما بر ربع عدد اقل است و شش و هفت
 که تفاوت بر سه عدد اقل است درین دو صورت جز تفاوت عدد نصف عدد اقل کند در صورت

اول آن جزو تضعیف واحد عد نصف عد و اقل میکنند در صورت ثانی بدو تضعیف مساوی نصف میشود
 و اگر تفاوت بین النعمتین بسبع و خمس عد و اقل باشد اول مانند هفت و هشت و ثانی مانند پنج و شش
 درین هر دو صورت عد ما دون نصف عد و اقل کند چنانچه ظاهر است و قسم اول از ابعاد وسطی را که قدر
 تفاوت نصف عد و اقل باشد بعد از آنکه که کند مثل دو و سه که تفاوت بینها بود احد است که نصف عد
 اقل باشد و قسم ثانی را از ابعاد وسطی که قدر تفاوت ثبثت عد و اقل باشد بعد از آنکه که کند
 مثل سه و چهار که تفاوت بینها ثبثت عد و اقل است و قسم ثانی از نسبت توافق آنکه اگر تفاوت بین
 النعمتین تجزوی است که عد نصف عد و اقل و ما دون آن میکنند آن را ابعاد صغارا گویند از جهت بودن
 مقدار تفاوت در این ابعاد کمتر از تفاوت بعد از کل و ابعاد وسطی و آن ابعاد صغارا را از زاید بالبر
 است تا آن مرتبه که تفاوت محسوس شود یعنی قدر تفاوت فیما بین النعمتین ربع عد و اقل باشد چنان
 او یا سدس او یا سبع او چنانکه مذکور شد یا جز آن و این اقسام که در همه بین العدین باشد
 یا نه اصل است که آن را تعبیر بعد از کل و کثیر الاضعاف کرده شد یا تفاوت تجزوی که بالقوه
 عد و زاید است یعنی زاید بالجزء که در حساب سستی توافق است تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد
 و طوق انسانی را کمیت اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر طوق بالضم جمع حلق نامی کلومنت
 قدرت اصدار باز گردانیدن قوله و این اقسام مبتدا جزش ملایم باشد و معتبر قوله تا آنجا متعلق تجزوی است
 حاصل آنکه آنچه از اقسام نسبت بین العدین مذکور شد از داخل تفاوت تجزوی که بالقوه عد و زاید
 است تا آنجا معتبر و از قبیل ملایم است که تفاوت بین النعمتین سابع لا محسوس تواند شد و
 حلق انسانی را که معنی باشد قدرت اصدار آن تفاوت باشد و اگر تفاوت از جهت قلت
 برتبه باشد که در حس سابع نیاید یا در صورت حس نجات قلیل نماید لبر حلق انسانی ایجاد آن
 تفاوت متعذر آید درین صورتهای آن تفاوت در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر
 فوات تفاوت از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی مستعد زای مفید و قابل اعتبار که مطلوب است
 از تالیف حاصل نشود چه درین صورت حدت و ثقل و نجات محسوس نخواهد بود و بر آنقدر از غیر

هرگاه تفاوت بقوت محسوس شود اگر چه از آلات دیگر تفاوت محسوسه اخراج توان کرد ولیکن چون احساس تفاوت از آلات موسیقی نه بر منوال امر طبیعی انسانی است بدین علت که اصوات خلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی از آن حاصل نشود و قوله طبیعت را الخ جزای شطر مصلحت به چون صناعت موسیقی موضوع از برای تنبیه و طلب لذتی افضل است پس تفاوت مصدره بالآلات موسیقی سطح نظر این فن نشود چه در وی فضل لذت نیست چنانچه شیخ ابو نصر فارابی گفته که اشرف آلات موسیقی باعتبار اثر و کمال خلق انسانی بود چه ایجاد الحان و کمال آنکه مقرون با الفاظ انسانی و متضمن معانی بود زیرا که غرض از الحان ایجاد آن است و آن جز بخلق میسر نه و بعد از آن آلات ذوات النسخ شش فی که با نغمات خلوق مشابهت دارد و بعد از آن دیگر آلات موسیقی مانند بر لوط و عود و از نیجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسبت خلق انسانی است معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات خلوق بحسب تقارر ابعاد و کبار آن است که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار که آن را بعد ذی الککل مرتین خوانند و از قبیل نسبت کثیر الاضعاف است و در ابعاد و صغارا که زاید باشد یکی از دیگری بجز وی از سی و شش جز یعنی یکی ششیش باشد و دیگری نسبتی در افرق این مرتب مذکوره در ابعاد و کبار و صغارا معتبر نیست باعتبار اصوات خلوق انسانی و اما میان کیفیت رجوع از نغمه بنغمه و دیگر که بهایشان شده و رفت با آنکه ای با وصف که نسبت ضعیفی که آنرا نسبت مثالی گویند یعنی مثل بالفعل که آنرا بعد ذی الککل خوانند اصل و اشرف نسبت است و از غایت شرفا قرب بود صحت است آنکه قوله آنکه خبر میان کیفیت رجوع احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود یعنی در مقام یکی از دو طرف ابعاد و طایفه نغمه دیگر در آن مذکور و جوی که همچنان طایمیت باقی است که سابق بر آن طایمیت بود یعنی اگر نغمه ضعف باشد و نغمه دیگر نصف و خواهند که از آن رجوع کنند و بجای نغمه نصف نغمه ضعف بکار دارند یا عکس یعنی بجای نغمه ضعف نصف استعمال نمایند رشته انتظام نغمات انقسام نیابد و درابط الیام استخراج می پذیرد انقسام شکسته شدن استخراج بریده شدن مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است که چهار باشد اگر بجای چهار هشت بهند و آن هشت را با نغمه که سه باشد تا لایف

دهنده است و سه بعدی ملایم حادث شود با وجود آنکه میان ایشان ای در تالیف هشت و سه اتفاق
 اولی نیست و ملایمت ایشان از آن وجه است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد
 از جهت آنکه فیما بین آن هر دو نسبت بعد ذی الاربعه است و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی یعنی نسبت
 تضعیف ثانی و کوی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است از جهت بعد ذی الاربعه
 همین مقصود یعنی ملایمت حاصل شود و بهر تقدیر خواه نصف هشت را با سه نسبت کنی یا ضعف سه را
 با هشت نسبت دهند راجع بعد ذی الاربعه شود چنانکه گفته شد و اگر پنج را با سه متعالی کنند یعنی
 نغمه را که پنج است با نغمه تالیف دهند نسبت فیما بین هر دو ملایم آید و راجع با با و صغارا شود بنا بر
 آنکه میان پنج و شش که ضعف سه با نسبتی ملایم است از ابعاد و صغارا که قدر تفاوت معنی ما در این نصف
 اقل است و سه قایم مقام شش است یا کویم میان دو و نیم که نصف پنج است و سه نسبت با با و صغارا
 است همان نسبت که در پنج و شش گفته شد پنج قایم مقام دو و نیم است و این صور چهار که از جهت
 نغمه و نغمه دیگر حاصل شوند تمام متفق با اتفاق ثانی گویند از جهت آنکه تا رجوع نغمه دیگر نکنند ملایمت
 و اتفاق پیدا نشود و از اینجا که کیفیت رجوع از نغمه بد دیگری به بیان آمد بر فطن صاحب بصیرت
 روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد کثیر الاضعاف بعد ذی الاربع راجع می توان داشت و بعد
 ذی الاربع را بعد ذی الخمس راجع می توان داشت چنانکه در صورت اولی یعنی دو و سه که میل آنها
 نسبت بعد ذی الخمس بود و در قایم مقام چهار دانند سه و چهار جمع شوند راجع بعد ذی الاربعه
 شود و در همین صورت اگر سه را قایم مقام شش گیرند و در اعلی حاله بیارند و شش جمع
 شوند راجع بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه یعنی سه و چهار که بعد ذی الاربعه است
 اگر سه را قایم مقام شش گیرند چهار و شش بود راجع بعد ذی الخمس شود چنانکه گفته شد چنان
 مؤلف محقق از بیان نسبت بین الأبعاد و رجوع یکی بد دیگری فارغ گشت به بیان وجه تالیف بعد ذی کل
 می پردازد و از شرف اصالت بعد ذی الكل که عبارت از تفاضل مثل بالفضل است مانند دو و چهار
 و شش و شش آنکه بعد ذی الكل منقسم بحدین اوسطین میشود هم بواسطه نسبت عددی و هم بواسطه

نسبت تالیفی و مراد بواسطه عددی است که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در مرتبه
 بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط است میان شش و دو که تفاوت وسط با هر یک از
 طرفین بدو است و مراد بواسطه تالیفی عددی است که نسبت فضل او بر عددی اقل از او و فضل عددی
 اکثر از بر و قوله از و متعلق اکثر است و بر و متعلق فضل یعنی سه عدد فرض کنیم یک وسط و دو طرفین
 و برابریم مقدار فضل که عدد وسط را بر عدد اقل است و مقدار فضل که عدد اکثر را بر وسط است نسبت
 باین هر دو فضل همچون نسبت عدد اقل باشد بعد اکثر چون چهار که بواسطه تالیفی است میان سه
 و شش چنانچه نسبت میان سه و شش بر چهار دو و نسبت میانهای بین الفضلین که یک و
 دو اند همچون نسبت میان سه است و شش که طرفین اند و نسبت میانها بالنصف است و تفصیل این
 ای نسبت تالیفی و غیره خواهد آمد چون مفهوم اسطه عددی و بواسطه تالیفی به بیان آمد پس انقسام بعد
 ذی الکل بعدین اوسطین به دو طریق نیست تا بیان اول ای انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین
 بواسطه عددی آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است یعنی قدر تفاوت میان هر دو مثل عدد اول است
 و چون سه که بواسطه عددی است در میان ایشان ای دو و چهار در آن در دو نسبت حادث شود
 یکی نسبت میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است چنانکه گذشت و دیگری نسبت میان سه و چهار
 و آن بعد ذی الاربعه است و بیان ثانی ای انقسام بعد ذی الکل بواسطه تالیفی آنکه نسبت شش
 سه بعد ذی الکل است و چون چهار که بواسطه تالیفی است چنانکه در همین مثال بالا مذکور شد میان
 ایشان ای سه و شش متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار سه و آن بعد ذی
 الاربعه است و یکی نسبت چهار شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل که در وجه شرف
 بعد ذی الکل ذکر یافت و بتسویه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسویه نسبت تالیفی به نسبت تالیفی
 هر دو معلوم شد اما اول از جهت آن است که نسبت ضعفی شامل است همه ابعاد را همه ابعاد با وجود
 همیشه یکسانی شد بعد ذی الکل یعنی بعدیکه صاحب جامع کل ابعاد است و اما دوم بنا بر آنکه آن
 نسبت مؤلف است از دو نسبت یکی نسبت بین الفضلین و دیگری نسبت بین طرفین لهذا همی شده

بنسبت تالیفی چون این تمیزی نسبت معتبره علم موسیقی گذارش یافت معین شد که همه بعد از ملائمه
علم تالیف ساج بنسبت مساوات میشوند که ظل وحدت است چنانچه سابقا معلوم شد چه در بعضی
الکل که مرجع همه بعد از ملائمه است قدر تفاضل مثل بالفعال است مرغمه اقل را هر دو دیگر صورت بعد از فراز و
آوردن مثل بالفعال در باقی مائمت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل چنانکه در نسبت زاید با بجز اول است
یا از جانب عدالت و متن چنانکه در نسبت کثیر الاضعاف است بالذات یا بالواسطه این قید هر دو شق
تردید است یعنی مائمت بالقوه اعم از آنکه از جانب قدر تفاضل باشد یا از جانب عدالت و متن و بالذات
بود چنانچه در نسبت زاید با بجز و در نسبت کثیر الاضعاف است یا بواسطه و در چنانچه در دیگر نسب که راجع
بعد از الکل اند چنانچه تفصیل بیست پس ثابت شد که مرجع ملائمت مائمت است که ظل وحدت است
و آن مدار عدالت است و قدما می حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجه آن و استخراج علوم شریفه
به واسطه آن وجه اعتنائی عظیم بوده است استنباط بر آوردن اعتناء اتمام کردن و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی است و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا در مصطلحات موسیقی مذکور شد نسبت
هندسی آن است که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم ثانی باشد پس خواهد بود نسبت اول ثانی
بهمان نسبت اول ثانی ششاهه بالکثیر و سعی ششاهه بالکثیر یا لا ذکر یافت چون دو و چهار و هشت که دو
نصف چهار است و آن نصف هشت پس نسبت اول ثالث نصف النصف خواهد بود و این را نسبت متصله خواهد
یا نسبت اول بدوم همچون نسبت ثالثی برابری باشد چنانکه کوئی نسبت دو و چهار مانند نسبت سه است
بشش و این را نسبت منفصل خوانند از جهت انفصال اولین از آخرین و نسبت تالیفی آن است که مقدار
باشند و نامیده شود اول باصغر و ثانی با وسط و ثالث با کبر نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و کبر همچون نسبت اصغر با کبر باشد چنانکه بقدر متعلق نسبت است
مثلا فرض کردیم سه را اصغر و شش را کبر و متوسط در آن سه و چهار است پس فصل چهار بر سه یک است
و فصل شش بر چهار دو نسبت میان هر دو فصل همچون نسبت میان اصغر و کبر است یعنی اصغر نصف
کبر است و کبر ضعف اصغر چنانکه فصل اول نصف فصل ثانی است و فصل ثانی ضعف فصل اول همچنانکه نسبت

باینکه نسبت تالیفی است
در تفاوت صد و سی و یک است
تالیفی است که در این است
باعتبار که در این است
باینکه در این است
است

در مصطلحات موسیقی و طریقی استخراج هر دو ای نسبت هندی و تالیفی در کتاب رتباطی مذکور است
و آن علمی است در خواص الاعداد که حکیم فیثاغورس وضع آن نموده و از حساب نظری بهم میگویند
و در علم هندسه برین میشود که بسی دقیق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس
حکیم منقول است که او اصول موسیقی را ای کلیات و قوانین آنرا از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته
که هیچ نغمه خوش آئیده تراز او از افلاک نیست اگر بعضی افاضل حکما این سخن فیثاغورس را
بظاهر خود حمل کرده اند یعنی گفته اند که فی الحقیقه از حرکات افلاک آواز سموع میشود و چون که این قول
منافی قاعده حکماست که گفته اند که سبب آواز موج هواست بسبب کوفتن چیزی یا بر کردن آن
و چون هوا و دیگر عناصر در تحت السماست در حرکات افلاک که خالی از هوا اند وجود آواز غیر ممکن
بند بعضی افاضل مذکور در جواب آن گفته اند که سبب آواز منحصر در موج هواست بسبب قوع یا قلع عنیف نیست
بلکه بی وجود هوا وجود آواز ممکن است چنانچه در ما سخن نمید است قوع کوفتن قلع کنیدن عنیف درشت
پس سولف محقق تطبیق قول فیثاغورس قاعده کلیه حکما برین منط داده اما شاید که قول فیثاغورس
بظا هر محمول باشد چه در آن منافات با اصل فلسفی است بلکه بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطور متقاریر از منزه که تابع آن سرعت و بطور است واقع است
یعنی در افلاک نعمات و اصوات نیست مگر آنچه بعضی افلاک سریع آیدند و بعضی بطی و نسبتی که از آن
میان پدید آید اگر آواز اصوات لحاظ کنند البته نعمات حسنه خواهند بود چه بر همینیه در سرعت و بطور
حرکات فلکی نسبتی نبیات شریف خواهد بود که بحسب اصول فلسفه حرکات افلاک مدار انتظام عالم
کون و فسا و باشد عالم کون و فسا در دنیا است با متبعا اجتماع وجود و عدم در آن و چون آن نسبت
شریف تر باشد پس عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بان نقل باصوات و نعمات کنند و در آن مرعی دارند هر چه
آن نسبت در غایت لطامیت باشد و همانا سلف صاحب بصیرت و اندک تعلق بنفس و بدن نبای نسبت
شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده یعنی بسبب اعتدال ترکیب در عناصر صلاحیت قبول
نفس پیدا شده و لهذا زوال آن نسبت اعتدال سبب قطع تعلق بنفس میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان

نسبت اعتدال است و بملزین سبب است که نسبت شریف در هر جا که یافته شود موجب اعتدال نفس و بهتر از او که در اعتدال کشید شدن و تیز رفتن بهتر از جنیدن از خوشی چون حسن عبارت است از سناسبتی خاص که میان اعضا باشد و بلاغت و فصاحت که عبارت است از سناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی با رعایت مقتضای مقام تعریف بلاغت است و باقی تعریف فصاحت و تاثیر لغات هم از جهت تناسب است که آن را علم تالیف خوانند چنانچه بعضیین میوت و حقیقت آنکه یک حنی است که اگر در اجزای متمرکز عصری ظاهر شود نام او اعتدال مزاج باشد و اگر در لغات پیدا شود مسی که در برابر جادو شریفه لذیذ و اگر در حرکات ظاهر شود در غنچه گویند غنچه بالضم و سکون ثانی و نصبتین که شمه و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت نامند و اگر در اعضا پیدا شود حسن خوانند و اگر در مکات نفسانی ظاهر شود عدالت باشد و نفس در هر موطن عاشق و طالبان معنی و صدانی است به صورت که نماید و به لباس که براید **شعر** وانی احب الحسن حیث وجدتموه وللحسن فی وجه الملاحه مواقع؛ ملاحه بالکسر جمع طیر ترجمه بد رستیکه دست میدارم حسن را هر جا که نیامد و او را از برای حسن و نیکوی در روی یحمان جای ناست **ه** به جبهه یا بقباچه چو بست بیرون ای که سن حریف تو آنم به لباس شناخت؛ **بمصره** **متمم** **هذه** **الکلمه** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ سناسبت است بین ششمین که راجع بوحدهت میشود و چنانکه گفته شد پس عن ابتداء عدالت در اموریکه ملاک نظام معاش است نمایند که سخنان عتبار ظاهر شود ملاک بالکسر جمع چیری با و قایم باشد چه مورد مذکوره که ملاک نظام معاش اند سه نوع است یکی آنکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و چون تقسیم ترکات و خنایم و منکحات و جزآن دوم آنچ شعلی بهاملاط و مساو ضات است چون بیع و شرا و غیره سیوم آنچ تعلق بتادیات و سیاسات دارد چون حدود و تعزیرات و تناسب در کسب صورت بکار بردن اما اعتبار عدالت در قسم اول که تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد چنان است که گویند چون نسبت این شخص یعنی زید شلابین مال که حصه از میراث پدرش باشد یا باین که است یعنی تیره که او را است مانند نسبت کسی است که در مرتبه مثل رتبه او بود ای مثل رتبه شخص اول شلاعمره که برادر رتبه

نسبت این کس با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال که شخص اول بر او بوده باشد پس در صورت این کرامت و مال که برای زید فرض کرده بودیم حق او ای حق زید باشد و اگر زیادتی یا نقصانی در سهم زید یا کرامت او باشد تلافی و تدارک باید نمود تا قانون عدالت مرعی باشد حاصل آنکه نسبت زید مثل این سهم از میراث پدرش با این تعظیم و تکریم و حسن خلق که با او مرعی داشته شود مانند نسبت عمر و است جاسم که از میراث پدر یافته یا تعظیمی که موافق ربت او بوده در صورت استحقاق زید بان سهم با این کرامت ثابت است و اگر در آن زیادتی و نقصانی رفته باشد بقانون عدالت تحمیل نموده آید باید دانست که درین قسم لازم نیست که استحقاق شخصین در مقدار مال یا کرامت مساوی باشد بلکه می تواند که مقدار مال و مقدار کرامت هر واحد مخالف دیگر باشد اما استحقاق هر کس مال خود یا کرامت خود مساوی باشد چنانکه سفا نسبت منفصله است نشان آنکه کوی استحقاق پس سپهرین از منتر و که پدر مانند استحقاق دختر است و سهم واحد اگر چه مقدار مال پس ضعف مقدار مال دختر است یا استحقاق قاضی تعظیم و کرامت مخصوصه او مانند استحقاق محبت است تعظیم و کرامت او با آنکه هر دو مقدار تعظیم و کرامت مساوات ندارند و این نسبت که مذکور شد تشبیه است بمنفصله هندسی باید دانست که این نسبت را تشبیه بمنفصله هندسی گفتن و عین آن نسبت قرار ندادن از آن سبب است که یکی نسبت هندسیه مخصوص مقادیر اند و چون قسمت اموال و کرامات و همچنان هر دو قسم اخیرین از قبیل مقادیر نیست لهذا تشبیه نسبت هندسی گفت و اما رعایت عدالت در قسم دوم که متعلق بمعاملات و معاوضات است گاه نسبت منفصله مانند قسم اول استعمال کنند و گاه نسبت متصله هندسی که در آن سه چیز ملحوظ باشند نقطه مثال اول چنانکه کوی نسبت این بزاز با این جامه که در تحصیل آن برخی که برده چون نسبت این بجزارت با این کرسی که در صنعت آن محنت کشید پس در معاوضه آن جامه بکرسی مذکور حیفی نیست حیف بالفح جور و ستم و مثال ثانی که نسبت متصل هندسی باشد همچنانکه کوی نسبت این جامه با این قدر زر چون نسبت این زر مذکور است با این کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال نسبت متصله برین وجه که مسطور گشت در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است زیرا که اگر نسبت هر یک با دیگری مساوی باشد

می تواند و اگر نسبت جامه بزرگ به تنصیف با سکه نسبت زبر بکری با نصف خواهد بود در صورت در
 معاوضه جامه بزرگ کو رفع بزاز است و در معاوضه کرسی بزرگ نقصان بخار پس چگونه در معاوضه جامه
 بکری جفی بند است و نقصان به بخار عاید نگردد بل اگر نسبت جامه بزرگ همچون نسبت کرسی بزرگ باشد
 یعنی جامه و کرسی هر دو منسوب شوند در هر دو نسبت منسوب الیه واقع شود در این صورت در معاوضه
 جامه بکری جفی نباشد اگر چه نسبت هر دو با زبر با لماناصفه باشد ولیکن این نسبت متصله نیست
 کما علم من تعریف المتصله یعنی چنانکه معلوم شد از تعریف نسبت متصله بودن حد وسط منسوب
 الیه در نسبت اول منسوب در نسبت ثانی و اما اعتبار عدالت در قسم سوم که تعلق تباریات و سیاست
 دارد نسبت شبیه نسبت منفصله هستند و واقع شود و وجه شبیه گفتن آن بالا مذکور شد چنانکه گوی نسبت
 این شخص که از ارفال است مثلاً با زبنه خویش همچون نسبت شخص دیگر است بارت خود که از اشراف است
 پس اگر زوای شخص ثانی جفی و ضرری شخص اول رسد چنانکه شخص ثانی شخص اول را زوایا شناخت و او را طلاق
 ضرر است که همین نسبت مسکافات او باید داد چنانکه قاضی آن شخص ثانی را بدار القضا طلبد فقط یا موافق
 رتبه او مسکافات کند تا عدالت مرعی باشد نه آنکه موافق رتبه شخص اول شخص ثانی را سازد و بهر دو با همه
 اعتدال در صورت حصول آن و در آن اعتدال در صورت زوال آن بی معرفت وسط که معادل طین
 باشد حاصل نشود و چون ادراک رتبه وسط چنانچه سابقاً ایما می بان رفت در غایت صعوبت و اشکال
 است پس جوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منیع وحدت حق است تعالی و تقدس حاصل دیگر
 امور موقوف علیه عدالت میگوید و چون انسان مدنی الطبع است تعیین و رنگ او جز معاوضت
 و مشارکت صورت ندهد و در مشارکت معاوضت ضروری است مثل آنکه خباز زای نان پزازی
 بزرگ که زراعت کننده باشد نان پر دو بزرگ را ز برای او گشت نماید و خیاط از برای نساج یعنی پارچه
 باف جامه دوز و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس نسبت امور مختلفه المایه که مذکور شد
 بهر یک بی توسط امری و عدالی که محکم اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس نیاز برین
 حاجت توسط دینار حاصل شود و آن را عادل متوسط خوانند نسبت توسط او در امور مختلفه المایه یکین

حماست است ای قدرت کویابی نمیدارد تا جمیع افراد انسانی را از افراط و تفریط باز دارد و احتیاج
 به عادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت حق تعالی وقتقدس پادشاه را برگزید و
 تائید او بششیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار نشناخت شود و زیاده از حق خود طلبد و پامی از جاده اشتقا
 بیرون نهد بششیر قاطع او را سر برآورد پس حفظ عدالت سبب چیز صورت نبود و یکی شریعت مقدسه
 الهی تا معرفت وسط شهری حاصل آید و دوم پادشاه عادل تا مردم را از افراط و تفریط باز دارد و سوم
 دینار تا در امور مختلفه تعادل نماید چنانچه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت است و ناموس دوم سلطان
 است که تابع شریعت است چه الدین و الملك تو امان تو امان نبتح همزه و زن فعل یعنی
 دینداری و پادشاهی هر دو همز دارند و ناموس سوم دینار است و ناموس در لغت ایشان تدبیر و
 سیاست است پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا
 باومی باید کرد و ناموس سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاهت می باید بود و در
 نص کلام حقانین اعلام اشارتی باین معنی است ای با حسیاج عدالت نبویس ثلثه مذکوره انجا که میفرماید
 وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد في بأس
 نشدید و منافع للناس یعنی فر فرستادیم بایشان ای پیغمبران کتابهای که متنس مصالح دینی
 و دنیاوی بود و منزل کردیم بایشان ترازو تا قایم شوند مردمان بعدل یعنی تسویه حقوق کنند بدان
 میان یکدیگر بوقت معاملات و فرستادیم آهن را که در آن کارزار سخت است و منفعتها مر مردمان را
 باید داشت که انزال میلان در زمان نوح علیه السلام بوده و گفته اند مطر و انزال سبابه دست ما بر سبخت
 آن ما در وی روح فرسوده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدینا آمد و وصله از آهن با وی همراه بود انوار
 تنگ شدن در راه از کارزار آهن آنکه آلتها که در کارزار بجار آید از وسایل مذکوره برای دفع دشمن چون
 سنان نیزه و شمشیر و سپاه و خنجر و اشغال آن خواه برای حفظ نفس چون زره و خود و جوش و جز آن
 و صنایع آهن آن است که قوام تمامی صناعات و حرف باهن باز بسته است و هیچ حرف نیست که آهن در
 دخل ندارد و نفع کلی خود آن است که گفتم از ترس شمشیر مسلمانان بهرسان اند و اول اسلام در اکثر بلاد

از ایشان این پس حق سبحانه تعالی این فرستاد تا اعدای دین منزه گردند و تراز و فرستاد تا معاملاً
وزن بزیج رستی فیصله یابد و کتاب منزل گردانید تا حق از باطل تمیز شود همچنان است در تفسیر سوره
علیه چه کتاب در آیه کریمه مذکور اشارت است بشریعت و میزان اشارت است با آنچه معیار مقادیر است
و آله معرفت نسب امور متفاوت بهدگیر شود و دینار در آن دخل است ای در میزان زیرا که چنانکه تعداد
اشیا در مقدار میزان معلوم شود و تعالو آنها در قیمت از دراهم و دنانیر بدریافت در آید و حدید
اشارت بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان
که در نو بیست و نهم ذکر شد جائز است باشند جائز یعنی میل کننده از رستی اول جائز عظم که ناموس
الهی را اطاعت نماید و اگر فاسق خوانند و دوم جائز او سطل که پادشاه زمان را اطاعت و شایع
گنند و را باغی و طاعی گویند سیم جائز اصف که بر راه عدالت که متفق باین دینار است نرود و زیاده از
خود طلبد و او را خاین و سارق گویند و فاران دو جائز یعنی کافران باغی عظم است از جائز سیم چه هر
از دایره انقیاد او امر و نواهی شریعت الهی بیرون آید که صفت جائز عظم است بر سینه اطاعت بیج
گدام از آن دو ناموس دیگر که پادشاه عادل و دینار باشد از چشم نتوان داشت و همه مساوی
از متولد تو اندش و اگر از حیض فرمان پادشاه زمان بیرون رود که جائز دوم عبارت از زبان
بمقتضای نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی فرمان برید خدای
در فریضه و فرمانبرداری کنید رسول را در سنتها و اطاعت کنید خدا و ندان امر را از شما که امر اهل اسلام
انذار بقا اطاعت پادشاه حقیقی تعالی و تقدس بیرون رفته باشد پس همه مفاسد از دست و تنوع
باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت ایراد این حکایت بدان جهت
است تا بدانند که اطاعت پادشاه اسلام در کدام امور باید و بچه وجه شاید ناقلان آثار ملوک
نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک
نامدار بود و در آن روزگار زمان خستیار ممالک و قبضه اقتدار او توسن کردن و انجام اطاعت
او را سر نباده و ابلق ایام نازیانه او امر و نواهی او را تن در داده و توسن کردن عبارت از فلک باشد

و ابلق ایام از ایام روز است و نهم ماه رمضان بقصد پیشاپور را مرکز زیارت نصرت شعار خود ساخت
 و خاطر را از اندیشه ترو و اسفار پر دخت پرداختن برداشتن بمعنی تهی کردن شاه مکاه که سلطان محمود
 شود ملک مغرب شده خیمه بیضار بر چشمه عین حامد زو عین حامیه چشمه است در برج منورک آفتاب
 وقت غروب چنان می نماید که در آن چشمه فرود می رود و از کثرت غوغای روز بر استم حرات میل کجاست
 شیب زمین تحت الارض که در شب منصف نشیب یعقوب و ارضه قدیم روزه داران در انتظار عید
 چون روز سفید گشته بود و لاجرم ملال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی که عبارت از مطلع
 بلال است می طلبید ندعو و هوای عید در محرمه سینه بنایره اشتیاق می سوختند و نعل خیال بلال را
 در آتش بومی نهادند و نعل در آتش نهادن کنایه از اضطراب باشد و از غایت شغف رویت
 بلال هر کس از طرف بام بر آمد بود با استهلال شغف بالتحریک و العین الهیله شیفتگی و دوستی بل
 استهلال طلب رویت بلال کردن قوله با استهلال متعلق بر آمدن بود و از غلبه خیال هر باره از بزرگوار
 هر یک بصورت بلال بر آمد **س** بسکه در جان فکار و چشم بیدارم تویی با هر که پیدا میشود و از دور
 پندارم تویی با قصه مقریان بنا بر حرص عیدی رعایت مقدمات شریعه و شرایط دینی در حضرت ^{پادشاه}
 عرض کردند که بلال عید دیدن شد و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمود تا ندانند که فردا عید است
 و بر معنی سنادی نروند سنادی طلبی که وقت ندانند تا مردم متوجه نشوند و در آن عصر سنادی
 و اجتهاد وجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان ندره بن عم منی امام
 شافعی طلبی است و استاد امام حجه الاسلام ابو حامد غزالی است رحمه الله مشرف بود قوله
 مشرف بود و خبر سنادی است چون از معنی خبر یافت در حال امر کرد تا سنادی کنند که ابوالمعالی
 میگوید که فردا در رمضان است و هر کس که بقیه ای من عمل می کند باید که فردا روزه بگیرد و چون حواشی پادشاه
 از سینی خبر شد این صورت را با قیج و بخی عرض کردند قیج زشت تر و نمودند ای ظالم هرگز که ابوالمعالی
 با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه این ملک او را معتقد اند هر آینه بفتوای او کار خواهد
 کرد و بسکه پادشاه و این معنی لاین دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه انیمیم ^{عظم}

متغیر شد فاما چون نیکو بنا و در صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر زمت همت خود فرض
 سید است و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر تقدیر و قوفی داشت مقدرت مصدر
 میسبب معنی طاقت و قدرت با جمعی از خواص گفت بروید امام را بلطف و ادب پیشین آوردید هر چند خردی
 با دوشاه گفتند چون او با فرمان شمای حرمی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود که تا سخن او را بشنویم
 بجز و خبری تنگ حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چنان امام الحرمین را بخواند نذر فرماست و پیمان تخفیف و رخت
 که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بارگاه سلطان آمد تخفیف لباس سبک چون حجابین صورت
 مشابه کردند حجاب بالضم و تشدید ثانی جمع حاجب یعنی برده بان بر عرض رسانیدند که امام بدان
 مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شمای آید در رعایت حرمت مجلس شما نمی ناید سلطان
 را تفسیر زیاده شد و با وجود آن رعایت حرمت فرمود و امیر الحجاب با فرستاد که چو ایدین طین آمده
 چون معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک دلباست شیوه بالفتح طرز دور و ش قوله چون
 معلوم است شرط و جزا آن مقدم است یعنی چرا بدین طریق آمده امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه
 سلطان را باید که جواب سخن خود بشنویم چه دیگری تفریر آن باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
 گفت ای پادشاه من سپهر جامه نماز گذارم و رو با باشد یعنی ساتر بدن است و از نجاست منزله
 و جامه که در خدمت خدایتعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدن رفته
 که بدین جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نماید و رخت لاینق و موزه پوشم فلان و آن
 ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تفسیر جامه کنم در کئی واقع شود و بواسطه
 آن تاخیر فرشتگان نام مراد جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند جریده کرده و
 اگر یک نیز نشسته بودی همچنان بایدی تا از فضیلت مساجرت و اطاعت امر سلطان محروم
 نگشتی نیز یکسره اول زیر جامه و شلو از سرعت جلدی کردن سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه
 باین ترتیب میدانی چرا برخلاف امر مانندی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد بر او است که طاعت سلطان
 کنیم اما چه تعلق دارد بر سلطان و این است که از بس که حکمت عزادان نر بر می گویند پادشاه را تسبیحی عظمی است

روز و داشتن در عید کردن تعلق بفتوی دارد و نذر فرمان سلطان چون این سخن بشنید انقضای چشم او
 بر لاله رنما منطقی شد منطقی اسم فاعل از انطفا بمعنی مردن چرخ و آتش و امام را با انواع اسطماع
 و اسما ف الطاف مخصوص اشته باز منزل فرستاد و اسطماع نیکویی کردن و برگزیدن بجای تمام شد
 بالا مولف محقق در وصف پادشاه زمان خود میفرماید الحمد لله تعالی که درین روزگار بجا یون آثار که به نام
 ظهور نور مظهر موعود است بمیاس دولت صاحب قرانی و آثار سعادت حضرت سلطان خلد الله تعالی
 ملکهها و سلطانها عالم از پر تو انوار عدالت کسری و شریعت پر روی ایشان منور و حیب فلک از نفحات
 عاطفت و رحمت ایشان معطرات در نور مظهر قلب صاف است ای مظهر فرید آواز صاحب سلسله
 سلطان حسن بیگ و از حضرت سلطان شاهزاده خلیل آثار بدالف بروزن سفاحل بمعنی علامات
 و نشانهها و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرادر ملاک هر اسم مالک بر رسوم ملت زبر است
 حق سبحان و تعالی تا اهل در سایه تربیت سلطان نور شهید در مدارج کمال بر می آید یعنی تا زانیکه اهل
 از نور خود شهید کمال حاصل میکنند و بدرجه بدر میرسد اهل دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
 اصفه نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحب قران سکندر زمان مخدوم اکاسر و دوران بغایت
 کمال رسانید از عین الکمال نوال مسمون و گوکب سعادت و اقبال آن و درین ملک محبت و بهدالت
 از وصفت مبوط و وبال با مومن دارد و مراد از حضرت سلطان و صاحب قران بالا مذکور شد
 ستودم کبر وال خدمت نموننده از کسی اکاسر و جمیع کسری یعنی پادشاهان عجم عین الکمال چشم
 زخم نرسید یا ستاره روشن است با صم و تشدید با بزرگی و صمت بالضم عیب مبوط فرود آمد
 بحق الحق و کلماته و العار فین بینات آیات ذالقه و صفاته یعنی بحق حضرت
 ابرای تعالی شان و کلمات او بحق دانند کان دلائل علامات ذات و صفات او تعالی شان و نموسیر
 اسطفا لیس گفته که عدالت نه جزوی است از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست که تمامی فضایل در ضمن
 اوست و جور که متقابل است نه جزویت از زینت بلکه همه در زینتهاست و همگی رذایل در تحت اوست
 و عدالت اول استعلق بذات شخص است و قوای او یعنی می باید که اول نفس خود را از رذایل پاک کند

و بفضایل که اید تا معذب الاخلاق شود چنانچه در آن زمعه چهارم ایامی بآن رفت و تا نیا متعلق شود و عدالت
 بشره کای او از اهل منزل تا فضیلت تدبیر منزل او را حاصل باشد و مدینه ای تا اثنا متعلق شود و عدالت
 بشره کای از اهل مدینه که رعایا باشند که از آن سیاست مدن حاصل گردد و لهذا حضرت سید المرسلین و
 خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اعمل الخیرات فرموده **کلکم راع و کلکم مسئول**
 عن رعیتہ یعنی هر یک از افراد انسانی چه مالک امور اعضا و قوای انسانی و جسمانی خود است
 و راعی لمن جراح و قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود که جراح و قوی اند سوال
 خواهند کرد و جراح جسمی یا بعضی اعضایی مردم که بدان کار کنند و چون جناب سرور عالم صلی الله
 علیه و سلم در حدیث دیگر فرمود **ترجمه** شش نیست که مقسطان بالضم یعنی عادلان در روز جزا بر بنبرای
 تو را از این سخن بخون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی اند فرمود **انما عدل کنند و حق**
خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان است از خدمت چشم در رعایا و برابری این حدیث
بهم ثابت شد که عدالت تهذیب فلاح و تدبیر منزل را هم شامل است و مختص سیاست مدن و حکما
در همین باب بر اسمیل متشبه گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که
در نور تر را روشن ندارد یعنی حاصلش اگر نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و از رعایت عدالت میان
قوای انسانی و جراح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه نشود
و هر کجا که اولاد رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط در افعال زانی خود بجنب شود
بعد از آن بانی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلولک دارد و خلیفه خدا تعالی باشد اولوالامر را که
خلیفه الله گویند و وی اینهم ضرورت است که تهذیب فلاح خود کند که قوی و جراح او هم بمنزل رعایا اند
و حکما گفته اند که چون مومنان مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگوار می که مهدب لا اخلاق است باشند زمانه
نورانی بود و میامن روزگار مایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود حرث بالفیض زراعت چنانچه
مردی است که در خزانه کسری بالف مقصود لقب نوشیروان عادل است کیسه یافتند و در آن
دانه های گندم بود و نهایت بزرگ گندم بزرگ خرم او بران کیسه نوشته بود که در زنا نیک

پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت در نیرته بود و الا مؤلف محقق وصف زمان خود می نماید و حق
 درین زمان واضح البرهان ازین راقت عاقلیت حضرت خاقانی صاحب آن در اندک مدتی انواع جمعیت
 و رفاهیت بجای آورد و قاطبه عباد رسید کافه بشدیدا و قاطبه هر دو بمعنی تمام و جسم جمع وصف زمان
 بواضح البرهان از جهت آنکه خود مدوح که باعث جمعیت و رفاهیت عباد است در آن زمان موجود بود پس
 گوید دعوی خود را بران موجود است و عرصه مالک که از دست برد و غلبه ظالمان پایمال ممالک شده
 بود و روی با بادانی بنیاد **س** یارب پناه خلق جهان تو کرده پندار پناه خویش بدر این پناه را
 ای پناه خلق را پادشاه مدوح باشد **تتم** در اقسام عدالت مشتمل بر تنویر ارسطو طالع
 تقسیم آن بر سه قسم نمود یکی آنچه ای آن عدالت که اقدام بآن عدالت جهت ادای حقوق عبودیت حق تعالی
 باشد که جویش خلعت وجودی سابقه استحقاق در جسد هر موجودی انداخته و ذرات ملکات را از خزانه
 لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته نعم بکسر اول و فتح ثانی جمع نعمت و عدالت درین قسم تقاضی آن است که
 بند در آنچه میان او و حق باشد ای در اموریکه میان عبد و معبود تعالی باشد از عبودیت و شکر نعمت
 طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و قسم دوم از عدالت
 آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ترحم صغار و ادای
 امانات و انصاف در معاملات قسم سوم از عدالت آنچه قیام بآن عدالت از برای ادای حقوق سلاطین
 باشد مثل قصای دیون اسلاف و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم
 سکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق و اند مطلع بالضم و تشدید طائگهای دارند ای آنکه
 مطلع است بر احکام شریعت سید المرسلین که متمم سکارم اخلاق اند علیه الصلوة و السلام میداند که آن
 حضرت حکم او نیت جوامع الکلم یعنی داده شده است از جانب پروردگار خود کلماتی را که جا
 اکثر اسرار و حکم اند و در جوامع الکلم اضافت صفت است بسوی موصوف در مواضع متعدده بشرفی تر
 عبارتی و لطیف تر از شایع بیان جمیع اقسام عدالت فرموده است **المتعظیم لامر الله و الشفقة**
على خلق الله تعالى یعنی عدالت عظمت و بزرگداشتن است مر حکم الهی را و مهربانی کردن **بخلق**

که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه باین عهده و حق است چه در احوال
و فروع آن از عبادات و فقره اولی ای العظیم لامر الله اشارت است بآن یا رعایت عدالت و در امور
متعلقه باین او و بنی فروع اوست مانند معاملات و مناکحات و غیره و فقره ثانیه ای الشفقه علی خلق الله
تعالی عبارتست از آن چه در معاملات تفضل و احتیاط بکار داشتن در رعایت مردم نمودن همان شفقت
است و در حدیث دیگر فرموده **الدين النصيحه** قيل لمن قال لله تعالى و لرسوله و لعامة
المؤمنين یعنی فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم دین خیرخواهی است صحابه عرض کردند خیرخواهی
برای کیست فرمود خیرخواهی از برای خدا تعالی و برای رسول او و برای عامه مسلمانان پس مراد از خیرخواهی
برای خدا تعالی آن است که در ادای حقوق الهی و عبادات و در عظمت و جلال می تعالی شانه هیچ دقیقه
فرو نگذارد و در طریق افضل سلوک دارد و خیرخواهی رسول او علیه السلام آن است که تصدیق کند بر کلام
مبلغه پیغمبر خدا را دوست دارد و ذات شریف و شانز تا آنکه از نفس خود محبت جاست حریف افزون
دارد و خیرخواهی جهت عامه مؤمنین آنست که با همی نوعی طریقه تو اوضح و حسن سلوک و صلح و حسن طبیعت
پیش گیرد و مفضل السبب باشد که ادراج چندین حکم عزیز در چنین گو چیز با عذوبت فحوی و لطافت سغری
و در شاققت مودعی خبر مودب کتب ادبیه ربی فاحسن تا ادبیه را مبرر نشود و مفضل زیرک
و انا البصیب خردمند ادراج بالکسر و هم پیدین حکم مکه اول و فتح ثانی جمع حکمت بمعنی دانش عزیز که
و از جمله کلم بفتح اول و کسرتی جمع کلمه و چیز مختصر عذوبت خوشگوار شدن فحوی بالف مقصوده مضمون
سخن سغری بفتح سیم و عین و زاء جمع من مرام مقصود و در شاققت بالف نیکو شدن مودعی حال مضمون
مودب باشد و در ال مقصود اسم مفعول یعنی ادب و داده شده مراد از آن در نیام تمام کتاب
علیه السلام است معنی حدیث ادب فرهنگ آموختن مراد و در کار من پس نیکو کرد تعلیم ادب بمن و لهذا
حکمای متأخرین چون برد قایم شریعت حد محمدیه مطلع شدند و احاط آن بر تمام تقاصیل حکمت عملی
مشابیه نمودند بکلی انتیج فواید اقوال حکمای متقدمین و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند
تبع باشد یا بر مضمون و فن در پی چیزی جهت طلب آن چنان خسار و بالا باغبان و دنیا

زکل بر کند و بر بیدار منور؛ چون عبادت الهی شرف انواع عدالت بود و بر بیان آن پرداخته و گفته
 و سخن در تحقیق عبادت الهی که به کدام معنی اطلاق یابد آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضاء را بحسب
 غایتی خلق و پدید آیش فرموده تا مجموع قوی و اعضاء سبب تحصیل کمال حقیقی که غایه الغایات وجود
 مخلوقات است شوند قوله شونند خبر سبب تحصیل کمال است اعنی ای مراد از کمال حقیقی تحقیق بر سر غلظت
 الهی است چنانچه در مطلع بر تو ادراک آن بر وزن ضمائر مقبسان انوار حکمت علی افتاد و در وزن بالفصح
 جسع روزه بمعنی سوراخ و منفذ است تا سوسه نوز کر فتن از کسی یعنی در مطلع کتاب معنی خلافت الهی بتفصیل
 مرقوم گشت پس صرف آن قوی درین غایات عبادت و عدالت و شکر باشد بودن آن عبادت
 از جهت آنست که صرف این قوی در امور متعلقه مابین عبد و حق است و چون عبادت نوعی از عدالت
 است پس صدق نوع مستلزم صدق جنس است کما هو شان الجنس و چون مستحق شکر حق حل و علا است
 این هم از قبیل عبادت باشد و صرف آن قوی در غیر آن غایات بمعصیت و ظلم و کفران است اول
 مقابل عبادت باشد و ثانی ضد عدالت و ثالث نقیض شکر و چون التزام این معنی ای صرف قوی در غایات
 مقصوده در غایت صعوبت است حق سبحانه و تعالی در کلام حقانق اعلام این طایفه را وصف بقولت
 فرموده حیث قال و قلیل من عبادی المشکور یعنی اندک اندک از بندگان من سپاس
 کنندگان شکور آنرا گویند که بدل و زبان و جوارح اکثر اوقات مراسم شکر گذاری ادا کنند و با وجود چنین
 استغراقی در شکر خود را از شکر عاجز شناسد بر تو فوق شکر نعمتی است مستعدی شکر دیگر کذافی
 التفحیر الحسینی و تطایف اعمال هر قوی از قوی در شریعت محمدی با مبلغ و جوی مشروح شده
 و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و منکحات و جنایات از کتب فقه مبین و مفصل گشته از اینجا
 تلقی باید نمود تلقی متشبهه یا قاف مرسومه اخذ کردن یعنی کیفیت عبادت متعلقه به عضو و همچنان
 بر دو قسم اخیر عدالت که متعلق با دای حقوق الناس اند خواه آنچه متعلق بمشارکت نبی نوع باشد یا آنچه
 حقوق سلاف باشد در کتب شریعت کما ینبغی مبین و مفصل گشته و اعم و جوه عدالت که شامل باشد
 جوامع آنرا و اهم آنکه مقصود بالذات همان است عدالت سلطان است ازین جهت که احاطه بر تمام

و وجه عدالت دارد چربی عدالت پادشاهی هیچ کس را کمند و قدرت رعایت عدالت نتواند بود
 و اگر کسی را از سایر طبقات مردم باشد در رعایت تقصیر و شوری بود چه تہذیب خلاق و تدبیر نزل
 اگر چه خصوصیت پادشاهی الامر نذر اند لکن این هر دو نیز منوط با نظام احوال تواند بود و آن موقوف است
 بر سیاست مدن که منجر سلطان دیگری بر آن قادر نیست و با وجود تلامطم امواج فتن و تراکم افواج محن
 تفرغ خاطر که ملاک همه کمال است سایر الناس را نیست تلامطم بر یکدیگر زدن امواج فتن بکلی اول
 و فتح ثانی جمع فتنه تراکم گرد آمدن محن جمع محنت تفرغ خاطر می فارغ البالی و لهذا در اخبار وارد
 است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد اگر
 ظلم نماید در وبال هر محصیت که از رعایا وجود آید ایشان مساوم چه باعث صدور عبادت یا محصیت
 سلطان است حضرت رسالت پناه علیه صلوات اللہ و سلامه فرمود که نزدیک ترین مردمان
 بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است و دورترین مردم از خداست
 بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است و وجه قرب بعد هر دو گروه از تقریر ما سبق واضح
 است و در حدیث مصطفویست علی من الصلوات افضلها و من التیمات اکملها عدل الساعة
 خیر من عبادۃ سبعین سنه یعنی عدل کسی است میان مردم بهتر است از روی قربت
 بدرگاه الهی از عبادت هفتاد ساله چه اثر عدل کسی است به عبادت در همه بلاد میسر و مدتها می
 ستادی میماند بخلاف عبادت که اثر آن بدیگری فایز نمی گردد و عبد اللہ بن مبارک رحمہ اللہ فرمود
 که اگر من دانم که مرا یک دعای استجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن دعا بعموم خلایق
 و اصل شود و چون تفصیل این نوع از عدالت مخصوصه سلطان بسیار است و ذکر آن در سیاست
 مدن النسب است در نی مقام بہن قدر اختصار میرود و تفصیل مباحث آن در لامع سیوم کم مختصرا
 مدن است خواهد آمد و درین مبحث استسکال کنند کہ تفضل کہ عبادت از میلان بجانب فراط است
 در عدالت محمود است و با وجود آنکہ داخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیارت
 و معلوم شد کہ خروج از حد اعتدال کہ تسویہ طرفین است خواه یا فراط باشد و خواه بفریط مذکور است

پس در صورت باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن اشکال علمای برین وجه گفته اند که تفضل خارج از حد عدالت نیست بلکه احتیاط است و در عدالت تا از وقوع نقصان که مرتبه تفریط است ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست بلکه گاهی با افزونی حاصل شود و گاهی نقصان رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف و بخل پس طرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است میان شیره و خمود میل بر نقصان باید نمود و وجهش آنکه تفضیلی که طبایع عموم الناس بطرفی ازان مایل باشد احتیاط در آن میل بجانب خیر است تا با الکیه از سیلان طبیعت نجات یابد و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت با آنکه اول ایقان بحد استحقاق که عدالت مقتضی آنست نموده باشد و بعد ازان جهت احتیاط در استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد تا این با لکسر آمدن استظهار قوی پشت شدن و چون معلوم شد که مرتبه احتیاط بعد از تحصیل مرتبه تفضیل است پس اگر کسی همه مال بغير مصرف استحقاق صرف کند و رعایت شرائط تفضیل در آن نماند آنکس تفضل نباشد بلکه اسراف و مذبذب بود که آن مذموم است پس تفضل عدالتی باشد ایمن از خطال و تفضل عادلانی باشد محتاط و در عدالت محتاط اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمد و اینجا معنی اسم فاعل است و شرف او امی تفضل ازان جهت باشد که بمالتمه و احتیاط در عدالت است از جهت که خارج است ازان پس تفضل داخل در حد عدالت بود از جهت جوابیکه قوم گفته اند حالاً مؤلف محقق بجوابی دیگر از جانب خود اشاره میکند و میگوید و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه درین تو سطر معتبر درین مقام گفته شده جوابی اظهار این جواب قوم ظاهر شود یعنی چون ثابت شده که معتبر درین فن وسط اضافی است و آنرا وسعتی است و صدی معین بجانب افراط و صدی معین بجانب تفریط پس تفضل اگر چه زیادتی است بر وسط اما از حد معین در نگذشته و بعد از افراط رسیده نباید دانست که تفضل در همه اوقات محمود و از قبیل عدالت نیست بلکه گاهی و وقتی احتیاط و رعایت است که موجب نقصان حق خود و نفع غیر باشد چه اگر حکم در میان دو کس کند و خود در آن داخل نباشد و در هیچ طرف تشنه نشود و در نیوقت رعایت اعتدال محض و سوسیت مطلق باید نمود

به تفضل بجانبی مستلزم ظلم بجانب دیگر است حاصل آنکه اگر سعادت بسیار خود و شخص آخرا باشد در شیوه
 رعایت تفضل کردن و آن شخص را بر خود مرجع داشتن اولی است و اگر مصلحتیان و کسب در این کس حکم با مصلحت
 هر دو در نیوقت تفضل ظلم باشد بر شخصی آخرا ظهور جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه است
 میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت بنودی چه اهل سعادت بواسطه محبت با یکدیگر و تمام
 ایشان بودنی ایثار و ادا آن چیزی که خود محتاج آن باشد و تفضل فیصلت ایشان را در مدتیوم و محبت
 سخا که شد چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودنی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت است از رابطه
 عدالت چه محبت و صدق است جایی طبیعی و عدالت و صدق قهری قسری ای چیزی از جانب سلطان
 با آنکه عدالت بل محبت منتظم نشود پادشاه مطلق جهت انتظام امور خلاق محبت باشد و عدالت
 ثابت و تواند بود پس در صورتیکه اصل نباشد نابا و که عدالت است در انتظام جهام رعایا متصرف خواهد بود
 و سر این مقال در تقدیم محبت بر عدالت آنکه مبداء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنز الحقیقافاجبت
 این اعرف خلقت الخلق یعنی حق سبحانه و تعالی میفرماید که بودم خزانه پوشیدنی پر دوست
 داشتم آنکه دانسته شوم پس پیدا کردم و وجود آوردم خلق را تا مرا دانند محبت است خبر قول دوست
 مبداء ایجاد اشیا پس دوام انتظام نیز مبتنی بر آن محبت تواند بود **س** بلا ای عشق کهن سال
 که هر روز نویی زیر فرمان تو هر جا که ضعیف است قوی و بلا بفتح اول و ثانی بالفکشد هر حرف
 تبتیه است بمعنی آگاه باش و تمام بحث محبت در لغو دوم از لامع سیوم در حکمت مدنی خواهد آمد
 انشاء الله تعالی لمعه هشتم در ترتیب التساب فضائل در حکمت نظری مقرر شد که مبادی
 حرکاتیکه مودیه بحالات شود یا طبیعت است یا صنعت مراد از مبادی حرکات علل فاعلی حرکات
 است قوله که مودیه بحالات شود و صفت حرکات است اولی حرکت طبیعی مانند حرکت نطفه و اطوار
 صور مختلفه تا بحال حیوانی رسد باید است که حرکات باعث بار و وقوع آن در مقوله نزد حکما چنانچه
 قسم است یکی حرکت مکانی و آن نقل جسمی است از مکانی دیگر و آنرا نقله گویند و دوم حرکت
 در مقدار آن از زیاد مقدار شایسته یا کاستگی آن و آنرا نمود و بدل گویند سیم حرکت در کیفیت

است و آن تبدیل کیفیت چیزی است چون گرم شدن آب سرد یا بعکس آن چهارم حرکت وضعی است
و آن تبدیل نسبت جسمی است با جسم دیگر با وجود آنکه او از مکان خود تجاوز ننموده باشد چون حرکت
کره متحرکه بر جای خود پس حرکت نطفه هم در مقدار است و هم در کیفیت چنانچه از حالت بی حرکت نمود
کیفیت علقه حاصل کرد پس سینه گردید پس از آن روح رسیدند حیوان شد و درین حرکات تا زیاد
مقدار هم ظاهر است دوم آنکه فاعل حرکت صناعت شخصی باشد مانند حرکت چوب بوسیله آلات
متفنگه تا بر تیر کمال تختی رسد متفنگه کوزه و کوزه طبیعت بر صناعت مقدم است چه استناد و نسبت طبیعت
مبادی عالی است ای عقول عشره بی ماطلت اراده انسانی یعنی حرکات و افعالیکه مقتضای طبیعت
باشد فیضان آن از مبادی عالی است که متوسط اند در سلسله وجود میان واجب الوجود و لذت
و عالم اجسام و اراده انسانی را در آن حرکات و افعال و فعلی نیست چون تغذیه و تنمیه و تولید مثل غیر
ذلک پس طبیعت صناعت را بمنزله استناد و معلوم است از جهت تقدم طبیعت بر اراده و تقدم
اراده بر صنعت او پس اراده انسانی بحیث تحصیل کمال طبیعی سنجیده که خود هم صنعت چیزی کند پس
طبیعت بمنزله استناد و صناعت است و چون کمال توانی در تشبه با دلیل است کمال صناعت
در تشبه طبیعت باشد توانی جمع ثانی اوایل جمع اول و تشبه او طبیعت در تقدیم و تاخیر نسبتاً
و تدبیر آن بوجه لائق تواند بود و تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه
تدبیر انسانی حاصل شود هر چند که ماده آن فعل هم بتقدیر الهی است با مزیستی که صناعت را بود و آن حصول
آن کمالات است بر حسب ارادت و مشیت قول با مزیستی متعلق است به حاصل شود مثلاً چون انسان
بسیخه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چه بسیار بیک دفعه حاصل
شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن بتعبیر او پس معلوم شد که صناعت را
بر طبیعت مزیست است حضانت با لکسر زریال گرفتن مرغ چه را و بیخه را و بعد از تمهید این مقدمه
اویم چون تمهیداً خلاق که نظارین من مقصود این است امری صناعت چنانچه این مقدمه
در مطلع کتاب باین بین همین شده هر آنکه در آن باب مقدمه طبیعت باید که بر نوج که آنچه در تیر

وجود مقدم باشد در تهنید مقدم دارند تا مقتدای او طبیعت مقصوب باشد و چون تا بل در مرتبه
 قوی که طبیعی است واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد
 که از قوت ششمی است چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض با الهام بانی تواند بود
 که بمقتضای اعطای کل شیء خلقه ششم هدی یعنی داد هر چیز را از مخلوقات آنچه قوام او در
 وجود معاشین بدان است پس هدایت گردان یعنی شناسا گردانید کیفیت انتفاع از ان ذرات
 کاینات را شامل است یعنی میل بغذا از الهام ربانی همه ذرات مخلوقات شامل است و چون قوت او
 ای طفل زیاده نشود درین طلب غذا بر رفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید و در مبادی حال
 بنا بر غلبه حکم جمال تمیز میان امور مستشاکه مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس
 ظاهره و باطنه او قوت گیرد باید دانست که قوی مدبر که نفس حیوانی ده اند که آنها را حواس میگویند پنج
 ازان ظاهری اند و پنج باطنی اما حواس خمسہ ظاهری یکی ازان بقبر است و از شان اوست ادراک
 رنگها و اشکال و روشنی و دوسم سمع و از شان اوست ادراک آواز سیوم ششم و از شان اوست
 دریافت بویها چهارم فوق است و از شان اوست دریافت مزه اشیا با این شش حواس که بر زبان
 است پنجم لمس است و از شان اوست ادراک حرارت و برودت و رطوبت و خشک است و تحت
 و نرم هموار و ناهموار و سبک و سنگین و اما حواس خمسہ باطنی اول ازان حس مشترک است و آن
 قوتیت که منتقش میشود در آن صور جزئیات که دریافت اند از حواس خمسہ ظاهری و آنها مانند
 جاسوسان اند و حس مشترک را چنانچه دیدن قطره نازله را خط و شعله چواله را و آیره از شان
 اوست چه می بیند در زمان ثانی آنجا که دیده بود بصیر او در زمان اول پس حس بصیر مشترک
 هر دو قطره را خط و شعله را آیره احساس نمودند و هم خیال و آن حافظ است مرسومه
 حس مشترک را و ازین است معرفت کسی که در زمان سابق دیده بود سیوم و هم و آن قوتیت
 مدبر که معانی جزئی را که متعلق اند بمجموعات مانند صداقت که می باید طفل از مادر خود و عداوت
 که می باید کوسپندار کرد که چهارم حافظه است و آن قوتیت حافظه معانی مدبر که و هم بر او نسبت

قوت بسوی و هم مانند نسبت خیال است بحس مشترک یعنی چنانچه خیال خزان است مرصود در کوشش
 حافظه هم خزان درکات و هم است چسب تمخلیه و آن قوت است که تصرف میکند در صور محسوس و معانی جزئی
 کماهی بکریک کماهی بتفصیل چنانچه تصور حیوان در سر با حیوان بی سر یا این ضعف آن است و آن نصف این
 و اگر این قوه را عقل در درکات خود که کلیات اند استعمال کند مگره گویند و خیالش بر حفظ مثل حسوت
 قادر شود یعنی خیال طفل که حاصل است از حواس باطنی چون بر حفظ امثال شیای محسوس بحواس
 خطا هر می قادر شود و در آن وقت صور مطالب که از راه حواس باورسیده باشد التماس نماید
 چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت شهوی نوعی از کمال قوت غضبی درو ظاهر
 شود تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد درین مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر
 در دفع بذات خود مستقل نتواند شد با ستغاث و استغانت استظهار جدید نیل بالفتح رسیدن
 بمقصد رغائب چیزهای مرغوب استغاثت فریادخواستن استظهار یاری خواستن و بعد از
 استکمال این قوت غضبی نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تیر است درو ظاهر شود و اول آثار
 ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان نیک بد و جمیل و فحیح است و این قوت نیز تبدیل
 در مدارج کمال ترقی باشد و چون قوت شهوی و غضبی شخص را کمالی که لائق است باورساند
 صرف عنایت بحفظ نوع نماید و به تناسل و توالد متوجه شود مثلا قوت اولی امی قوت شهوی چون
 شخص را بتغذیه و تمییز کمالیکه شخص را لائق باشد نزدیک کردند آن شخص آغاز تحصیل اسباب شخص
 که حجت او باشد نماید تا بوسیله آن شخص از نوع باقی بماند و اولاد بوجود آیند پس ماده منی درو پیدا
 شود و شهرت سنجاق و میل بتولید بر جمعیت وجود ماده منی حادث کرد و قوت ثانیه امی قوت غضبی
 چون در حفظ شخص متکفل و ستمگر شود بر ذبا از حریم حرمت نو میسبب است و عصبیت که معظم نام
 آن راجع بانواع میشود اقدام نماید ذب بشدید با دور کردن و بازداشتن عصبیت یاری کردن
 کسی را یعنی هرگاه قوت غضبی در شخص متکفل شود و حافظه او گردان شخص بر دفع اغیار از حریم حرمت
 نویسنده نصرت خویشاوندان و غیره و سیاست اقدام می نماید و اما قوت سیوم امی قوت تیر

چون در ادراک خبریات مترن و عادت گیرنده شود آغاز لعقل کلیات و تصور انواع و اجناس که بر تعلق
از نفس ناطقه دارند نماید پس هر یک ازین قومی ثلثه مذکور بعد از استحصال تحصیل خبری صرف عنایت
بجانب کلیات ننماید و آن هنگام که آن شخص تصور کلیات کند اسم عقل بر او افتد یعنی او را ذی عقل و عالم
گویند و بشروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد
یعنی انسان بالفعل همان وقت خواهند گفت که اثر فصل میزد و در وی موجود باشد و آن لفظ است
بمعنی ادراک کلیات و هر گاه که ادراک کلیات بالفعل می تواند نمود انسان بالفعل خواهد بود و
بحقیقت اطلاق انسان بر او در احوال سابقه که توای ثلثه را در جزویات صرف می نمود و بر کلیات
قادر نبود و شبیه باطلاق اسم خرم بر بلخ و انکور بر غوره تواند بود بلج بفتحیم بجای مهله خرمای نارس
غوره انکور نارسیده یعنی اطلاق انسان در حالت طفولیت از قبیل تشبیهی است باسی که در استقبال
صلاحیت آن پیدا خواهد کرد و کرنه فی الحقیقت اثر فصل میزد و بالفعل موجود نیست و درین مرتبه که ظهور
کمالات انسانی آغاز شود و کمالیکه منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صنایع باشد
باکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تعبیر از آن بخلاف الهی رفت برسد پس شکل را که به
تهذیب اخلاق متوجه است و کف ضائل میکند پس بنچار تناسی باید شد بنچار بالفتح راه دروش
و طرز و قاعده و مکتوب هم آمده متناسی تشدید پس کسور پیروی کننده که اولاً تهذیب قوت شهوی
نماید تا بلکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب نماید تا شجاعت حاصل شود بعد از آن
تکمیل قوت تیز نماید تا حکمت متخلی شود پس اگر انفا قادر بدو نشو تربیت بر قانون حکمت تهذیب
قوت شهوی و غضبی و قوت تیز علی الترتیب یافته باشد نصستی عظیم و منحنی جسمیم باشد سخت بالکسر
درش جسم بزرگ و شکرت حفظان حکمت بر ذمت است و لازم تحفظ یکا بیک یا در کفر و اگر بخلاف
آن متربی و تربیت پذیر شد و باشد و در تحصیل رذائل برسد قومی نشود و نمایانته در منصورت بهم
نومید نماید شد و عمت با ستراک و تلامی آن مصروف باید داشت که در اکثر افراد استنداک آن
سند می با و بجای دست که بغیر از مویدان من عند الله مویدان نیست می شود و چه عین مفعول

ای غیر آنکه تا سید یا متنگان اندازند خدا تعالی که حق تعالی بحکم و وجدان خلافت
یعنی یافت ترا ای سالار انبیا و رسول علیه السلام خدا می تو راه کم کرده پس راه نمود ترا هر چند
که مفسرین در مراد ازین آیت توجیهات نموده اند اما آنچه مناسب مقام ما سخن فیه است اینست که راه
نیافته بودی بعلم احکام پس ترا بان راه نمود ایشان را ای هویدان من عند الله ربکمالات نظری فضایل
و سبب از تعلات کسبی و تعلات بشری مستغنی گردانیده تعلات کسبی ای عمالیکه کسب نظر حاصل
میشوند حاصل آنکه سعادت انبیا و اولیا از تائید الهی فائز بجکالات نظری و فضایل و سبب اند از تعلات
کسبی و تعلات بشری که سبب ظاهری علم باشد مستغنی اند و غیر محتاج و اما از سایر طبقات مردم چه
کس بر فضیلت مغمور نباشد این جمله مفعول باید داشت است و هم مستثنی منه و تغییر از هویدان الخ
مستثنی از مفعول مشتق از فطرت بمعنی مخلوق و مجبول و در تحصیل آن فضیلت از کسب تعنی نه اگر چه
بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت کسب است با سبب این همی آنکه طالب صنعت
کتابت یا تجارت را مثلا مهارت عمل می باید تا کاسب یا تاجر شود و طالب فضیلت را نیز بر فعالیکه
موجب صورت آن بلکه باشد اقدام باید نمود تا آنکه ملا آن فضیلت او را حاصل شود این صنعت ای
تندیب خلاق تشبیه تام بر طب را ازین رو که مطرح نظر طبیب اعتدال مزاجی است ما دام که حاصل باشد
و عاده آن اعتدال بعد از زوال و نظر صاحبین صنعت بر حفظ اعتدال طبعی است ما دام که حاصل
باشد و تحصیل آن اگر حاصل نباشد اعتدال اخلاق بلکه این علم خود طب روحانی است چنانکه گذشت
و از اینجا است که جالینوس یعنی علیه السلام نوشت من طبیب البدن الی طبیب النفوس یعنی این کتابی است
از جانب طبیبان بسوی طبیب نفوس بحجت آنکه ارسال انبیا و رسول علیه السلام از برای تزکیه نفوس
انسانی است از شرک معاصی پس همی آنکه طب جسمانی را در جزو است یکی حفظ الصحة و دیگر دفع مرض
این فن را نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت که حفظ الصحة است مرین فن را دو کیم
آنکه نافع بود در زالت رذیلت و کسب فضیلت که نبرد از ازاله مرض و استراحت است مطالب
تندیب خلاق را اولاً نظر باید کرد در حال قوامی سه گانه یعنی شبهوی و غضبی و قوت تمیز و ترتیبی که مستحق

ذکر یافت اگر احوال ممبر بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید که شدید و اگر مخرف باشد بر آن اعتدال
 اشتغال باید نمود و تربیت بر طور ترتیب طبعی نگاه باید داشت تلویحاً بالکسر پیروی یعنی اولاً تهذیب
 شهوی پس بقوت غضبی پس بقوت قیامی باید نمود چنانکه در بین لعمه سمت ارقام یافت و بعد از تهذیب
 این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر غایت باید نمود و ممالک اعمال و احوال خود عدالت ساختن ای باید
 ساخت تا بغایت کمال حقیقی و اصل شود چنانچه تفصیل آن ذکر یافت لعمه **نفس** در حفظ صحت نفس
 که او را حاصل باشد چون نفس را فیضانی باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن مکه فاضله مکه
 بعل آوردن و معاشرت و مخالفت با خیار نمودن تا از صحبت ایشان مکه فاضله محفوظ ماند و احتراز از صحبت
 اش را کردن تا از ارتکاب بخی اهل بازرید چه تا اثر اخلاق مصاحب خواهد خیر باشد یا شریر در نفس بسیار
 است بلکه تا اثر شر از فردن است از تا اثر خیر و لهذا حکما گفته اند طبیعت حمود است یعنی نپایان اخلاق
 همیشه فرساید و همچنانکه از خلط اش را احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همین
 سبب رعای باید داشت خصوصاً حکایاتی که بمقدمات خفیه و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان ای
 ای اش را کرده باشد از استماع آن احتراز واجب است چنانچه از حضور یک مجلس در اش را یا استماع
 یک بیت درین شیوه که تزیین احوال اش را کرده باشد چندان روزیلت در نفس پیدا شود که ظاهر
 از آن جز با استدوار روزگار و قملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود بسیار باشد که صحبت اش را
 یا استماع حکایات ایشان سبب فقرت و خواریت عالمان سبب سرگردانی در عوام الناس بجهت
 تا اثر خواهد بود فقرت بالفصح سستی غوایت که ای سبب بنیادی دارند و آنچه در علم فقه مقررات
 انشاء و نشاء اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و فسوق و ترغیب و تران به شد حرام است ستمند
 همین حکمت است انشاء خود چیزی گفتن انشاء و شعر خواندن فسق و فسوق هر دو معنی بیرون آنگاه
 از فرمان یعنی حرمت انشاء و اشعار است بلکه بر حکایات فساق و حکایات رغبت دهنده فسق
 از جهت آنست که در نفس از آن روزیلت پیدا شود و آنکه در فقه از آلات مطربه بر پیشاشاره بان
 حضرت محرم است هم ازین سیاق است ای از خوف روزیلت نفس حرام گردید مطربه بفرمول کسر

نشاط در آورنده چه بر آینه تمایل این امور مذکوره از حکایات فساق و ترغیبان و آلات مطرب
 تصور آن بر وجه استخوان موجب همچنان شسته و میلان طبیعت آن قبایح کرد و همچنان بفتحتین بر آن چینه تند
 و استعنی را می بود رغبت طبیعت بسوی قبایح آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس بسین و محبتی که نفس را
 بدن و اسطاعتی تعلق بدن با قوای جسمانی حاصل است دروای شسته و غضب مرکوز است قوی در او
 الخ ضرر در جبلت انسانی است و مثل بفتحتین ای نظیر میل نفس بهو همچون میل فردا مدن است که در آن بختگنی
 و تعلی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل معین بر بلندی رفتن که بی تحمل شاق و متاع ترک
 مشیبات و مستلذات میسر کرد **مصراع** عروج بر فلک سروری بدستواری است؛ و از اینجا
 ای از جهت بودن تحصیل فضایل به استنوط بمتاع مکررات نفسانی در کتاب رذائل منسوب مشیبات
 و لذات آن که در حدیث مصطفوی علیه الصلوٰه و السلام دارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت
 النار بالشهوات ای کرده کرده است یعنی احاطه کرده است بهشت بکرات نفسی کرده کرده
 شده است آتش دوزخ بشهوات و لذات آن چه در آنچه شام شده که فضایل جسمانی و اعمال صالحه
 بصورت بهشت نوعی آن ظهور کرده و در ذایل آن صورت دوزخ پذیرفته است و بسایه دانست که صورت
 با دوستان و ملاحت با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب بیدار نشی و الفت و دوام رابطه
 محبت میشود و بهشت با کسی دوستی گرفتن ملاحت در کاری خود را داخل کردن مزاج بالضم خوش
 طبعی با لکسر یا لکیر خوش طبعی کردن و این را ای فضیلت مزاج را نیز چون دیگر اطلاق در طرف
 است طرف فرازش مجون بالضم سبکی و شوخی کردن **بسخر ظرافت** و سخری کردن و خلعت بالفتح
 فسق و مجور کردن و پریشان شدن و جانب نظر بطیش عبوسه بالضم تشر روی کردن و کفرنگی و صدا
 بجا مهله و ذال بحمه سبک خواندن و هر دو طرف مزاج چون سایر اطراف دیگر فضائل موسوم اند و
 مرتبه اوسط که محمود است بهشت و هشاشت هر دو بالفتح کشاده روی و خوش طبعی طلاق
 بالفتح کشاده روی و کشاده زبان شدن و حسن معاشرت ای با هم آمیزش کردن موسوم و صاحب
 این مرتبه اوسط بصفت ظرافت موصوف و سبت و کاهت موسوم ظرافت زیرکی نکاهت خوش

طبعی حضرت سالت پناه باجلالت شان مزاج فرمودی پس مزاج اگر بوجوه موجوده مضموم بودی
 ذی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام بآن ارتکاب فرمودی در حدیث آمده است کان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم یمنح ولا یقول الا حقاً یعنی بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که مزاج
 میگرد و نمیگفت و مزاج کمر سخن حق چنانچه مردی است که پیر زالی بخود رسد و عالم صلی الله علیه وسلم
 حاضر شد و عرض کرد یار رسول الله و عاکن تا پیشت در آیم فرمود پیر زالان در جنت نمی روند آن زن
 که ریکان رفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعباده فرمود جز در میدار که در غل نخورد شد بخت
 پیری که خدای تعالی فرموده است انا انشاءناهن انشاء فجعلناهن ابکاراً یعنی بدستیک
 ما بیا فریدیم زنان دنیا را فریدنی پس بر کرد و ایندیم ایشان را در خزان در دوشینره مراد است که پیران را
 جوان سازیم بر یک سن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا برای باوصف کمال لطافت و غلبه احکام
 ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت افقهای آنرا کثرت تواند بود مزاج کردی بختی که مسلمان فارسی
 رضی الله عنه گفت در مزاجی که امیر المومنین علی بن ابیطالب با او فرموده بود هذا الذی اخراجه
 الى الربعة یعنی این مزاج آن است که موخر کرد پس انداخت ترا می علی بدر چهارم از خلافت این
 سخن را می تاخیر بدر چهارم را حقیقی است یغان نه آنکه مسلمان فارسی رضی الله عنه آنرا بر مزاج
 حمل فرمود چه بر شاو و خلقت آن حضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدت
 است و خلافت مقتضی تر بر طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت تا مرجع عموم الناس و ارا حکام حسب اناس
 و بین همایون بین امینی میان هر دو شق کثرت بطون و وحدت و شق حفظ مراتب کثرت است تقابلی
 است نظایر **ه** موسی آداب و انا و دیگرانند سوخته جان و روانان و دیگرانند آداب و انا ای
 دانند کان آداب مراتب کثرت و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن و استعمال نمودن قوی است
 در افعال جمید اعم از آنکه آن قوی خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی چه هر ملک تیرن و سعادت
 بر عمل رسوخ و استواری بیشتر گیرد و بفرقت رسوخش کم شود تا عرضیه زوال کرد و قدرت با لغت
 سستی عرضیه بالضم مهت و آنچه برای کاری قایم باشد و بمعنی که تیرن دسته است بر عملی باشد

بنزله ریاضت بدنی است که در طب جسمانی از اسباب حفظ صحت است از جهت تفتیح مسامات و دفع
 فضلات بلکه مداخلت این ریاضت قوی در حفظ صحت نفس شیره است از دخل ریاضت بدنی در حفظ
 صحت بدن یعنی صحت بدن بر ریاضت چندان موقوف نیست بخلاف صحت نفس که بی ریاضت آن صحت
 متصوره زیرا که ریاضت بدنی را بدلی چند متصور است که از آنها صحت بدن حاصل میشود چون استغراق
 دستخام غیر بما بخلاف ریاضت نفسانی که او را بدلی جهت حفظ صحت نفس متصور نیست چه هرگاه که نفس
 از مواظبت نظر و دوام استعمال آن معطل شود و از اقتناص شوار و حقایق بجوارح انکار اعراض نماید البته
 ببله و بلادت که راید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی است بر آید اقتناص شکار
 کردن شوار و حیوانات رسندگان جوارح اعضای که مردم بدان کار کنند بله بافتح نادانی بلادت
 بافتح کندی خاطر باید دانست که مولف محقق هرگاه حقایق را بشوار و تعبیر کرده بمناسبت آن انکار را
 بدی جوارح استعاره نموده حاصل معنی آنکه هرگاه نفس طقه انسانی از ریاضت او که عبارت از نظر و فکر
 در اشیای مجبوله باشد تعطل گزیند و بر محسوسات و بدیهیات اکتفا نماید هرگز او را بله و بلادت که از
 عوارض نفسانی اند عارض گردد و از فیضان عالم عقول که سبب ادراک مجهولات همان است محروم ماند
 و حسب معنی از رتبه کمال انسانی منسلخ و بصورت معنوی حیوانات جسم محسوس گردد و منسلخ بکسب لامر و
 شده مسخ بفتح سین مشدود بر گردانیده شده بصورتی بدتر از صورت نخستین یعنی نقصان اصلی
 تعطل نفس است که آنکس از رتبه کمال انسانی که ادراک مجهولات باشد بر آید و در باطن بحیوانات
 مسخ گردد و از جهت مشابهت نامه با آنها در عدم ادراک معقولات هر چند که بصورت ظاهری از حیوانات
 ممتاز است و بعد از اطلاع برین اشکاس در سرنوئی که عبارت از ذمات نقص معنوی است خواه آن
 اشکاس درین نشاء و نیوی باشد و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصل نباشته باشد
 حق سبحانه تعالی در حال آنکه از عدم ریاضت نفسانی را سبب فساد ایمان باشد فرمودند میفرماید
 ولوتری اذ الجرمون یا کسوار و سخم عند ربهم دنیا ابصرنا و سمعنا فاجنبا
 نعمل صالحا انما وقتون یعنی اگر بینی آنکه چون شرک کن در روز حشر کنون کنندگان باشند

سرهای خود را از غایت خجالت و زحمت نزدیک پروردگار خود و در آن حال سیکونیزای آفریدگار
 ما دیدیم و شنیدیم آنچه وعده کرده بودی پس باز کردن ما را بدینا تا بکنیم کارشایسته بدرستی که
 مایقین کنندگانیم بسبب عیبی زیر که مشایده کرده ایم و باید که کسی که حافظ صحت نفس است هر چند
 در علم تربیت یگانه زمان و سرآمد اقران شود ضرورت که پرده نپندار و عجب او را از فوز بروج مصراقی
 کمال محبوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد براعت تمام شدن در فضل و کوشش
 از اصحاب در روشش عجب بالضم خوشیست مینی مراقی بالفتح جمع مرقاة بالکسر نزدان چه حقوق کلیدی
 علم علیم یعنی بالای هر خداوند دانش دانایست که در جدا و بلند است و کبر سن را عذر ترک کسب کمال
 و بهانه بطالت و کسالت نسازد بطالت بالفتح بیکار شدن کسالت کاملی کردن از اطفالون پرسید
 که تعلم تا چه وقت است گفت تا آن وقت که جهل عبادت و معلوم است که تا وقتیکه قوت او را
 باقیست حسن تعلم و قبح جهل از وی محبوبست و باید که حافظ صحت نفس در سعادت و ملاحظه آنچه
 معلوم کرده تهاون بر و اندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد و معاودت بازگردانیدن تذکار بکسر
 یاد آوردن یعنی آنچه از معلومات او را حاصل شده در سعادت و تکرار آن تهاون و سستی نکند و همواره
 حفظ آن واجب بپندارد و به وقت علم نیسان است و حافظ صحت نفس را تا مل باید کرد که چون طالبان
 نعم ظمچی و سعادات مجازی یعنی نعم دنیوی و امارت ظاهری که در معرض زوال و صد و تبذل و اتقا
 است در کسب حاصلتی از آن نعم تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض سکاره و مخاوف اختیار نمایند تا اینجا
 شطراست و جزای آن بطریق اولی در رفتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیه ذات او باشد و هیچ
 چه از وجدانشود سعی و بلوغ و جدا کید واجب ندانم تا ذخیره کردن جدا بکسر و بالتشدید که شش کلید
 استوار و چه عنین و سخنر باین کس که طالب نعم دنیوی است خواهد رسید که جوهری نفیس باقی را که
 نفس طمعه است صرف خرفنی خسیلانی که عبارت از نعم دنیوی باشد که در اندک کلمه چه برای تعجب
 است و به تعجب آن است که بعد از آنکه نعم مذکوره بمشقت بسیار بدست آید دفعه فنان پذیرد اگر آن
 چیز از فوت نشود و اذ آن چیز فوت شود و میرد و بعد از آن آنچه بهیرت گیران او که اکثر حکم

الاقارب العقارب اعدای او باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سیدانام علیه الصلوة
 والسلام تبرک را بر باغبانان نفی فرموده و دنیا و زهدی ترک رغبت و در حساب آن که متاع غرور است بدست
 بدست خیر از آنجا فرموده ان هدی فی الدنیا یمجک الله و از هدی فیما عند الناس یمجک
 الناس یعنی ترک رغبت کن در دنیا دوست خواهد داشت تر از خدا تعالی و خود هر کس کن در چیزی که نزد
 او میان است دوست خواهند داشت ترا در میان و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کاناک غریب
 او که با بر سبیل و عدل نفسا کن من اصحاب القبور باش در دنیا که تو با کوسا فرستی
 یا مانند کند کننده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور یعنی در دنیا و متاع دنیا را ببنده و اسبلا
 طالیس بحدین معنی گفته کسی که کفایت معیشت قادر باشد و شاید که زیارتی طلبد چه از برای زیارتی
 متاع دنیا را بنا بر این نباشد و طالب از کاره بی نهایت رسد و نیز از اسبلا طالیس گفته که در فرض از سبلا
 دنیوی دفع استقامت چون جوع و عطش و تحریر از وقوع در آفات بدنی بتحصیل لذت بلکه لذت اصلی
 صحت است که از لوازم اقتصاد و میان روی است پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است
 و هم صحت و در طلب آن ای فضول دنیوی هر دو منقود و لذت است و در صحت و در صحیفه سلیمان بن داؤد
 علیها الصلوة و السلام مسطور است که فرموده طلب یارقی در دنیا کنمید که چنانچه خواه صاحب خانه جهان
 است و خواه جهان یک شکم پیش تو اند خورد و پس خواه آن کس که از استود دنیوی زیاده دارد و خواه
 آنکه بقدر حاجت دارد و در انتفاع با آن امتنع کیسانند و صاحب زیارتی طلب را تعب و مشقت و تحویل
 آن زیاده و نیز او را هیچ خصوصیتی نیست از آنکه گوید که این از آن و ملک من است پس طلب
 زیارتی یعنی طالب آنرا متصورند و اگر کسی را قدر کفایت نباشد در طلب آن بقدری سعی کند که از مقدار
 حاجت تجاوز جائز ندارد و او را یک سبب نیز احتراز کند و باید که حافظ صحت نفس هیچ وجه هیچ
 و بر هیچ تنگی قوت شهرت و غضب نکند بلکه تحریر یک ایشان ای هر دو قومی مطلقا سوگوار و مغفون بطبیعت
 دارند و تا بقدر اعتدال باشد نه چون صبحی که تیزگر لفتی که در وقت مزاولت شهوتی یا با جانی
 ایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع مختلف است که بگذرد چنان شوق که مبداء انباشت شهوت

یا غضب شود پستربال آن شهوت یا دفع غضب است کما رو این حالت شش بحال کسی باشد که سببی
 تریج کند بعد از آن تبدیری خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید
 و چون شهوت غضب با طبیعت بازگردد تا در وقت خود تریج نماید پس وقت تریج میزان عقل سنجیدن
 آن مقدمه که حاصل اعتدال باشد اعمال نماید و از طرفی ای دو طرفه فراط و تفریط مقتضی است در زیاده و
 قوت شهوی و غضبی سودی بغضیست عفت و شجاعت شود اول و اول ثانی ثانی و باید که اعمال نظر
 بر اقوال و افعال و حرکات و سکناات مقدم دارد یعنی حافظ صحت نفس را لازم است که در هر صبح
 خواه اقوال باشد یا افعال یا حرکات و سکناات فطر و فکر را مقدم دارد و هر چه مقتضای اراده عقل باشد
 بدان کار بندد تا بحسب عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از او صادر نشود و اگر حیانا عادت بر نظر
 سبقت گیرد و فعلی مخالف غرلم زد و بطور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید مثل آنکه بطعمی
 که مصلحت عقلی در احتما و پریشانی از آن باشد مبادرت داشته باشد تا مجازات و پاداش او باستماع
 از طعام و التزام صیام و توبیح و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و توبیح بیم و سزای کردن
 ایلام در و رسانیدن و اگر غضبی بی محل از او واقع شود تعرض سفیدی که موجب استهانت او شود یا انزجار
 قریبی مالی یا بدنی که بر وشاق باشد تا بدو نماید تعرض پیش آمدن کسی را استهانت طلب خواری
 کسی کردن قربت بالفرض آنچه بدو نزدیک حق سبحانه جل شانزه جویند همچون صدقات و عبادات شاق
 باشد یا قاف کار و شوار یعنی اگر غضبی بی مصلحت عقل از او بطور آید باید که در عقوبه تلان از سفیدی تعرض کند
 و از چنان پیش آید که آن سفید است او کند و اگر این قدر ذلت برود و شولر آید باید که صرف مال خود کند
 یا نفس خود را در عبادتی مشغول گرداند که هر دو امر بر وشاق باشد و در تاریخ حکما آورده اند که
 سقراط چون پادشاه آن زمان او را تباہل بر فرمود چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما التماس
 تباہل می نمودند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد سلطنت
 مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند تا باین من خواست بر سلطنت بالفخر دراز
 دستی و در از زبانی سلیطه زنی که متصف بدرازدستی و در از زبانی باشد قوله چون پادشاه

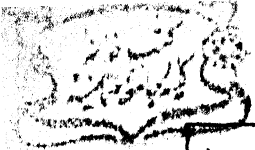
شتر و جزای آن اختیار زنی اله و اولیاد بنصم لعل و کسر دال نام حکیم مشهور در علم هند سهنای شهر
 خود را بخلوت شرمی داد تا بر ملا اور تو بیخ و تفریح کند تو بیخ و تفریح هر دو یعنی سر زش کردن و هم حافظ
 صحت نفس را و جب است که اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صالحه فوق المعیود و
 کند و بالجمله اولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اقبال و اغفال نباشد تا متضمن شود اغفال الی
 غفلت کردن و نیز حافظ صحت نفس را باید که محتاج اعمال را اگر چه صغیره باشد تفریح شود چه تفریح صغیر و چه
 تبان نفس شود محتاج جمع تفریح بر خلاف قیاس و از اینجا است که بعضی از همه شعیت تصریح فرمودند که گناه
 صغیره که صغیره شمرند آن صغیره نظر بان شخص گیر شود و بمعنی از نفس حدیث مصطفوی نقل کرده اند فرمود
 سرور عالم صلی الله علیه و سلم لا صغیره مع الاصرار و لا کبیره مع الاستغفار
 یعنی نیست هیچ گناه صغیره بر ضرورت کسی که بر آن مصر شود و نیست هیچ گناه کبیره بزرگ و وقتیکه استغفار
 کند از وی دور است کتاب صغایر طالب صحت نشود یعنی چون صغایر از محرمات قطعی نیست بلکه از قبیل
 لا باسن است یعنی اگر وقتی وقوع یا بد معنایقه نذار و نظر برین مرتکب آن نشود و در آن رخصت شرعی
 نه ندارد و چاره کتاب صغایر تدریج بر ارتکاب کبایر باعث شود و خود گناه صغیره نیز با هر حکم کبیره
 گیرد یعنی در وار الحز افعال آن معاقب شود چنانکه با ارتکاب کبایر معاقب میشود و پاکبیر میشود و بعینها
 یعنی اصرار صغیره هم یکی از کبایر است که در عقبی هم بر آن معاقب شود علی اختلاف بین العلماء و باید که حافظ
 صحت نفس در شخص عیب و جن تجوی آن سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را
 دوست میدارد و بمقتضای جسد الشیء یعنی بیصم یعنی دوستی تو چیز را کور میکند و کورسای
 محبت سبب خفای عیب است فلهمذا و لطیف آن باشد که دوستی و انا اختیار نماید یا دوستی میجو
 که مجبول و برای وحدت باشد و ما بعد آن وصف آن و میثاید که معروف و مصدریه باشد و ما بعد
 او مضاف الیه آن و بعد از طول سوانست و مجالست استفسار عیوب خود از او نماید و در نیاب
 ای جهت استفسار عیوب مبالغه و الحاح بکار و بار و با آنکه آن دوست گوید که من در تو هیچ عیب
 نمی بینم راضی نشود و اگر است ناخوشی جهت اظهار عیوب خوب و کند و بر سوال اصرار نماید و چون آن دوست

به عیبی بود را جنبار کند اظهار قبض کند از روی منقبض و ناخوش نشود بلکه اظهار استرناید و بمقتضای
 قول امیرالمؤمنین عسیرین الخطاب رضی الله عنه که فرموده **رحم الله من اهدى الى عیوبی**
 یعنی هر کس که خدا تعالی کسی را که راه نمود بسوی عیبی من از او ای اظهار عیوبت حساسی در حق
 خود بشیر و شوکر آن بر خود واجب بماند و باز از العیوب که دوست ازان خبر داده مشغول شود و اگر از دوست
 کار نکند شاید و آگاهی بعیوب نشود از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالباً مد اظهار عیوب شخص
 عیبات و خوف کند بلکه سعی در افتسای آن نماید پس بدین سبب در بر عیوب خود اطلاع حاصل آید
 و در رسد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجا آورد و سد با الفتح و تشدید ثانی استوار و درست کردن
 رخنه خلل بفتحیمتین ریخته و تباهی کار یعنی اگر مقتضای حال آن کس متوقع وجود خللی و صدور زدیقتی باشد
 می باید که پیش از وجود آن در دفع آن کوشد این است معنی آنچه جالینوس دو جای دیگر گفته که سخن را
 از دشمنان انتفاع باشد همین که بر عیوب خود اطلاع حاصل شود و از عیسی علیه السلام منقول است
 که من ادب از بی ادبان موضحم یعنی آنچه از افعال و اخلاق ایشان در نظر من محبوب می نمود ازان
 احتراز کردم و بعضی حکما گفته اند یعنی یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است که طالب فیضیت را
 باید که از صورت های آشنایان خود آینه سازد یعنی محاسن و مقابح ایشان را بر میدرد و تیر و صفات
 خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح افعال خود مطلع شود هر سیرتی که در ایشان قبح نماید خود را از آن
 پرهیز کند و هر صفتی که نیک نپسندد خود اختیار آن نماید چه نفس بر قبح افعال خود در وقت نشیند اما قبح
 افعال دیگران بسبب همت درمی یابد پس قیاس قبایح خود بر آن سخن را بسبب است **لمعه**
 در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقررات است که حفظ صحت باستقامت
 و همیشه مشاغل تواند بود و تا تقویت مزاج حاصل آید و دفع مرض با تیان و آو کردن بقصد مرض تا بحکم
 الضدان لایحتمعان مرض دفع شود در طب نفسانی که عبارت از علم اخلاق باشد نیز این
 قاعده مهیست **مهیض** های مشده گسترده و همواره کرده شد یعنی حفظ فضائل بمزاولت آن باشد
 و در ذایل با تیان اضداد آن و چون فضائل چهار است و در ذایل مشمت چهار بطف فراط و چهار

بطرف تفریط چنانچه از پیش گذشت یعنی در لغت نخست پس رذائل را ضداد و فضائل نتوان خواند باین
اصطلاح که خداوند موجود را گویند که در رعایت بعد و دوری از هم دیگر باشند پس هر شئی را ضدد
پیش از یک نخواهد بود و چون در بعضی افراط و تفریط است و در بعضی دیگر چنان بعد نمی دارد که از وجه تفریط دور است
و هم وسط را و در جانب مقابل اند پس اطلاق ضداد بر آنها بدین معنی نتوان کرد لیکن با اصطلاح علم اصطلاح
اول باینکه ضد شئی غیر آن شئی باشد خواه در رعایت بعد بود یا نه و خواه واحد باشد یا اکثر از آن اصطلاح
ضد بر آن رذائل نتوان داشت و ملاک و مدار امر در طب جهانی و کذا لک نفسانی اول معرفت اجناس
امراض است و بعد از آن معرفت اسباب علامات آن مرض تا ممتاز باشد از دیگر امراض پس از آن
معرفت کیفیت علاج پس موافق این ترتیب امراض نفسانی و علاج آنها سیکوید و چون قوی انسانی سه
نوع است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سیوم قوت شهوت چنانچه سابق ذکر یافت و انحراف
هر یک از این قوی ثلثه یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کثرت و ثانی یعنی انحراف در کثرت یا از جهت
زیادتی بر حد اعتدالی باشد یا به نقصان از حد اعتدالی پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود و افراط و
تفریط و در اده کیفیت ای فساد کیفیت پس اولین باعتبار کثرت است و ثالث از جهت کیفیت اما
افراط در قوت تمیز یا در قوت نظری باشد یا در قوت عملی اول یعنی افراط در قوت نظری چون تجاذب از جهت
نظر و مبالغه در تمیز و تمسق و مناقشه و توقف بی جایگاه بنا بر شبهه و ایهیه که بعرف محصلان علم
گذشت یعنی بچشم انداز تدقیق خوانند تفسیر کاویدن چیزی مناقشه با کسی معارضه کردن حاصل
انگه افراط در قوت نظری مانند آنکه در مقدمات دقیقه تمسق نظر از حد زائد کند و در مقدمات بدیهه
بور و دشبemat و ایهیه مناقشه و توقف نماید و این را در عرف ایشان تدقیق خوانند حال آنکه از مرتبه
تدقیق و تحقیق بمراحل بعدی است و بدان وسطه ای سبب مناقشه و توقف از ادراک مطالب یقینیان
مانند و ثانی ای افراط در قوت عملی آنهم از و شق خالی نیست اگر افراط در امور جزوی واقع باشد
انرا اگر نرمی خوانند که نرمی بضم کاف فارسی و بای بجد عاقلی و زیرکی و اگر آن افراط در امور کلی باشد
انرا در گویند و ما بالفتح زیرکی و کار دانی اما تفریط در قوت نظری محمود و بلاوت باشد خصوص

بالضم مردن و فزونیستن آتش و در علی خواه در امور جزوی باشد یا در امور کلی بلاست بالفتح
 نادان شدن و بالجمله مرتبه تفریط قصور نظر است از حد واجب علیات و عملیات مانند اجرای
 احکام محسوسات بر مجردات و امارات قوت چون شوق بعلومی که شمر کمال حقیقی نباشد
 چون علم جمل و خلاف و منسبط زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد باید دانست که علم جمل و
 خلاف و علم مناظره هر دو عبارت از استوج شدن خصمین است و حکمی از احکام پس اگر مقصود از
 اظهار صواب تحصیل یقین باشد مختصر کرد باسبب مناظره و اگر مقصود الزام مکیه کبر باشد آنرا مجامله
 و جمل و خلاف گویند پس مناظره شمر کمال حقیقی است بخلاف جمل و خلاف و چون کلمات یعنی فال
 کوی و خبر غیب گفتن هر مالی و آن علم نیست که دانیال بنیغیر علیه السلام آنرا ایجاد کرده و تشبده کاری
 چیزی که نمودی و نمایشی داشته باشد و آنرا اصلی و وجودی نبود که غرض از نیبانه اطلاع جفایق
 آن باشد پس این علوم هم شمر کمال حقیقی نیستند و اما افراط در قوت دفع که آنرا قوت غضب گویند
 چون شدت غیظ یعنی خشم و کثرت انتقام از کسی که جرم او کمتر باشد و اشتعال ما بره غضب زیاده
 از حد اعتدال و اما تفریط در آن قوت دفع چون بی غیرتی و بددلی ای ترسناکی و امارات
 قوت غضب چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان
 باشد یا بجزی که موجب غضب باشد چنانچه مؤلف محقق در علاج غضب خواهد گفت که اگر خطای علم
 ملائم طبع او نیاید یا قتل بر حسب تعجالی او نکشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بشنایم نافر جام بر آید و اما
 افراط در قوت جذبی قوت شهوت چون حرص کل و شرب و بهالغ و میل شهوت سخاخ زیاده از
 قدر مستحسن عقل و اما تفریط در وای قوت شهوت بقاعدای باز ای عملدن از اکل و شرب
 بقدر ضرورت و نهان در حفظ نسل و آنرا خود شهوت خوانند و امارات کیفیت در قوت شهوت
 چون اشتهای کل و فحم خوردن فحم بالفتح انگشت و زغال و شهوت موافقتی جامع با ذکر و باجمله
 استعمال شهوت بر وجهی که از قاعد استخوان عین خارج باشد با همه از قبیل روارت کیفیت شهوت
 اند و اینها که رذائل هر سه قوی مذکور شدند اجناس امراض بیضا اند و در تحت ایشان انواع بسیار

و از ترکیب ایشان با هم انواع بی شمار حاصل شود و از جمله این امراض بعضی را مملکات خوانند چه منشأ
 اکثر از آنها امراض فرزند شود فرزند بالضم و کسر سیم ثانی دیرینه و دیر پاستق از ازا زمان چون حیرت
 و جبل و غلبه غضب بدلی و خرن و حسد و امل و عشق و بطالت مفهوم هر یک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
 و چون تاثیر این امراض علم است معالجه آن اهم و ضروری است و هر یک بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله
 تعالی خالا مؤلف محقق طریقی علاج امراض نفسانی بر وجه اجال گوید و چون میان نفس و بدن علاقه
 محکم و رابط مبرم است مبرم بالضم و فتح را استوار و محکم چنانچه هر کیفیت که در یکی پیدا شود در دیگری
 سیرت کند سیرت بالکسر که دشمن از چیزی بجزی پس ملاحظه باید کرد که اگر مبدأ این ملکه در ریاضات
 مذکوره مرضی بدنی باشد مثل سوء المزاج و آن مرض مفرد است که مختص باشد بعضو مفرد سو ترکیب آن
 مرضی مفرد است که لاحق شود عضو مرکب را علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن ملکه در دینه عتیاد
 بمنزله افعال قبیحه باشد طب روحانی معالجه باید نمود و همچنانکه علاج جسمانی یا تصرف در غذا باشد
 یا با استعمال دوا این در صورتیکه تصرف در غذا مفید نبود و گاه باشد که بسبب احتیاج افند چون مرض
 قوی باشد یا باعمال بد مثل داغ و قطع و تمسکه هیچ علاج مفید نبود علاج نفسانی نیز برین منوال
 تواند بود چه اولاً تهذیب خلاق و از اولویت تبعو و دیگر افعال جمیل باید نمود و این بمنزله تصرف در
 غذا باشد چه افعال خواه جمیل باشد یا ذمیره غذایی نفس است و تصرف در آن با اختیار افعال جمیل بمنزله
 تعدیل غذا است و از آن صحت نفس حاصل شود و ثانیاً به توییح و طمات نفس فکر و اقوال و عملا چنانچه بیان
 هر یک خواهد آمد و این بمنزله دواست یعنی چنانکه دوا غیر مرغوب طبیعت است و هر باعث صحت بدن
 که لک توییح نفس غیر مرغوبه اوست و موجب صحت آن از رذائل و ثمالاً با کتاب باب ذلیلی که خلافاً
 آن باشد ای خلاف رذلیتی که احتراز از آن مطلوب است و این شبیه بعلاج بسبب است یعنی چنانکه
 سبب مفید بدن انسانی است با آن فزایل مرض مخالف آن باشد اختیار رذلیتی هم مفید نفسانی
 است لکن موجب صحت نفس است از رذلیتی که خلاف اوست و در بعضا بعقوبت و تعدیل تکالیف
 شاقه و التزم ریاضات متعبه تا آن قوت که بعقوبت آن متوجه شده است ضعیف گردد و تقیاد



نماید شعبه سکون تا عقب و پنج دهنده و این نیز لکلی و قطع است کی با لقمه داغ داد و آن قطع بریدن عضو
 یعنی چنانکه قطع و کی در وقتی که هیچ علاج مفید نشود بان مبادرت کنند بهمان نقطه در تنه بر مطلق چنان
 هیچ تدبیر مفید نیاید تعذیب تکلیف شاد و بکار باید برد و نیز چنانکه در قطع و کی تعذیب تکلیف است این هم
 حالی ازان نیست اینست طریق معالجه بر دو عمل و بر دو تحصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی البته مذکوره بیان
 خواهد رفت تا قیاس و دیگر امراض بدان کنند درین مقام مؤلف محقق رحمت تب طب جانی نمود پس چنانکه
 در کتب طب و تقسیم مرض بفرود مرکب نمایند پسر طریق معالجات بر دو جمل بیان کنند پسر علاج هر مرضی
 بالتفصیل نویسد در اینجا هم همان طریق سلوک داشته اما امراض قوت تیزتر که بسیار است لیکن مخوف آن
 است نوع است کی حیرت در دم چهل سیط سیرم چهل مرکب و نوع اول از قبیل از اطباء باشد و دوم در تحصیل
 تفریط و سیرم از قبیل روات کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن حیرت از تعارض و تقابل اوله
 خیزد در سطلاب خفیه که محتاج است دلالت باشد چنانچه نفس از جزم بطرفی معین از دو طرف آن عاجز آید
 مانند مثال مشهور یعنی حدوث عالم و قدم آن چون که این امر ضعی بود محتاج دلیل شد تا نظر بر تغیر آن عالم
 بحالی حکم کرد بحدوث او و بعضی باعتبار آنکه ظاهر او استغنا از موثر است چه در وی هیچ موثری
 محسوس نمیشود قابل شد بقدم آن پس باید که معالجه این روز ولایت بدین نقطه کند که اول تذکره و تا این قضیه
 پیشه و نفس کند که اجماع یقینان و انتهای ایشان هر دو بحالی است تا ازین قضیه اجلا جزم کند که هر سطلاب
 البته در نفس الامر کی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر طرف باطل بعد از آن مخصوص در ایات مفهومات مناسبه
 آن مطلوب نماید چنانچه در مثال مذکور چون ظاهر و دیدنی است که اجماع حدوث و قدم بحالی است جز بزم نمود
 با آنکه یکی ازان دو حکم حق است و دیگر باطل پس از تفحص ذمائل ظاهر شد که حدوث حق انکسرت و تامله ازان بحالی
 بحالی بدی است و ثابت بخلاف استغنا از موثر باطل است چه هر چند که تغیر عالم را سببی ظاهر می نیست
 اما از سبب نفس الامری استغنا ای در متصورند چه هیچ تغیری باعثی دلی سوجدی امکان ندارد و بر قویان
 منطقی که حجت استلال مقرر نموده اند از معرفت قیاس و شرط و تقسام آن عرض بدو در آن احسب باطل
 بلین نگاه دارد و تا حق از باطل متناظر کرد و در بیک طرف جزم کند اما علاج چهل سیط

وان عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود یعنی جهل بسیط آنرا گویند کسی متصف بجهل بود
و در نفس خود می داند که خود جاهل است و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است یعنی جهل بسیط حقیقی
متعلم که نو آموز باشد مذموم نیست زیرا که متعلم هر گاه خود را جاهل نپندارد در رسول از دیگری عار کند و این
باستحکال است چه اگر داند یعنی فی نفس الامر او را مرتبه علم حاصل باشد یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد درین بر صورت تعلم محال باشد لکن درین مقام امی در جهل بسیط ماندن و در پی تعلم نشدن
مذموم است و بالسنه اهل شرع و عقل علوم امی ملاست کرده شده چنانکه اوله عقلیه بر ذمت وحی است
خواهد گشت و علاجه اش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید و اراقین شود که فضیلت انسان
بر ایشان بعلم و تمیز است و چون حیوانات از صفت علم عاری هستند خسیس تر از انسان اند و حقیقت
جاهل که به این صلیه علم تعالی نیست در عداد حیوانات عجم است عجم بالفهم جمیع انعم کنندگان از حیوان
و انسان بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا ای از جهت بودن او از عداد حیوانات
عجم چون در محافل علما و فضلا که میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر نشود و ایشان ای علما
و احرار از قبیل السبق بیان مسابقت جویند در آنوقت آن جاهل مطلقا از خاصیت نطق بر بی عری مانده بسیار
حیوانات تشبیه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال این امر سکوت در محافل علما معلوم شود که سخنان که
در محاورات امثال خود ای با دیگر جهلا گوید محاوره با یکدیگر گفتگو کردن باصوات حیوانات اسباب است که
بکلام انسان این کاف برای نفی است ای نه بکلام انسان مناسبت دارد و چه اگر کلام او از عداد نطق انسان
بودی در جمیع اعیان علما و فضلا که مبصران بازار جوهر بیان اند و حاجی و شستی و ظهور نمودی بلکه اطلاق
انسان بر چنین شخص جاهل از ان قبیل است که گیاه کندم را که تا حال در آن دان پیدا نشده کندم خوانند
و غوره را که تا حال نارس است انکو گویند یعنی اطلاق انسان بر چنین شخص از اقسام مجاز مرسل است
از قبیل تمسیه شئی با شئی که در استقبال خواهد یافت چه در وی تا حال معنی انسانیت پیدا نشده است
و با آنکه لسان نظر ظاهر شود که از ان معیشت که حیوانات عجم سب فطرت هندی اند بصرف قوی حیوانی
و آلات جسمانی در وصول بجایت کمال نوعی ایشان که حس و حرکت ارادی با او از جاوده مستقیم که بان غایت

منتهی تواند شد مخرف نیستند بخلاف جابل که از معرفت فضایل و در ذایل غافل و بعرف قوی ای بسبب قوی در غیر مقتضای عظمت از صوب صواب بجهت تحصیل کمال که از خصیصه فرج اوست مخرف استایل جابل از حیوانات اخضر که کمتر باشد قول از ان حیثیت الم مستعمل است بقول او اخضر یعنی از ان جهت که حیوانات بحکم از جاده مستقیم خصیصه خود را مخرف نیستند و انسان جابل از ان مخرف است جابل از حیوانات خست تر باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند یعنی آنکه جمادات بغایت کمال نوعی آنها که حفظ صورت ترکیبی است اصل است و انسان جابل از تحصیل کمال نوعی خود که نطق و ادراک کلیات باشد مخرف مائل ظاهر کرد که انسان جابل از ان مرتبه جمادات نیز فرود تر است چنان جابل بسبب اختیار و صرف قوی در روزگار عظمت انسانی را از اعلیٰ علیین احسن تقویم که حق سبحانه تعالی شان به خلقت انسانی را با ان مشرف فرموده و مراد از احسن تقویم خصوصیت نوع انسان است از میان حیوانات بانصاف بامت و حسن صورت اعتدال مزاج و اجتماع طوایف یا بودن او منظر اتم و اکمل و محل اعم و اشمل تا حاصل امانت الهی و منبع فیض نامتناهی تواند شد با سفل سافلین و اولئک کمال انعام بل هم اضل رسانید یعنی آن کرده که همت خود را صرف اسباب تعیش دارند و مقصود همین لذات فانی شمرند چهار پایان اند که کار ایشان جز خواب و غمزه نیست و تعیش بقیم باقی و لذت دائمی نیستند لکن این کرده گمراه تر اند از چهار پایان چه انعام تکلف با او و نواهی نیستند بخلاف انسان چنانچه در مطلع کتاب کربایت و ارسطاطالین در همین معنی گفته که میانای و نایبای هر دو در چاه افتند در تفاوت و بدینجی شریک باشند اما نایب بجهت نقدان اسباب حرار از سقوط بچاه مانند انعام که تکلف نیستند معذرو و محروم باشد و نایب بجهت تقصیر در شرایط و ریت مانند جابل نیز در عقل سعادت موم چنانچه گفته اند **لله محرم و لم ارفی عیوب الناس عیبهم** کفصل القادرین علی التماهی یعنی ندیدم در عیبهای مردم عیبی مانند نقصان و عیبی که باینکه قدرت بر کمال بالقوه دارند و بفعال نمی آرند و اتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست چنانکه در مطلع از رتبه علماء و نقل احادیث در شان این طائفه علییه است ارقام یافت و لهذا حضرت رب الارباب جلاله در کتاب عجاز انساب یعنی قرآن مجید و فرقان حمید حضرت رسالتاب امر با ستمه طای زیا و قی علم میفرماید چنانچه فرمود

وقل رب زدنی علما یعنی کجایم وخواه ای محمدای آفرید کار من نغیزای مرلوش با حکام شرع
 و چون عاقله صدیق از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شئی یتفاضل الناس
 یعنی کدام خیرتفاضل میان مردم است یعنی فضیلت یکی بر دیگری بکدام چیز است فرمود بالعقل یعنی فضیلت
 مردم بر یکدیگر بعقل است هر که انور عقل یعنی علم افزون باشد مرتبه او بالاتر از دیگران است و حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و سلم با حضرت مرتضی کرم الله وجهه فرمود یا علی اذا تقرب الناس الى خالقهم بانواع الهدی
 فتقرب انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند
 مردم با فرزند خود سبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در اولاد صفات او نزدیکی جویند
 با تو با درجات و قربت برایشان سابق شوی و در حدیث است که الناس ما عالم او متعلم و الباقی
 همه یعنی مردم که متصف اند بصفات انسانیت یا عالم اند یا متعلم و باقی مردم فرمایم حق اند مانند خرگوش
 عاری از صفت انسانیت یکی از صحابه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام علم افضل
 است فرمود که علم آن صحابی بار دیگر همین سوال کرد و حضرت رسالت پناه همین جواب داد تا سزا بعد از
 این سخن گفت که من از علم سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است
علاج جهل مرکب حقیقت آن اعتقاد غیر مطابق واقع است یعنی یقین کردن بچیزی که در واقع خلاف
 است بهر اینند این اعتقاد مستلزم اعتقاد است بلکه او عالم است زیرا که اگر اعتقاد علم در حق خود نمودی یقین
 بخیزی کردی تا چنانکه آنکس نداند ای تصفیه جهل است و نداند که نداند ای آنکس نمیداند که خود جاهل ام و از جهت
 ای از جهت ترکب مفهوم علم زد و جهل یکی اعتقاد او بعلم شئی که فی الحقیقه جهل است و دیگر اعتقاد او بآنکه علم
 خود موافق نفس الامر است این جهل است از جهل مرکب خوانند و چنانکه اطباء ای بدان از علاج بعضی امراض
 مزمنه و علل سنگ که حاجز اند مزمنه ای متده و دیرینه اطباء نفوس که حکما و علما اند نیز از علاج این مرض عاجز
 چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و کتابت غیر صورت ندیدند چنانچه حضرت عیسی علیه السلام فرمود
 از علاج آنکه و ابر من عاجز نیستم که تا بنیاب ابر من پس اندام اما از علاج احمق که در حق خود اعتقاد علم میدارد و خرم
 و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن توان داشت استعمال علوم ریاضی است چه در مطالب آن علوم

حق از باطل امتیاز نام دارد و دو هم را زیادت مجال مداخلت در آن علوم نیست چنانچه حساب و حسابات مثال آن
 تعریف علم هندسه سابق معلوم گشت اما تعریف حساب استعلام و دریافت مجهولات عددی است از معادلات
 مخصوصه عددی تا نفس او از اشتغال باین علوم لذت یقین در یابد و بعد حصول یقین درین علوم چون
 با مقدمات خود که خلاف واقع است رجوع کند و آن نوع طماننت و لذت که در علوم ریاضی اول حاصل
 شده در دنیا بدو در صورت بر جمل خود مطلع شود و جملش بسط کرد یعنی میداند که خود از علم عاری
 است و استعداد اکتساب فضایل درو حاصل نشود و از جهل مرکب نجات یابد و اما امراض قوت دفع اگر چه
 از حیث مخصصه تجاوز است لیکن بدترین آن سه جنب است یکی غضب دوم صبر سیوم خوف و تعریف هر یک
 در ضمن علاج آن مبین خواهد شد و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبت
 بار و ادرت کیفیت دارد و اما علاج غضب غضب کیفیت است نفسانی که مقتضای حرکت روح و
 حرکت مرکب او یعنی حامل روح که خون است باشد بخارج بدن جهت غلبه قوله باشد و جهت مقتضی است و
 قوله بخارج جهت غلبه هر دو متعلق حرکت است یعنی در غضب حرکت روح و خون هر دو بخارج بدن باشد
 از برای غلبه بردگیری باید دانست که روح بی است بخاری که حادث میشود از بخار اخلاط محمود و
 لطافت آنها و آن بر قسم است یکی طبیعی که نفوذ میکند از جگر در رگهای غیر جنبه که آورده مانند بسوی
 تمامی بدن دوم نفسانی که نفوذ میکند از دماغ در اعصاب بسوی تمامی اعضا سیوم حیوانی که نافذ میشود
 از قلب در شرابین همه بدن و مبدأ آن حرکت شهوت و غوازش انتقام بود از شخص آخر و چون شهوت
 انتقام اشتداد یابد آن حرکت عین و درشت باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
 اند از دماغ مظلم متلی شود و از ظلمت و غایت که در دماغ او پیچیده نور عقل متور گردد و فعل او که حرکت
 حسن و قبح هر شیء باشد ضعیف شود و حکما تمثیل انسان درین حال انی شدت غضب بخاری کرده اند
 علو از میزان محشو بدخان که از آن خار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود معلوم پر شده نیز آن
 جسیع نار یعنی آتش محشو آکنده شرار بافتخ آتش بار با و درین حال علاج شکل باشد چه درین مرتبه
 که اور غضب عارض شده هر چند نصح و زجر اشتغال کند موجب زیادتی اشتغال او فرود نماند

نایره غضب شود ولیکن تغییر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد
 آتش میدن هم نافع است بشرط آنکه مخدوری متوقع نباشد و آن در صورتیست که غضب در مرتبه اشتداد
 نباشد زیرا که در حالت شدت غضب اعضا را حرارت کمال می باشد پس آب سرد را از معدن فورا
 جذب میکنند و چون آب سرد قبل از آنکه سردت او با اعضا رسد موجب سردی و فحشای حرارت
 غریزی میگردد و بسا اوقات ازین فعل عشته و خدر و ضعف و امثال آن پیدا میشود و همچنین
 و بخواب من موجب نص حدیث تمام حکارم خلاق صلی الله علیه و سلم نفع میدهد و از جرید مردم و جمل
 غضب تحمل یافته باشد بعضی کبریت صفت از اندک شوری اشتعال پذیرد کبریت با لکسر کور کرد و بعضی روغن
 و ابلی سببی قوی فی الجمله در یک روغن را تا وقتیکه بر آتش تیز تا زمانی معین ندارد صفت اشتعال
 در وی پیدا نمیشود بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی چون چوب تر نباتات در
 ستاثر شود و این مرتبه خیره چون نیاز عجز و جن باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال حکمت در عواقب باشد
 محمود است تقار بالفصح استیگ کردن اعمال با لکسر کور فرمودن قوله و این مرتبه مبتدا و محمود است
 خبر آن یعنی کسیکه بدیر غضبناک شود از جهت وقار و تفکر در عواقب نتایج آن محمود است و آنچه از جهت
 عجز و جن با از قبیل ذیایم است و تفاوت مذکوره میان این مراتب در ابتدای سحان غضب باشد مابعد
 تو اثر اسباب غضب همه مراتب متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر باشد از دیگر مراتب
 نکته چنانچه ظهور غضب دای در صاحب مرتبه خیره بنا بر سببی قوی تواند بود و پس از آن غضب باشد
 خواهد بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده ایاکم و غضب الحکیم یعنی سبب
 شمای مومنین از غضب حلیم ای کسیکه در غضبناک دور حدیث نبوی است که نبی آدم چند طبقه
 بعضی زود غضب روند و زود از غضب باز گردند و بعضی دیر غضب روند و دیر باز آیند و بعضی دیر غضب
 روند و دیر باز آیند و بعضی زود غضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم تانی است
 ای آنکه دیر غضب رود و زود باز آید چه از وی مفرقی بر مردم نمیرسد و اگر برسد زود از آن خلاصی تصور
 و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ای آنکه زود غضب رود و دیر باز آید و امام غزالی رحمه الله علیه سفیر مایه

که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد و آن کس به سبب مزاج که انسان ملازم است نمی اند پس
 بر سلطان که زمام بهام رعایا بدست او است واجب است که در حال غضب حکم به عقوبت بر سر
 نکند زیرا که شاید که سلطان بسبب غضب کجا در نماید در عقوبت مجرم از آن سخن است و در عقوبت
 سلطان جفا نفس خود خواهد پس عقوبت او حکم شریعت نخواهد بود و از اینجا است که امیر المومنین عمر رضی الله
 عنه سستی بود چون خواست که او را بگیرد و در زندک حد شرب نخواستند مگر زبان شد شام و امی المومنین
 پیکشاد امیر المومنین او را راکر دو باز کردید و فرمود که چون مرا بد شام غضب در حالت اگر آورده نمی دم
 برای تسکین غضب او را اند کرده می بودم از برای حکم خدا تعالی و منقول است که روزی یکی از اهل جرایم را
 پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند آن مجرم سخنان بلند در روی او گفت عمر بن عبدالعزیز فرمود اگر زن آن
 بودی که مرا بسخنان بلند در دشت غضب برده ترا عقوبت میکردم حکم شریعت و سبب با غضب حدت
 غضب از بنا میشود ده است اول عجبم افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاج ششم بگرم هفتم سبب
 هشتم خد بر بنم نهم درم مناقشه و طلب نقایسی که عزیز المثل باشد و معنی هر یک مع وجه حدوت غضب
 از آنها در علاج غضب بوضوح خواهد پیوست و لواحق غضب که نتیجه غضب و تفرغ از آن است و این مرض را
 بر یک زانها عرض باشد هفت است اول آنست یعنی پشیمانی که پس از غضب عارض شود دوم ترسب کلمات
 در دنیا و آخرت یعنی ترسیدن از پاداش آن غضب خواه پاداش آن در دنیا باشد از جانب غضب
 و سلطان و غیر مایا در دار آخرت سیوم دشمنی دوستان چون غضب بپایان واقع شود چهارم سبب
 اما ذل از خمید دان تا کسان بچشمات اهد شامات بالفتح شاد شدن بگرم و یک مکیبی در ششم تغییر مزاج از حال
 اعتدال نخستم تالم در همان حال که غضبناک است و بحقیقت غضب چون یک ساعت است چنانکه حکما گفته
 اند چه بر آینه مزاج غضبان از اعتدال حتی ای از اعتدالیکه در حالت محبت بود بجزارت مغرطایل است
 و اگر آن مزاج که در حالت غضب حدوت یافته کمی گندای درنگی نماید تا زمان دراز جزو سببی باشد
 و این قسمی است از اقسام جنون که در یونانی آنرا مانیا گویند و صاحب آن مانند سببی می دندکان باشد
 هر چه باید بشکند و بدر دو همیشه تصد آن کند که اندر مردم افتد نظر او مانند نظر آدمیان نباشد بلکه شتاء

نظر در زندگان بود چنانچه واقف بر قوانین طبی ندانند و از اینجا است که مرضی علی کرم الله وجهه فرموده که حدت
 بالکسر و تشدید مال تعدی و غضب نوعی از جنون است و اگر صاحب زایشیانی پس از آن حالت عارض و
 لاحق نشود نشانه استحکام جنون باشد و از مضرات غضب گناه بود که بسبب آن که روح حرکت غنیف بخارج
 کند چنانچه در تعریف غضب گذشت که منع روح حیوانی است خالی ماند و مدد روح که پوسته اندامی
 از قلب بخاری شیرین باعضای سینه منقطع شود یا بسبب تعالی مانده حرارت غصنی جوهر روح که جسم بخاری است
 یعنی کربانه اجزای مائی و هوئی که از اخلاط بر خیزد و احتراق یابد و از بخاریت بدخالت که مرکب با از اجزای
 ناری ماری سیمل شود یعنی از حال بخاریت بحال دغایت مبدل گردد و در دو حال مذکوره سبب ت فحارت
 و ناکهائی گردد و یا از جهت غضب خلط محترق شود و مراد از احتراق اخلاط تحلیل یافتن از لطیفه او و باقی
 ماندن اجزای کثیف آن است و از آن امراض رویه مودیه بهلاک متولد شود و مودیه تشدید مال رساننده
 و از نخبیت چون ابوهریره رضی الله عنه از حضرت مصطفی علیه الصلوٰة و السلام طلب نصیحتی کرد او راسته نوبت
 از غضب بپوشید و بهمان اقتصار نمود و نصیحتی دیگر بر آن نفرودید چه اجتناب از غضب جامع است کجالات
 است و یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلوات الله و سلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که
 حسن خلق با از طرف راست آنحضرت است همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود و دیگر از
 طرف چپ همین سوال کرد همین جواب شنید و همین از قضا ای از پرسشست همین سوال کرد پس حضرت رو
 بوی کرد و گفت که فهم نمیکنی دین آنست که لغضب ندوی و در کلام مجید است و الکاخلمین الغیظ و
 العافین عر الناس یعنی آلوده شده است بیشتر برای فرو خوردن دکان خشم با وجود قدرت
 و عفو کنندگان از مردم که برایشان ستمی کرده باشند و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن
 کرده اند تواند بود پس اگر سبب غضب پیشه و آن بالضم در لغت خویشتر نبی و در اصطلاح ظنی است
 کاذب و در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع ستمی آن منزلت نباشد و حدوث غضب ازین
 بدین طریق است که چون دیگران استحقاق آن منزلت در حق او نمیدانند و تعظیم و تجلیل او بجای آن
 منزلت را ضروری است بجانمی آرند آنکس بدین سبب غضب و باید طریق دفعش آنکه ملاحظه تقاضای

خود نماید و آن کمال دیگران هم مقبلا کند چه درین عالم بیک نیست که اگر نظرا انصاف اعتبار حال او رود
 کما لیکه خصیصه او باشد ظاهر شود چه حضرت حق تعالی هر فرزه از ذرات موجودات را نظرا سیرت خاص و دره منفرد
 معین گردانیده که بقوی را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس دیگران در بسا کمالات
 خصوصی داشته باشند که این کس ازین عاری باشد پس عجب بر ذلیلی باشد که پیش از این به فضیلت در آن نه
 مصراع کاندین ملک چو طاهوسن کار است مکنس و اگر غضب بفتخار باشد و آن خالی
 نیست از اینکه افتخار سعادت بدنی خواهد بود یا خارجی مثل اوجمال یا نسب یا جاه و حدود غضب ازین
 سبب بهمان طریق است که در عجب گریافت اگر سبب افتخار مال است که آنکس را سرایه آن است عاقل را
 معلوم است که امر خارجی خصوصا مال که از آفات غضب منبسط نیست سبب افتخار نتواند شد غضب
 بصا و بهل بستم گرفتن چیزی را نسیب غارت کردن و اگر جمال است که بدان افتخار میکند پس معلوم میسر است
 چیز که یاندک عارضه که موجب تبدیل مزاج باشد مانند امراض و شهاب شیب در معرض ذوال است
 نه لایق به سبامات و افتخار اهل دانش و کمال بود قوله چیزی مبتدا خبرش نه لایق به سبامات الخ و بانکه
 عارضه مبتدا خبرش در معرض نوال است این جمله صفت چیزی است و قوله موجب تبدیل مزاج باشد
 صفت عارضه است بر مال و جمال خویش معزور شود که آنرا بشی بر بند و این را بپتی و استم و جمیع
 راجع به حالت و قریب به جمال و مراد از نسیب بردن سرت است و اگر سبب افتخار نسبت که عبارت
 از شرف یکی از پدران است و جمعیت پدر باعث بار دخول عباد در پدران مجازا چون فرزند
 که آن پدر که نسب او سپرد دعوی افتخار است حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی این میکنی بحقیقت
 مزالت ترا بنفس خود پر شرف است که بدان افتخار کنی در آنوقت آن پدر از جوب عاجزاید و ایضا
 که اگر یکی از فضلائی آن خواه فضیلت او بعلمش یا با بصفتی دیگر که در نفس موجود است باید در شرفی
 باید دانست که نسبت سارنده که در آن شرف ذاتی که دارد و بر او ای بر پدرش شرف میسر
 چگونگی آن شخص منحصر نسبت با آن شخص ای باید خود که از آن فضیلت عاری است مایه سبامات
 بر شرف آن فضلا تواند شد و ازین ظاهر شد که افتخار نسبی با فضیلت ذاتی سارنده مساوات است

و این ای افتخار نسبت به تمام است که بفضیلتی که در پدران است در خود تصور کنند و از تصور این فضیلت
 و اعزیه تفوق بر فضلا دارند که شاید آن فضلا درین مرتبه از پدران زیاده باشند پس بدین ایشانرا
 با چنین فضلا مساوات نبود پس اگر پس از آن تفوق جویند شاید که از پدران خود برتر اند و بر سر فرزند
 آن فضلا از ایشان ای از پدران آنکس فرودتر باشند در صورت هم اندک فضیلتی که در ذات شخص
 باشد اشرف نماید بود از فضیلت بسیار که در غیر او یعنی در پدران باشد و بر آن خیال باطل مغرور
 به نسبت راعی طبع عقلا و تو بیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند **شعر** ان افتخرت با با آ و مضو
 سلفا ؛ قلنا صدقت و لکن بشس ما ولدنا ؛ یعنی اگر نختر میکنی به پدران که گذشته
 پیشین خواهم گفت راست گفتی ولیکن بد است فرزندی که نخر ذاتی بنمیدارد و به نسبت افتخار میکند و
 حضرت ستم کار مطلق علیه التیمه من الملک الخلاق فرموده لا تاقونی بانسابکم و اتقونی
 باعمالکم یعنی میارید پیش من انساب خود را یعنی افتخار به نسب کنید که بکار نیاید و بتیاریش
 من اعمال خود را که بکار آید و نخر اسند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود **شعر** ان ابا بن
 نفسی و کنیتی ابی ؛ من عجم کنت او من العربی ؛ ان الفتی من بقولها ان انا ا ؛ لیس
 الفتی من بقول کان ابی ؛ یعنی من فرزند نفس خود ام یعنی بجای افتخار به نسب نخر بنفس خود
 میکنم کنیت من ارب من است یعنی اسمیکه در آن نسبت نیز میشود و مانند ابو القاسم و ابو الحسن و غیرهما
 من نسبت خود با رب خود میکنم خواه از عجب ما باشد نسب من یا از عرب بدرستی که مر آن است که گوید گاه
 باشید که من آنم یعنی بدین کمال متصف هستم و نسبت مرد آنکس که میگوید بود پدر من متصف به صفت
 و محلی است محلی بر سرش پیدا صیغه اسم مفعول ای حکایت کرده شده از رسای یونان یکی بر
 غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر رایه مبارات تو جامه فاخره است که خود را بان آراسته آن نسبت
 در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چاک که بران سواری آن کمال ازان اسپت نه ازان تو و اگر
 فضیلت پدران است صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچ کدام از جیات فضیلت
 ازان تو نیست اگر هر یک از جامه و مرکوب و پدران حق خود را که بدان افتخار میکنی استردا و کنند و

و باز که در کجایین فی الحقیقت آن افتخار تو مستعمل نشده چه کمال یکی بدیگر آن منتقل نشود و حسیاج بسیار
 نیست پس ترا چه شرف باشد که برین افتخار سبکی و مروست که حکیم در صحبت صاحب ثروتی بود که با سبب
 دنیوی مبالغات نمود ثروت با بفتح بسیاری مال و در آن اثنا که او مبالغات مینمود حکیم خرات که آب دهن
 بنید از دید ازان که از اطراف احتیاط کرد و موعظی لائق بان نیافت بروی آن صاحب ثروت نداشت حاضران
 زبان بقبات از کردند حکیم گفت اربانت که آب من با حسن ملاحظه اندازند و من خیدا که از هر طرف دیدم
 هیچ محل خیس ترا زوی این شخص که بسبب صحت حمل از جمله حقیقت صورت انسانی مسوخ شده نیام
 آشن شد بدین هم تفصیل از خیس یعنی زبون تر و صحت حاد و عیب مسوخ ای بر کردید بصورتی بدتر از
 صورت نخستین و این فقیر ای مولف محقق رحمة الله تعالی سیکه دید از بعضی استخوان خود رحم الله شنید
 که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بتناع غرور و نعمت زائله غرور و سرور بود و غرور با بفتح فریند بزنی
 از اهل کشف گفت در وقتی که او را در احوال خود استغرق بود چون نظرو بر آن دیندار افتاد خادم را
 بزجر گفت این خرا از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دیندار بیرون رفت بعد از آنکه از ازل حال
 فرو آمد خادم با او صورت با جراتش بر کرد صاحب کشف گفت من غیر از صورت حمار زوی چیزی مشاهده
 نکردم اما مرا و بلجاج که از اسباب غضب ندم آرا بالخصوصت پیکار کردن بجای با بفتح ستیزه کرد
 و سخن ناشنودن و نافرمانی کردن و فریاد و شوی کردن و بدعدوث غضب از نیما هست که چنین میان
 دو کس با هم جدال و ستیزه کرد و هر کس میخواهد که غلبه خود را شود و خصم را اسکات کند و همین موجب است
 غضب است اما طریق دفع این دور ذایل است که ملاحظه کند که این هر دو صفت موجب احوال عظامه است
 و انحلال رابط و وحدت است چه مخالفت که مفاد این هر دو صفت است ضد مواظبت است و بقدر آنکه
 کثرت را غلبه ظهور باشد رشته انتظام را میل با نفع است و استکی و اساس بر تباطار روی در انبندم
 باشد چه توام کثرت بقهران و وحدت منوطه مربوط است پس این دو صفت رذیله مفضی و رسانده
 بر رفع نظام عالم که افند مفاسد است بشنید پس احتر از ازان و جوب اما که بر سبب عدوث غضب است
 و آن از روی معنی قریب است بعجب فرق نیما آنکه عجب اعتقاد کمالی است در شن خود که فی الواقع

درو نباشد مانند جبار و تکبر ادعای این کمال است با دیگران و اگر پر اعتقاد آن نداشته باشد
 یعنی ادعای بودن کمال در خود پیش دیگران نماید و در نفس خود اعتقاد آن نداشته باشد و وجه حدوث
 غضب از تکبر آنست که چون کسی ادعای او را مسلم ندارد و عرق غضب در حرکت آید علاجش آنکه ای علاج کن
 آنکه تا ملغاید که کسی که در نوبت بر مر بول گذشته باشد یکی در حالت بودن منی از صلب پدید بر جم مادر
 آمده دیگر بار از جسم مادر درین عالم کون و فساد وجود گرفته تمر بالفتح و تشدید را جامی گذشتن
 چگونه او را تکبر سزد و مرضی علی کرم اللہ وجہہ فرمود که انسان را چه جای تکبر است با وصف آنکه اول او
 نطفه است چرکن و از خاورد و متعفن و خود در میان دو حال جمال نجاست منتن است متعفن کند
 و یوسیده منتن بسکون نون اول بدو در حدیث قدسی است حدیث قدسی است که کلام حق
 جل و علا باشد بل و اسطوحی الکبر بار و ای و العظمت از اری فن نازعنی فیها اذ ناری یعنی بزرگی
 چادرین است و بلند قدری سائر من کسیکه نزل کند از من و شرک جوید درین هر دو صفت داخل غایب
 کرد او را در روز خود و در حدیث نبوی است که در موطن چشم تکبران را در صورت مورطه حقیقت کنند
 تا کما فات تکبر ایشان باشد و اهل حشر ایشان را حقیقتنا چیز دانند و حقیقت این دو حدیث آنکه جبرئیلی
 مطلق جل جلاله و عم نواله که به بیج و جگر و اخیلج را با با زیال قدرالشنت نیست و وجود کمکات
 پر تو انوار وجود و شریحات انا وجود او است یعنی ذات او را بیج و جگر و اخیلج بدیگری نیست و همه عالم
 ذات او نیست بیج کس استحقاق کبر ندارد و گمان کبر و اخیلج که بسوی خلق است منافات بین است
 بین تشدید بای کسوره روشن کبر نشئت و از گدایان زشت تر از برف و سردا که جاست بر او
 گدایان جسیج ظالمن ایند بحکم واللہ العفی و انتم الفقرا و مراد از سردتر است تا نظیر درست آید
 و اما استهنز یعنی سخری و ریشخند که یکی از اسباب غضب است و وجه بودن آن سبب غضب ظاهر شیده
 سرگونی باشد که بحیث استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب ایشان و طمع و مال و جاه قیام بر آن استهنز
 نمایند و بی ناکس و فرومایه استجلاب سوی خود کشیدن ثروت بالفتح بسیاری مال و چمن کسی را
 هنری یا فضیلتی باشد و جبریت یعنی برگزیدگی موصوف بود عیب آنند که بمثل این استهنز و سخریه نرود

اهل ثروت تو سل جوید بلکه بنیز فضیلت خود را نزد ایشان وقتی در مرتبه بلند حاصل کند و در حدیث است
 که روز قیامت استبزه کنندگان را بدر بیشتر خوانند و چون ایشان بطبع دخول در بهشت با بخار سهند
 در بروی ایشان بنهند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از در دیگری بخوانند و دیگر بار که بان در رسند
 در بروی ایشان بنهند و همچنین با ایشان با این طریق سلوک کنند و بصورت استبزه ایشان را عقاب
 نمایند و اما عند بفتح غین معجب بیهو فانی کردن که یکی از اسباب غضب است و وجه صدور غضب انان اطلاع
 میبرد است بر فخر و خیانت او و آن در اهل جاه و غیر آن باشد و تمام قسم آن خیانت است خیانت
 با کس که دوستی و ود علی که از ازا فذل و ذل و ذل ازا فذل است یعنی صفت خیانت زبون تر از صفات
 مذمونه است و هم از صفات ذمیه ناکسان و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله
 تعالی علیه و سلم آنرا ای صفت خرد را از خسلاق منافق شمرده منافق کسیکه کفر در دل خود نهان وارد
 و آثار ایمان بظهور آرد و فرموده که در روز قیامت خرد کننده را علم باشد که بواسطه آن جمیع اهل
 موقف که در روز قیامت حاضر باشند بر خرد او مطلع شوند علم بفتح اول و ثانی مایت و این خلق مذموم
 در تراک شیره است تراک جمع ترک و آن گروهی است در مشرق زمین که متصفا مذموم و بی عتدلی
 و وفا کنند این است در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضمیم که اسباب غضب است و وجه حدیث غضب
 ازان بنا بر آنست که اگر مظلوم بر ظلم این کس تن نداند و بمقابله و مبارزه قیام ننماید این کس را عرق غضب
 بحدکت آید و آن بفتح ضاد و حجه استم کردن است بر کسی و در اصطلاح کلیف کسی است به تحمل ظلم بر وجه
 انتقام یعنی در انتقام از مجرم از حد اعتدال در گذرد و با و اطرا گرداید مانند قتل در انتقام دشنام و سب و بی
 و اگر نیامین بر دو مساوات باشد عدل است و سی بقصاص و تعزیر و اگر سزا بی مجرم تمام از جرم او باشد
 سستی است بختیغ این هر دو صورت خیر محموم است و سب آن ای قبیح قسم اول ضمیمه باشد از ظلم
 و انظلام ای ظلم کسی بر ذاتی نهیم میشود چه ضمیمه ظلم است از جانب مشتقم و انظلام است از جانب مجرم
 و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا بقصیر معلوم نکند که آن انتقام بحد اعتدال است و مودعی بضرری
 دیگر نمیشود این ای حصول مرتبه یقین بعد از اعمال ظور و ریت و حصول طله علم تواند بود که منافق غضب است

بلکه مطلق عفو کردن از مجرم و از مرتبه تخفیف هم در گذشتن اولی است که بسبب آن دشمن دور شود و دوست
 خجالت عار و موسم شود و بل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت و اذانت تمام بر خود واجب دانند
 از جهت بار منت عدو چنانچه گفته اند رحم الاعداء اشدهن جفوة الاجساء یعنی رحم
 و مهربانی دشمنان گران تر است از جای دوستان که آن بسبب محبت با ایشان چندان دشواریست
 و اما مناقشت یکی از اسباب غضب است مناقشت در طلب نظایر که قسمی است از مطلق مناقشت
 و سبب حدوث غضب همین قسم است متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل کت و بدبیه را از آن حذر
 مستحسن است چه جای مساطبات است چه با پادشاه که جو به نفس در خزان او باشد از فوت آن امین تواند
 بود چه معلوم است که تضاراد و وار فلک دوار بل تعالیب بطور اقدار صانع مختار مقتضای تغییر احوال و
 تبدل و انتقال است و خیاط روز کار جامة طمع کون مرکبات را که برشته اشعه گواکب بر هم دوز و ناخاکه متعقل
 فساد بدرد و با تشریف بسوزد و دستاورد قضا هر ترکیبی که از عقاقر عناصر بسیار و باز درها و نذ فلک ساییده
 از آن ماده ترکیبی دیگر اندوز و تصاریف کرد و شبها تعالیب کند که طوار جمع طور کونه اقدار جمع قدر
 اندازده خدای عزوجل بر بندگان عقاقر اصول وار و جامع عقاقر بفتح عین و تشدید قاف
 سنة الله التي قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا روش نهاده
 خدا تعالی است آن روش که گذشته پیش ازین در استان دیگر و نیابی تو مسنت خدای تعالی حاصل
 درین مقام نیست هر کس از عناصر صانع و باز آنرا معدوم نمودن سنت الهی است که هرگز در آن تبدل
 و تغییر راه نیست و چون پادشاه بفقده چیزی از آن نقایس که گنجینه سینه را خزانة محبت آن ساخته
 مبتلا کرد و بر آفتاب جزع و فتنه ظاهر شود و الهی که بمراتب از لذت و جدان آن شغلی نفس
 بیشتر باشد با و راه یابد بقدر بالفتح کم کردن جزع بفتح اول و ثانی ناشکیبائی کردن جزع
 بالتحریک ترویس میم چنانچه حکایت کرده اند که قبه از بلور که بصفت صفائی جوهر روانی منظر موهوب
 و معروف بود و مهندسان جمادق و خرط و ستارگان و قائق صنعت رعایت کرده بودند نزد
 پادشاهی تجحف آوردند چون بنظر امعان در آن نامل نمود قائق محاسن آن خاطر او را در بر بود و نظر

او ثانی نیرین و ثالث فرقدین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا به وقت بمشاهده آن تنزه جوید قبه
 بالضم و تشدید بانای کرد بر آورده چون کبند و هر مثل کبند بسازند چون قبه سپهری عماری روا بالضم
 خوبی منظر خراط بافتح ترشیدن چو بفرمود استدارت کرد و در دوشمن آسمان دور رفتن در کار نبی
 تشدید یابی اهل عبارت از آفتاب با سحاب فرقدین دو ستاره نزدیک قطب تنزه تشدید زای سجده و
 شدن از ناخوشی و پشیمردگی چون بقضای ع وای نعیم لایکدره الدهر العینه
 که انعمت است که مکدر رو تیره کند او را ز مانده حوادث روزگار و نواب دوار بر قاعده مستره که
 قضای الهی بان رفته از اعرضه تلف ساخت نواجب جمع نایبه حادثه و واقعه پادشاه از نعیمی عظیم تغییر
 دستا تر شد چنانچه تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت نداد اهل محبت باز ماند معاشرت
 آئینش کردن از غایت تاسف همت بغوث آن قبه بلورین یا قوت لبان را بگوهر دندان میگنید و از
 فرط جزع از جزع دیدگان اشک چو عقیق روان بر چهره کهر با سان می باید و بسیم شک و زرزخسار در بانا
 سودای آن قبه بلورین در آن نقد اوقات را صرف تذکران قبیمینو و تاسف تلف هر دو معنی اندوه
 خوردن و درینج و فسوس نمودن جزع بغفتمین ناشکیبائی و نیز مهره بینی سیاه و سپید که چشم بدین
 تشبیه کند و در خیال اول معنی اول و ثانی یعنی ثانی مربوط است تشبیه اشک بعقیق روان عبارت از اشک
 خوبی باشد و تشبیه چهره بکهر با عبارت از زردی دست چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای
 گرفته بود که قبه بلورین فلک با چندین کوه شب چراغ در چشم او تار یک بود لعل را با به سنگین دلی از آن
 حال تش در نهاد افتاد و مر جان را با چندین کران جانی ازین حادثه جگر خون شد خند که خواص را عیان
 ملک در طلب هری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن قبه تواند شد سعی اجتهاد نمودند ضیبت
 و حرمان با کز تشذ ضیبت بالفتح بی بهره و فنا امید شدن و آخر الامر عنان تالک و زمام تاسک
 از قبضه اقتدارش بیرون رفت و ظل کلی با مور ملکش راه یافت تالک با اختیار بودن تاسک خوشتر را
 نگاه داشتن این حال ملوک است که بندی از آن مذکور شد و اما مردم دنی را اگر متاعی تملیف یا جوهری
 لطیف بدست آید متغلبان بطلب طمع آن بر خیزند و در اشتراح آن از دستگیرند اگر در آن وقت محبت

نماید غضب جزع گر آید و اگر در صدد مخالفت در آید در معرض بلاک درآمده از جان برآید متعلبان غلبه
 کنندگان انشراح برکنند سماحت آسانی کردن و تغافل نمودن صده و بقیعین نزدیکی و برابر چیزی پسند
 عاقل اختیار چیزی کند که عرض این مفساد توان شد **مصراع** من جان جلد نم نه جان جان است
 اینست کلام در سبب غضب علاجش که ذکر یافت و بهر که جلایه اعتدال مستحلی باشد علاج غضب بردان
 نماید چنانچه است و خروج از صراط مستقیم عدالت که بیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت
 غضب فطره جویت با دجیمان باطل از اشجاعت دانند خیال فساد است و چشم آنکه چگونه خلقی که سبب امور
 قبیح شود چون فساد و حال نفس و حرم و قارب عبید و خدم و خیال و چشم نزد عقل مستحسن با قول نفس و حرم
 الخ جمیع معطوفات مضاف الیه حواله اند و ایند رسالت پناه صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فرموده که شجاع
 ترین جیمان آنکس است که در حال غضب لگت با نفخ خود باشد و از طریق عدالت درنگزد و چون حضرت
 سید نام علیه الصلوٰۃ و السلام از بعضی غزوات بازگشت فرمود غزوات جمع غزوه بمعنی جهاد با
 کافران رجعتنا من الجهاد الا صغیر الجهاد الا کبیر یعنی بازگشتیم از جهاد خرد بسوی
 جهاد بزرگ صحابه پرسیدند که جهاد کبیر کدام است فرمود که جهاد با نفس خود و استناع نفس خویشی او
 و وجه کبر بودن این جهاد آنست که کبیر قدرت بر جهاد نفس نیست و همه مردم بر نفس خود را مکنت نمیدانند
 بخلاف غزوات که همه طبقات مردم با بر آن قدر توانست که اعدای عدو ک نفسک التي بین
 جنبیک یعنی بزرگترین دشمن تو نفس است آنکه در میان دو سپه لوی تست و اگر با و اطاع غضب
 ردارت کیفیت نیز منظم میشود و آنکس حیوانات محرم تشبیه نموده با بهایم و جمادات چون ظروف
 و آلات است و که از قبیل جمادات اند همین طریق پیش گیر و در ضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه
 تشفی جوید و این غضب حیوانات است و اگر قط قلم ملایم طبع او نیاید یا قفل چرب است مجال اول نکشاید
 از ازش کند و دیوار صفت بر شنام نافر جام برآید و این غضب بر جمادات است و این ردارت
 کیفیت غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی لوک سابق که تهور منسوب بوده متعول است تهور فرودید
 و افسان در چیزی به بیابکی که چون کشتی او از سفر دریاد برتر رسیدی بر دریا خشم گرفت و دریا را

برین سخن ایسا و انباشتن و پر کردن بکوه ما تهدید و ترس نمودی حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها
 نقل کرده که بسبب آنکه چون شب مهتابی زیر سماختی رنجور گشتی بر مهتاب چشم گرفتی و بر دو چشم او
 اقدام نمودی و ماه را همچو کفنی در جوی ماهی او ماه را مشهور است و الخی بدین سیه بکتاب تشبیه جسته
 مدفور میفشانند و سگ بانگ می زند و سگ را به پر خشم تو با مهتاب صیت و وفی جمله امثال این افعال
 با کمال تشاعت مضحک است مضحک بفتح حاء هم مفعول مضحک است و صاحب آن بقرصان عقل و رو دات
 طمع خود نذا میگذارد و این صمت و عیب سینه ناقصان باشد مثل زنان و پیران خرف ای تباه عقل از کلان
 سالی و کوه دکان و بیاران چه در حالت بیماری عقل ششوش میباشند و بر جای نمی ماند و همچنانکه کیفیت
 بدنی بالعرض مودتی بصد خود همیشه مانند حرکت منفرطه یا تکلف مسام با فراطر که چه هر دو فی الحال سخن
 اند لیکن در مال از جهت تحلیل حرارت عزیز می مودی سبب دردت میگردند و کیفیت انسانی نیز نگاه با
 که رذیلت غضب ناو اراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد است ای ضد غضب است از جهت
 آنکه غضب اراط قوت دفع است و حرص اراط قوت شهوت و مابین هر دو قوت تضاد است متولد شود
 ای رذیلت غضب چه حرص چون از شستهی ممنوع کرد و ناکاره غضبش بر افروز و شستهی بفتح ما و الف
 مقصوده شئی مرغوب بحیل را که مال ضایع شود بر اجاب و خلط که هیچ وجه در آن مدخل نداشته باشند
 خشم که در خلط بضم اول و فتح ثانی جمع غلیظ بمعنی شربک تیره این سیرتای محمود و بزرگ صدقت
 و دوستی و حدوث نذرت نباشد و چون صاحب الت بمیزان عقل ملکات و اسلالت را سنجیده دارد در
 هر حال که منافی طبع او پیش آید آنرا از اغراض و اکرام و عفو و انعام هر چه مناسب و مصلحت وقت باشد
 طریق اعتدال سپرد و تابع نفس شده از حد تجاوز نماید و مفعول است که سفیهی نیز عرض اسکنند شده
 و زبان بعیب او بکشد و عرض بالکسر مردم کی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین
 فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود و عبرت بالکسر نپذیرد اسکنند فرمود که این معنی خلاف رأی صحیح و
 عقل صریح است چنانکه چون که از ما با و ناملایمی و عقوبتی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانگارید
 و او را سرزنش کند و چون ما او را عقوبت کنیم هرگز آن سفیه در نذرت و قبح افزایش قبح طعن زدن

در نسب کسی اورانز و عاقلان بگذرشی با در تمام - بان قدرت و قوه و وقتی کی از باغیان که بقا طاعت
 اورا می آکند راز بقیه رقت انحلال داده بود و در بفرار بناده ربقه با لکسر سن که در کردن ستور نبند
 رقت بکسر اول تشدید ثانی بندگی بخلال کشاده شدن بقید و سر مبتلا شد آنگه در تمام عفو بر صغیر بقوت
 او کشیده اورا سر داد و سر با لفتح اسپر کردن بقوت با لفتح خطا سر داو ن بمعنی رمانی کردن و گذشتن
 یکی از خواص از فطره غفلت اگر سن تو بود می یعنی اگر مراد دوست رس و قدرت می بود اورا بکشتی اسکندر
 گفت چون من تو نیستم یعنی چون من مانند تو تابع رذایل نفس و غضب نیستم اورا نمیکشم **علاج بدلی**
 و آن سکون نفس است از حرکت بان مقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چنان ای غضب
 مرتبه افراط است درین حرکت انتقامی و بدلی مرتبه تفریط را گویند و بر آینه اعراض و بدیلازم این مرض
 مثل هوای نفس جوان بالضم عواری مسو عیش سن نبات او در هر مرد طمع فاسد مردم و حقوق او از جهت
 عدم مبالات مردم از انتقام او وقت ثبات در کار او کسل و حیا است که منشأ حرمان از همه سعادت
 باشد و تمکین و قدرت یافتن ظلمه ز ظلم بر و در رضا بفضایح و نفس و اهل استماع متعاج از شتم و قذف
 و تنگنا و شستن از آنچه ناز و دشمنان این ظاهر باشد و تعطیل مہات ظلمه بفتح جین جمع ظالم فضایح جمع فضیحت
 متعاج جمع قبیح علی خلاف القیاس شتم بفتح اول و سکون ثانی و شتام دادن و قذف و شتام دادن
 بزنا شتار با لفتح عار و عیب کار شنیع و علاج این مرض چون سیر از مرض بر رفع سبب باشد و آن ای رفع
 سبب بدلی بر بنیاد نفس بر شتاعت این حال تواند بود و نیز از سالیجات است تحریک غضب ببدیلات لایق
 چون غضب افراد انسانی، رگوز است و چون ناقص باشد تحریک متواتر چون التماس سنگ سر برزند
 و بدیلاتی افروخته کرد و کلمه چون اول جهت تعلیل است یعنی از جهت که غضب از ثانی برای شرمه
 یعنی هر کجا که غضب ناقص باشد الم و درین باب ای حبت، معالج بدلی مختصه با کسیکه از غوازل او این شتاب
 نایم است غوازل جمع غایل سختی و بدلی تعرض کسبانی که در شتم و استحقاق او مبالغه کند نافع شاید که
 از بدیلات عرق غضب متحرک شود و درین مرض نجات یابد و این سیاق نزدیک است آنچه منقول
 است سیاق زعفران و روشن کلام یعنی معالج که محمد ذکر یا رازی نموده قریب تبدییر بدلی است که منصور

نوح را که والی ممالک خراسان بود وج مفاصل رو نمود که معظم اطباء می آن زمان زبان باعتراف مجرب از علاج
 آن گشودند و بر تصور از تدبیر آن عارضه قرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با مجرب ذکر یاد می
 که رازوان توانین علاج و اصلاح و مزاج بود مشورت نمایند کسی با حضار او فرستاد چون آن طبیب حسن آمدن
 او بحضور شاه بکنار قلم رسید از رکوب سفینه تماشا می نمود حضار بالکسر حاضر آوردن و پیش آوردن تماشا گناره
 نمودن و بکیشیدن تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بباد شاه رسید انواع
 تدبیرات لایقه و تصرفات فایده بعمل آورده بیچ کلام از سهام تدبیر بردف مقصود نیامده از قضا
 سرکنگبین صفا فرود و روغن با دوا خشکی می نمود پس سرکنگبین دوا می کرد از سر و انگبین یعنی شبنم که از آب گنجه
 تعریف نموده اند و واقع صفا است بعد از آن با باد شاه گفت هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی
 بر آن مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت و عادت آن بنحاجی و فیوزی حاصل شد
 فبها و الایاس کلی از معالجه خواهد بود پس باد شاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از
 که حرارت حمام در بدن باد شاه مشتعل شد با کار گشیده در برابر او آمد و بانواع محسن زبانش گفت
 تو فرمودی که مرادست و پای بسته در روی آب نوازند و بانانت و خواری چندین فرسخ راه بیازند
 نیز حالی ای فی الحال همین کار و از تو انتقام خواهیم نمود پادشاه را ناره غضبش تعالی یافت و بی اختیار
 از جای چرخت و اثر وج مفاصل در روی بیچ نامد محمد ذکر کرد در حال بیرون دوید و مکتوبی بکی از خواص
 سلطان داد و بایشان گفت باد شاه بیرون آورید و بدتوریکه اینجا می درین مکتوب نوشته ام عمل
 کنید و در حال بر رکوب تیز سواری شد و از خراسان بیرون آمد پس باد شاه را بهمان طریق تدبیر
 کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه محاربت غضبی مدد حرارت حمام تکلیف یافت
 بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد که هر چند صورت شستی که ازین
 نبع واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون باد شاه تذکر آن فرماید بر خاطرش
 کران آید و سبب هلاک من گردد و از سلاطین بیچ حال امین نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تنبیه
 غضب کرد چه بواسطه برودت مزاج در رعایت ضعف باشد ممکن است قوله ممکن است خبر تیسر و ضمیر بادشاه

و چون علاج خوف مرکز دفع آن بوجه هشتم معلوم شد پس حیرت در وجه نهم مفسر کرده که وجه هشتم
 است هم تفع کر دید و بعد ازین که از بیان وجوه خوف از مرکز فراغت حاصل شد نمود و همیشه
 که در فلسفه مقرر شده که هر کس این فاسد است یعنی هر چه از عدم بوجود در این فنا پذیر است و بدن
 انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که بدن انسان از آن ترکیب
 یافته بتکاپوی فلک حرکات آنها بهم برآمده اند و بذات خود مستعدی با انفکاک و افتراق اند از جهت
 عدم احتیاج یکی بسوی دیگری بالذات پس هرگز نمی رود از هم جدا شوند و همین است عبارت
 از فضای بدن که کین سیل متفق بگذر روزی این درخت بودین با و مختلف بگذشت این چرا
 پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد بلکه لازم نیست خواسته باشد و همان است معبر بوحوت و اگر
 بودی نوبت مطالب رغایب ما نرسیدی و ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که علی از کذب استخوان
 که اعتنا و ایتم حفظ نسبت او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه یا هر که از
 فریت او باشد در مدت چهار سال که از زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا زمان ابوعلی مسکویه بود
 بمردن بودندی همانا زیاد از ده هزار بار که مرتبه هشتم است از مرتب اعداد آمدندی چو با وجود
 انواع محض و فوائد مصایب برین خاندان منقوسی واقع شده و سعی ظاهر در تحصیل ایشان
 هنوز قریب دو ستم هزار نفر از ایشان در بلاد و جبال متفرقه هستند و بر همین قیاس در هر خصل که معاصر
 آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد زیاد شود
 و ازینجا معلوم کرد که اگر چهار صد سال مردم نمیرند و توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایت کثرت
 حاصل شود و چون ضعف این مدت شود یعنی هشت صد سال منقوسی کرد در تضاعیف عدد خاص بطریق
 تضاعیف بیوت شطرنج از عدد واحد حاصل بیرون رود و عدد بشمارید احوال شمار کردن احصا احاط کردن
 باید دانست که تضاعیف بیوت شطرنج عبارت از جمع اعداد متضاعف متوالیه است از واحد تا هشت
 و چهار که عدد خانهای شطرنج باشد بر این نمط که در خانه نخستین یک فرض کنیم و در خانه دوم مضاعف
 اول که دو باشد و در خانه سوم مضاعف آنکه چهار باشد و در خانه چهارم هشت و در خانه پنجم شانزده

و در خانه ششمی دو و علی بن القیاس در همه خانهها تبضعیف یکدیگر فرض کنیم پس جمع نمایم اعداد همه خانهها
 حاصل شود از روی حساب عدد کمی کثیر المراتب که تعبیرش بحساب بندی این باشد یکصد و بیست و چهار سنگه
 چهل و شش تن مردم بقصد و چهار نعل چهل کرب بقصد و سه ارب بقصد و کرب و نود و بیج لکبه پنجاه و یک هزارش
 صد و پانزده بدین صورت ۱۵۱۶۱۵۵۰۹۳۷۴۲۴۰۶۱۸ ارب سیطامون و
 عرصه ربع مسکون که حکمای مهندسان بحیاس قیاس بر مانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند
 چون بر افراد انسانی که در پشت سدال بوجود آید باشند قسمت رود هر یک را آن قدر زمین ببرد
 که پانی بر آن نهد درست بایستد تا اگر خوانند که همه دستها بردند توهم چسبید بایستند در روی زمین
 مکنجند چه جای شستن و خن و حرکات ضروری و هیچ موضع حیات دفع فضلات و عمارت و زراعت
 نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه بود پس سنای
 دوام حیات و کرامت مات از جمله حیالات ارباب محالات و ضلالتات اصحاب جهالات تواند بود
 و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
 عالم شایع می رود از توام بودن موت و حیات بر وجهی مطبقی امکان است و توهم زیادتی در آن
 توهمی فاسد اجل تفصیل نکوتروا ماسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ولیکن از طول ایل ای
 و رازی امید از روی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید پس در علاج آن باید که بنید نشد که همانا غرض
 از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود چه سوامی آن هیچ شمره طول عمر تصومیت و علوم است
 که در پیری تمام قوی رودی با نخطاط نهند و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که حاصل صحیح
 لذایذ است مفقود گردد و نخطاط افتادن مکن شدن نریخ کلال بالفتح مانگی و غیرکی و بمقتضای
 و من نعمتکسده فی الخلق یعنی هر که عمری دراز در دهیم بگردانیم او را در افزایش معینه
 قوت او را بضعف تبدیل کنیم و جوانی او را به پیری تمام احوال او متراج و بازگردنده شده قوت
 بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل اولاد از طول شوند و بعلاوه ای زیاد
 از آن هر دم بفرق همدی هر لحظه بقوات عمری و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزستی مبتلا شود پس

بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این نعمت که تا باین عمر دراز
 است بوده باشد رزیت بروزن فحیبت بمعنی مصیبت و نقصان نعمت با التحریک جمع تعب ریج
 و در ماندگی و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس محرم و شرفی است تحمل بار بدن
 خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی که روح انسانی باشد از قفس قالب ناسوتی یعنی بدن است و
 نیز محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادت سرمدی و لذات ابدی
 کوشیده حیوان صفت باب علف سرفرونیار بلکه انسان صورت که مستقیم القامت است و مستعد
 عروج بمعارج علوی میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی برادر تحصیل اسباب لذات عقلی که عبارت از
 کسب سعادت سرمدی اقبال لغیثه نبوی باشد صرف نماید و درین نشاء یعنی آفرینشای
 درین عالم دنیا قطع تسل از علایق جسمانی کرده بمقتضای موت و اقبال آن عتو تو یعنی
 بمیردیشین اندا که مرده شوید بموت ارادی بمیرد که عبارت از قطع تعلق دنیوی و اعراض از تمام
 آن و انشعاب از خویش نفسانی و لذات آن باشد و این مرتبه حاصل نمیشود الا سالکین را که متوجعانند
 بسوی حق جل و علایقش از وقوع موت طبیعی تا چون مرکز طبیعی در رسد از مضیق و تنگی زمان و
 مکان بسعت اعلی علیین و جوار قدس رب العالمین و مقصد صدق که مستقر بنیاد صدیقین است
 انتقال نماید مفسرین گفته اند که مقصد صدق مکانی است پس ندیده و درجت که در آن ز لغوات
 و زائمه و نرد بمعنی آن مکان وحدت ذاتیه است که در مرتبه ترقیب متحقق شود و بحیات طبیعی ابدی مانیز
 گردد و چنانچه فاطون گفته است مت باک داد تاجی بالطبیعه یعنی بمیرزا اراده یعنی ترک
 مستلذات دنیوی کن زنده باش طبیعت که ماهیت انسانی است نظم خرم ز نرد گزین
 منزل ویران بروم پراخت جان طلبم در پی جانان بروم پهبوی رخ او ذره صفت رقص کنان پ
 تالپ شمشه غر شید در خشان بروم پامیست علاج امراض قوت دفع که گفته شد اما امراض قوت
 جذب یعنی قوت شهوت مانند امراض دیگر قوی نیز با از خیر اطا است یا از خیر یطیا از دروات
 کیفیت و در تحت بر یک از اجناس امراض قوت جذب انواع بسیار است لیکن مخوف ترین آن چهار

اول افراط شهوت و دوم لطالت سوم خن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه چهارم لایق نمود اما علاج

افراط شهوت آن شهوت مفرط اگر با کولات و مشروبات باشد علاج آن ملاحظه رذالت آنها

وخت شرکاء و تبغات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل حیوان و ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت هرگونه

رذیلت از فتور نطنت و ظهور بلاوت و حدوث هر نوع از علت که بحق قواعد طبی بلن ای بر افراط اکل و شراب

ترتیب شوخت کبکسر اول تشدید سین مهله فرومایه شدن تبغات با ترکیب توابع و پس روان جوان بالفح

خواری حشمت بالکسر شرم و جفا داشتن مهابت بالفح بزرگی نطنت بالکسر بزرگی و تیزی خاطر قوله شل بلن

نظیر مفاسد است قوله از فتور بیان هرگونه رذیلت چنانچه طباطبائی گفته اند منشاء همه امراض جسمانی افراط در

اکل و شراب است از جمله شیخ رییس گفته شد **جميع الطب البیتین جمع**؛ و حسن القول

فی قصص الکلام؛ **فقل ان اکلک و بعدا کل**؛ **تجنب** فالشفاء فی الاغضاضام؛ و

لین علی النفوس اشهد باسا؛ من ادخال الطعام علی الطعام؛ یعنی همه قواعد طب مقصود

از ان حفظ صحت است درین دو بیت مجموع اند و حسن سخن در قصر کلام است پس تقییل غذا کن و قسیده

میخوری پس از خوردن طعام گوشه گیر یعنی قدری سکون کن پس شفا در بعضی طعام و جزو بدن شدن است

و نیست بر نفوس مردم شدت خوف از نیک بخوری طعام بر طعام پیش از نیم طعام اول و حضرت سید صديق

القائلین فرموده کلو فی بعض بطنکم **تصحوا** بخورید در بعضی شکم خود را تا محنت یابید یعنی پری شکم

مخوزید که موجب حدوث امراض است و در حدیثی دیگر فرموده **البطنه** را اس کل داء **بطنه** بالکسر است یعنی

پری شکم سه همه بیماریها است و اگر مبالغه مشتهی باشد با فرط با تداکیر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که

انظ اسم باضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر سناج است و اما محبت لاسلام العوجا

نورالی علیه الرحمین الملک المتعالی در کتاب اجیاء العلوم تشبیه این شهوت بیعالی ظالم کرده که اگر سلطان او را

مطلق العنان گرداند و بند و بست مملکت بر رای او گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بقفر و فاقه

رساند و بوجه خزان سلطان و اجزای لشکر بیان ننشاند بلکه در صرف خود خرج کند و حمله بالضم بچیند

راندن این همان منطوقه شهوت سناج نیز اگر مقبور قبر بران عقل باشد تمام مواد صالحه و اخلاط کج کرده

که کتب طبایعی قوای غاذیه است در وجود صرف نماید و جمیع اعضا و قوای را منبوهک ضعیف سازد و منبوهک
 که بند و فرموده باید دانست که خود م قوت غاذیه چهار اندکی جا بد که میکشد غذا را بسوی عضو و دم سکه
 که گرفته میدارد غذا را تا زمانیکه آن غذا شیبه بچوب معتدی بگیرد و سیوم باضمه که مستعد کند غذا را تقوی
 صورت عضوی چهارم دافع که دفع میکند فضل را اصلاح غذای عضویت تا بدن از ان شتر نشود و این
 قوای اربعه بمنزله رجا یا اندر سلطان که غاذیه است پس هر کما که فعل آنها تمام شود غذا بعضو میرسد
 و چون قوت ششبه حکم عقل بر پنج عدل بقدر واجب بقای نوع یعنی اولاد و اقتصار کند چون عالمی باشد
 که خارج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قاطره و اجرائی عساکر
 مصروف گرداند و سد تشیبه دال است و استوار کردن ثغور جمیع شرف سرد ملک تمام جمع قطره ل
 بزرگ و باید که تامل کند که قربت نان بهم گیرد لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در جمعیت بیشتر است
 یعنی چنانچه لذت اطعمه در دفع گرسنگی قریب بیکدیگر است یعنی از هر طعام خواه مرغوب باشد یا غیر مرغوب
 دفع گرسنگی معنی لذت همچنان لذت همه زنان در دفع ششبه جمع قریب بیکدیگر است بلکه تغار
 ایسان با هم شیراز تغار اطعمه است چنانچه در سرعت بضم و بطور آن در کثرت غذا و قلت آن مختلف اند
 سخلاف نسوان که در دفع ششبه مساوی اند پس در اینصورت همچنانکه عقل قبیح دانند که طعمی میباشد
 خود بگذارند و بدریوزه مثل آن طعام بدرخانه دیگران روند ششبه دانند که حرمت ششبه عقل را بر طرف
 کرده از جفت حلال خود تهاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت ای جماع کردن با اجنبیات ضمیات است
 در آید با وجود چندین مناسد که بجهت ششبه و عقل بر آن مرتب است چنانچه در حدیث مصطفوی است
 که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطور است که کمترین بلا یکد بزرگی مسلط است
 است که برکت رزق از خود محو شود مسلط بشدید لام مفتوح برگماشته و اگر عنان نفع را بدست خود
 باز گذارد و مقهور قهرمان عقل نذار و بر مرتبه رسد که اگر در عالم فی التل یک ن باشد که با در سیده با تصور
 که در استماع با ولدنی است که در هیچ زن دیگر مقهوریت و این عین جهالت و بلاست و انبوه استماع
 نفع گرفتن از چیزی بلاست نادانی و چون بقدر اعتدال و حکم عقل قوت ششبه را حرکت آورد ازین

مفاسد محفوظ باشد و بزنانیکه شرعاً و عقلاً بر و طلالی باشند اکتفا کند و قوم در نیتقام عشق را از جمله امراض
شبهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده اند یعنی بر عشق حکم کرده اند
که آن بدترین امراض قوت شبهوت است و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلا
شبهوت استیلا غلبه کردن و علاج آن صرف فکر است از آن شخص که معشوق باشد و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که در آن بهر تداومی و فرط تعلی احتیاج باشد تا از اشتغال بسوی این علوم و
صناعات تنجیل او از معشوق بر طرف کرد و تسکین شبهوت باستفراغ مواد و حیو و اشتغال طغیفات چنانچه
در کتب طبی مشروح گشته استفراغ خالی کردن بدن از فضلات خواه پسهال باشد یا یقی یا بقصد
یا جز آن بهیچ بر انگیز نوعی مطغیفات اشیا یکله حرارت را فرو نشاند اشراق این سخن در وقت
بهیسی است که منشار آن افراط شبهوت باشد و قصد دفع آن بشخص معین فاما عشق نفسانی که مبدل آن
تناسب حافی است در عدد و شمار رذایل نیست بلکه از فنون فضائل است چه طبایع لطیفه را با صوره
ظریفه حسنه بحکم آنکه خصیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود یعنی بجنس بودن دو کس علت انضمام
یکی با دیگری است از جهت آنکه اتحاد نوع هم از قبیل تناسب است پس نظر بر آن طبایع لطیفه را با صوره میلی
و رعنتی عظیم خواهد بود و در طریق عدالت ایامی بسیرین معنی رفت بقوله ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس است و از او کرد و چون حسن عبارت است از مناسبتی خاص که
میان اعضا باشد از آنچه مناسب خصوصاً نیتقام امی عشق نفسانی باشد که هر چند نسبت اعتدال مزاج
شخص الطفا باشد سیلان نفس او بصور حسن و لغات زیندای نرم و شمال که بریز جهت تناسب
نیامین شخص اصل المزاج و این امور اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال بهر دو عاشق و معشوق
که او را اعتدال مزاج موصوف است و ثانی بحسبوت و خبر آن معروف در یک تو که عبارت از
تناسب است و لطافت سیر بریزند و در اعتدال هر دو از یک منبع سیر میشوند پس اتحاد و حقیقت
محبت نفسانی همان است ظاهر خواهد شد و در بالغه درخت پر شاخ و برگ تو که چون نهال شرط
است و سیل با اتحاد ظاهر خواهد شد جزای آن و چون دو نسبت شریفه در هر دو منظر ظاهر شد حکم

جبت جذب کشش هر عدد در دیگری و عدد کمتر از برای محب و عاشق تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب
و عشق و نزدیکی و فراق خواهد بود و عاشق باشد که کسی که عامل موفق عدد اکثر است و این عشق

حکمای الهی است و چنین عشق در تلطیف سر و تن و روح مدخلی نام دارد هر جا که غور شهید جهان افروز عشق حکیم
و اشرقت الارض نبود در بیا یعنی روشن کرد زمین در روز محشر از نور پروردگار خود از افق روح

انسانی بر آید ظلمات کثافت طبیعت روی بفریاد فعل بنده راه عدم چاید افول بالضم غروب نماید
شدن ستاره و هر کجا آتش عالم سوز عشق که لا بتقی و لا تدز یعنی باقی نماند در کسوز و دوست باز
ندارد ازین که دیگر بار سوز و وصف الحال اوست در صحیحی وجود در کیر و در ضیاء طبیعت را بکل بسوزاند ^{نظم}

آتش عشق تو ام خون پندار بسوخت ؛ تن و جان در دل و دین جلا بیکبار بسوخت ؛ هلا ای عشق جهان سوز

چه چیزی چنانی ؛ محی دین بدی ماحی آثار ظلامی ؛ هلا تخفیف لام حرف تنبیه یعنی آگاه باش محی تشبیه

زند ماحی نابود کننده ظلام بافتح تاریکی اول شب ازین جهت ای از جهت که عشق نفسانی در تلطیف
سر و تن و روح مدخلی نام دارد و حکما گفته اند که هر چه موجب جودت ذهن و لطافت نفس است اول عشق

عفیف و مکر لطیف سیرومتماع و عطا از قایلی زکی شریف جودت بافتح نمکی عقیف یعنی دور از ضمای

و ذمایم و شرح صوفی طالب را در ابتدا به عشق ارشاد فرموده اند **مصراع** ازین خوشتر شبیه

حسن بشاد ؛ و در حدیث است من عشق و کتم و صات صات شهیدای یعنی کسی که عشق

نماید و در آن عشق پارسائی کند و پوشیده دارد آن عشق را بمیرد پس آنکس شهیدم و در حدیث دیگر

ان الله جمیل و عیب الجمال یعنی بدستیکر حق جان هلا نیکوست و دوست میدارد نیکوئی را و شیخ

ذوالنون مصری که از طبقه اولی اولیاء الله و اما گوشت بجا ز روز کار بود فرموده من استئانس

بالله استئانس بکل شیء ملیم و وجه صبیحی یعنی کم کردستی و دست میکند با خدا تعالی

انست میدارد و با هر چیز خوش و نیکین و صورت خوب جمیل و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روز

بیان میفرماید سر لاهوت بی رحمت حلول در اسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت عبارت

از مرتبه واحدیت است غیر همه ناسوت عالم مادیات که عبارت از انسان و حیوانات و جزآن باشد یعنی

در یافت مرتبه کنه ذات از عالم ممکنات امکان ندارد و وجود و ظهور این عالم از فیضان مغیض مطلق است
جل جلاله و تعالی شانسه جای تو ان یافت که از عکس جمالش با بالا شجر می بل محرمی لب شکر می ست
یعنی هر چه درین عالم موجود اند همه از پر تو جمال لا بو ت است و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول
یسیرے فی الفروع یعنی حکم اصول سرایت میکند و می در آید در فروع سرحمت ازلی در کما یطوبن
مکانات ساری است و پر تو عشق اولی که مضمون فاجبتان اعرف است یعنی حق سبحانه و تعالی مبین
پس دوست داشته ام آنکه در بسته شوم پس پیدا کردم خلائق را تا معرفت خالقیت من حاصل شود بر جمالی اعیان
کائنات ظاهر و باجری است کما من جمع کمن کمین کاه جمالی بالجمیم یعنی جلوه کاه طراد از ازلی و اولی
ذات الهی است جل جلاله همان پر تو محبت ازلی و عشق اولی است که در افلاک بصورت سیل ارادی که مبدأ
حرکت ددری است ظاهر گشته این بر ذبب حکما است که میگویند که حرکت فلک ارادی است در طلب
محبوبت که خالق الخلق است همواره دایر است و در عناصر بر صفت سیل طبیعی بر این معنی حرکت ارادی
و حرکت طبیعی قسری سابق مذکور شد و در نباتات مبداء نشود و نامشده و در حیوانات بصورت محبت
شبهوی سر بر زده و در نفوس کله انسانی ب صفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده است بار
کبتشاید و به پای تفکر کرد سراپای جهان بر آید و از طلاء اعلی که از لوث طبایع پاک نند چه طبیعت از ترکب
عناصر حاصل شود و فوق الافلاک محل عناصر است بعالم فلاك آید و از اینجا بر خاک تنزل نماید هر چه
از پر تو نور عشق ازلی خالی نیاید در ازل از ضم عشق قدسی در دادند پنهان فلک حسیخ زمان
گشت زمین مست افتاد ؛ نشعر قدر رب جتنا فی الاشیاء اجمعها ما فی
الوجود سوی من شقه و شجن ؛ یعنی بدرستی که پرورش یافته است محبت تو در تمامی
اشیاء و نیست در وجود بجز کسی که پاره کرده است محبت تو وجود او را و پر کرده است او را و اکابر
حکما سرایان عشق را در موجودات اثبات نموده اند یعنی هر چند جمیع ابل مذاب از سنگین و حکما بسرایان
عشق در موجودات قابل اند اما چون فرقه حکما پیش از اند و بجز قیام دلیل عقلی هیچ امر مسلم نمیدارند
لهذا مولف محقق تخصیص ذکر حکما فرمود و لیکن چون تفرقی میان عشق نفسانی و بهی شکل است قول چون

تفرقه از شرط است جز از آن قول او بنا بر آن طریق عافیت اهل علم تواند بود و باین شرط و جز اهل علم
واقم اند عطف و ندر بر شرط و هر کس انکنت قهقروای شهسوی و دواعی طبیعت نیست کنتت بالضم
قدرت قهر یا بفتح غالب شدن چه مصراع هر سو سناسکی چه داند جام و سندان باخترن چه مراد
از جام و سندان باخترن جمع ضمیم است یعنی با وصف مبتلا بودن در شتیات نفس و دواعی طبیعت
قدرت قهر و دشتن امری است غیر ممکن و چالاکان طریقت که راه عشق را با قدم نامرادی از دواعی
طبیعت و مستلذات جسمانی توانند سپرد و بموت مرادی از رغبات جسمانی و لذتین شهسوی توانند مرد
از کبریتا حمع عزیز تر اند سپین بکبر اول و فتح ثانی قطع سسافت نمودن کبریتا حمع یعنی که در سوخ
گویند که او کبر اعظم است ما وجود ندارد و مراد از موت مرادی چنانچه گذشت ترک نمودن رغبات جسمانی
و لذتین شهسوی است و اکثر مردم بقید هوا می نفس سیر اند و از ریقه اطاعت طبیعت بیرون نیامدند و
عشق فامند و هوس راجعت دانند و با وجود همنگ بودن در صفات پسیمی دعوی کمال انسانی که عبارت از
عشق نفسانی است کنند و باریت مشتهو داعیه رتبت از او کان وارند هیات هیات **ه**
زاد این با دیده درد دست سلیمان نه هوس پشایب سازی نتوان کرد بجا کسی یعنی زاو این با دیده ای
زاو عالم دنیا که بعالم آخرت بکار آید درد دست که مسلمی است بعشق نفسانی نه هوس که از آن عشق بهیچ می خاند
نبا بر این طریق عافیت و عدم اختیار هیچ یکی از عشق نفسانی و بهیچ نمی تواند بود و عشق خالی
فالجباله عنان و اوسطه سقم و اخره قتل بصحتك علما بالهوی واللحمی
مخالفتی فاخرت لفسك ما یحلو یعنی زندگی کن در حالیکه خالی هستی از عشق زیرا که عشق اول
آن رنج است و وسط آن بیماری و آخر آن قتل است از جانب معشوق پیدا دم ترا بر ترک عشق از جهت
آنکه سیدانم همنگ تو در هوای طبیعی و کسیکه می بیند مخالفت من یعنی رای او مخالف نصیحت من است پس که
اختیار کند از برای نفس خود چیزیکه شیرین و خوشتر بیند او را و علامتی که بان تفرق میان عشق نفسانی
و بهیچ توان نمود چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن ای معشوق نوع
لذت یابد که از نظر بسنزه و آب روان و نظائر آن می یابد یعنی قره عین و جلای او منظور باشد نشان عشق

شبهت بهی است و نظربین تقدیر بر و مباح است اگر لفظ دیگر می باید که بعد حرکت شهوت موافقت
 با معشوق تواند شد آن میل شهوانی بهی است نظربر حر و حرام و تفرق دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
 میل بجرکات و کلمات محبوب پیشتر است از میل بسوی صباهیات بخلاف عشق بهی که در آن میل بذات
 محبوب اعضاء او و استماع از وی می باشد و چون سخن در عشق نه از آن قبیل است که با سطر او داد و آ
 آن توان و او بدین مقدار اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد و سطر او طلب را ندن چیزی کردن
 در صحن چیزی باید دانست که مؤلف محقق علاج بطالت را که نوع ثانی از اراض قوت جذب در شمار
 انواع مندرج بود ترک داده یا از آن سخن فرود گذاشته لکن تذکر تعریف و علاج آن پر در اختتامه آن
 اینکه بطالت تعطل نفس است از قوت شهوتیکه شرعاً و عقلاً مستحسن باشد و چون تعطل و اهمال از رعایت
 سصلحت معاش سودی ببلاتک شخص و انقطاع نوع باشد و تعافلی از آن کتاب سعادت معاد معنی
 کرد و با بطلان غایت ایجاد که مستعدی افاضه وجود واجب الوجود است و اولم پس باید که طالت فیضیت
 این دو آفت را که خسران دنیا و عقبی باشد لحاظ کند و ازین رو ذلت بفضیلت گرداید اما علاج خسران
 و آن الهی است نفسانی که از فقه مجبوی و قوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است و حصول
 شتهیات جسمانی و تسکلات بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی تا در صورت عدم حصول شتهیات
 او یا نمانی خارف که او را حاصل بود الم حاصل شود زخارف جسمی زخرف معنی شیمی است
 و علاج آن تا مثل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانکه در علاج
 خوف مرکب مشارقی بان رفت بقوله که در فلسفه مقرر شده که هر کس این فاسد است و بدن انسان
 از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد و آنچه باقی و ثابت تواند بود امور عقلی و سعادت
 نفسانی است که از حیض زبان و حوزه مکان و تصرف اضداد یعنی وجود و عدم که بدن انسان قابل زود
 است و قطرف فساد و متعالی است بطریق راه یافتن تا چون یقین کامل یا نیمی امی بودن اشخاص عالم
 کون فساد غیر قابل ثبات و بقا را حاصل شود طمع فاد خیال محال را بخود راه نهد و دل را در سبب
 دنیوی که طمأنین را بل خیال باطل است نه بند بلکه همه مبت در کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات

می باشد از میل با اعضا و تناسخ آن
 عقل نفس را در حجابات بیشتر

صالحات و سبب انصال بجوار الله حضرت فدو الجلال اندند و از منزل حرم محل اخوان دایم و الام مترکه است
 خلاصه یافته بمقام رضا که موطن بحجت حقیقی و سرور دایمی است برسد چنانچه مضمون آیه کریمه **اَلَا اِنَّ**
اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَاَهْلٌ يُحْمِزُونَ یعنی بدانند که بدستیکه دوستان خدا هیچ
 ترسی نیست برایشان از رسیدن سکاره و شاید نسبت ایشان که اند و هناک باشند از فوت طالبان
 مقاصد اشعار بران میفرماید یعنی چون اولیا، الله بمقام رضا مذکور در بحجت و سرور شی با و هیچ
 ترین اندوه برایشان از رسیدن سکاره و دنیوی طاری نمیشود **فَشَعْرٌ مِنْ سُرَّةِ الْاَبْوَابِ**
مَاسِيَةٌ ؛ فلا يتخذه شيئاً يخاف له فقد ؛ یعنی کسیکه بسرور آرد او را ندیدن چیزی که
 اندوگین کند او را پس نگیرد و دست ندارد چیزی را که خوف میکند کم شدن آن چیز را یعنی زخارف دنیوی
ه همیشه جز حکایت جام از جهان نبرد و از نهارد دل بسند بر آجات نیوی و باید که نفس خود را
 از امتعه دنیوی موجود خوشنود کند و با آنچه او را نباشد نگین نشود تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه
 در حدیث است ان الله تعالی بجمکته و جلاله جعل الروح والفرح والرضا واليقين
 روح بالفتح سرور یعنی الله تعالی حکمت و جلال خود سرور و شامانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده تعبیه معنی
 ارستن دپوشیده نمودن و اگر بر او کتفا بر زخارف موجوده و دشوار نماید تا مل و احوال طبقات مردم
 بنماید چه هر یک از اهل صنایع باشند یعنی از اهل حرف که از زمره عوام الناس اند بمقتضای **کل حزب**
بمآلذهم فرحون یعنی هر گروهی با آنچه نزدیک ایشان است شادمان اند بطور و نظریه خود
 سرور اند بلکه دیگر از ازان طریق محروم و محروم میدانند مروجم رانده شدن پس طالب فضیلت باید که
 در تبعی ازل جهالت و ضلالت نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نماید و
 بقصد آن طالت بخود راه نهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام عجز نظام حضرت رسالت پناه پیغمبر
و لا تمدن عينيكَ الى ما متعنا به از واجبا منهم زهرة الحياة الدنيا لمتهم
 فيه یعنی باز بکش هر چه خود را بینی سنگ بسوی آنچه بر خود دار گردانیدیم بدان چیز منتهی از کفر و
 وادیم ایشان را زینت زندگانی دنیا که مال و منال است تا بیا ز ما میم ایشان را در آن یا از آنکه و بلائی

سازیم یا عذاب کنیم در روز قیامت ایشان را بسبب آن چیز بطلیمو حکیم گفته طریقی همیشه درویش باشد
 و اگر چه همه جهان او را بود و متوجه ای هر که متصف بصفه تعانت است تو نگردد اگر چه او را هیچ شتاب و آزیات
 منسوخه قرانی است که قرات او منسوخ شده و از مصحف مجید بر گران گردیده اما نافه آن باقیمت ولو کما
 لابن ادم و ادیان من الذهب الفضة لیبتغی الیهما ثانیاً و لا یعملان فی الاجر الا التراب
 یعنی اگر باشد از برای آدمی دو واوی از زر و نقره هر مینه خویش کند بسوی آن هر دو واوی سیوم و دیگر کند
 درون او را مگر خاک کور **س** پرمی نشود کاسه را از بوسه هر کاسه که سرنگون بود پرنشود و
 کندی با لکن نام حکیمی دلیل گفته بر آنکه خزن امری ضروری نیست بلکه حالتی است که اختیار را در آن مغل نام است
 و آن آنست که سبب خزن یا فوت مطلوب خواهد بود یا ورود مصیبت در هر دو صورت خزن حالتی اختیاری است
 پس باید که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم بنه و با وجود آن راضی و فرحان
 باشند و این دلیل است بر آنکه خزن بر فعد آن ضروری نیست و بهیچ وجهی و نا ملایمی که کسی رسالته بعد از مدتی
 او را خزن بفرح و بکجا بضحک تبدیل شود پس خزن ورود مصیبت امری ضروری نباشد و شکل کسی که طمع در بجا
 اسباب نیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شامه ای خوشن بوی که بوی کرده شود مانند گل
 عطر در میان مجلس نوبت بیک رساند و هر یک لحظه از رایج آن منتع کیرد و چون با نوبت رسد طمع اختصاص در آن
 کند و خواهد که از دست ندهد و چون از او باز کیرد حسرت و خزن بخورد و در بدجه تمام اسباب نیوی و دایع الهی است
 که بتناوب تداول بیک طبقات عباد میرساند و هر وقتیکه ارادت بی علت حق جل شایه متعلق شود باز
 سیکرد و غایب بوی خوشش تنوع تمشید نماید ثانی بر خود داری یافتن تناوب پیاپی آمدن تداول بت نوبت
 چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده **منعشر و ما المال الا لهلون الا و ادایع و ولا بدیونا**
 ان تو دالو دایع یعنی نیست تا آن اهل ای اولاد و احاد و مکرمانتهای الهی اند و ناچار است که روزی
 باز گرفته شوند مانند آنها و عاقل باید که در رو و ودیعت خوشدل باشد و خزن و ماسف بخورد و راه ندهد و زبکی
 گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبودی که عاریتی است بایستیکه صاحب بهت در آن وقت هم بآن نعمات
 نشودی و چون عیباریت او را ملازم است بخدمت نعمات بسوی او اولی و انسب با او بقراط پرسیدند

که سبب فرط نشاط و ولت لحن تو نیست گفت آنکه من دل بر چیزی از ز غایب و نیوی تنم که چون از من
 فوت شود اندویدم و بکین کردم اما علاج حسد و آن ترقیب است و آن نعمت غیرت خواه که تمام
 وصول آن بخود کند یا نه و این معنی ای ترقیب زوال نعمت غیرت باعث بر آن حرص بر وصول آن نعمت باو
 باشد پس نوع حسد بشمارکت قوت شهومی تواند بود و اگر باعث بر آن مجرد وصول کرده می مجسود باشد
 بی حرص بر وصول نعمت بخود از زوایل قوت غضبی یعنی مداخلت قوت شهومی این مرض بدترین امراض است
 چه جاسد بر غیر نعمت و دیگران طول شود و هرگز نفس الی از اهل عالم منقطع نکرد پس خزن و الم حاسد نیز
 هرگز انقطاع نیابد و در حدیث است الحسد یا کل الحسنات کما قال کل النار الحطب
 یعنی آتش حسد خرم حسنات را می سوزاند همچنانکه آتش نیزم را می سوزاند بدترین انواع حسد است که
 در میان علمای باشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل تراحم است گاه باشد که وصول نعمتی
 به کسی بی زوال زد دیگر متصور نشود اگر درین امور حسد نماید امکان دارد بخلاف علم که این مشایخ منزه است
 چه در آن کسی را با کسی مزاحمت نیست با نفاق و صرف زوال نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسدین
 طایفه هم راجع با سبب نیوی میشود از جهت آنکه رفع درجات و علو منزلت عند الناس عالمی را موجب حسد
 دیگر علمای میشود و آنکه در نفس علم محمود دیدگی کند و علاج حسد قریب بعلاج خزن و غضب باشد زیرا که حسد
 که بشمارکت قوت شهومی است علاج او عین علاج خزن است و اگر بشمارکت قوت غضبی است علاج
 غضب او مضمید و اما غبطه بالکسر و بالفصح است که عنت کند و در آن که مثل آن نعمت که دیگری را باشد
 او را حاصل شود بی تمسای زوال نعمت غیر او آن اگر در امور دنیوی باشد زیاد بر قدر کفاف و مصلحت
 خودم باشد و اما در امور دنیوی بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقاً
 محمود و وجه هر نسبتاً منطاب است و چون فطن لبیب برین مباحث تا مل نماید معادنت آن بر معالجات
 دیگر امراض فواید مثلاً در علاج کذب و آن اجنب را امری است که فی نفس الامر نباشد ملاحظ کند
 که غرض از نطق اعلام غیر اوست یا آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن
 وضع الشئی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آن است و باعث بر آن کذب حرص مالی یا جاهلی باشد

و ذلت حرص معلوم است پس کذب که مبتنی بر آن است هم از قبیل رذایل باشد و برین قیاس هرگز زایل
 غیر مذکوره راجع میشوند بسوی رذایل مذکوره **لا سمحده و در تدبیر منزل** و در این ستمش که است
لمعه اولی در حسب ایجاب منزل چون انسان در بقای شخص لغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر
 ضاعی چون کشتن با کلسر اعدت کردن و درودن بالضم بریدن غله و خورد کردن ای کوفتن خرمن و
 پاک نمودن و سرشتن و پختن همیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت نبی نوع صورت
 نهند و بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخل نیست چون علف و آب چرآن
 و چون انسان را تمهید آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روزی روزی و در تغذرات حسب ایجاب با ذخیره
 اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع حاصل باشد از خار تشدید ذال خیر و کردن و جمع نمودن قوله
 از دیگر الم متعلق بحفظ است و محافظت بی سکا نیکه غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلب المان
 از آن کوتاه باشد همیشه پس سازان حسب ایجاب باشد و چون محض را به ترتیب ضاعتی که در تحصیل غذا ضرورتی
 حسب ایجاب باشد پس البته او را معاوضی باید که در وقت عیبت و اشتغال او با مورد ضروری اقامت در منزل نماید
 و به نیابت او و حفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص است یعنی آنچه گفته شد از
 حسب ایجاب بکمال حفظ و انبای جهت بقای شخص انسانی است و کرده در بقای انکس فتور واقع خواهد شد
 و نظر بحال نوع ای نظیر آنکه نوع او باقی ماند و بر آن کس منقطع نگردد و لابد است از نزدیکان و واج اذتکامل
 و تولد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تنگ هم امر منزل که جهت حفظ اغذیه معاوضی
 مطلوب بود مضبوط ماند و هم امر تناسل منظم شود چون از ازدواج فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق
 واجب باشد و چون جمعی هستند مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر یک ممرات مصالح ایشان بدون
 سعادت و دشواری باشد پس حسب ایجاب با معاولن و خدم باشد اعوان بالفتح یاری کران خدمتچین جمع
 خادم چاکر و باین جماعت که ارکان منزلند نظام معاش صورت بندیشل پدر و مادر و فرزند و خادم
 و قوت که اصل است در حسب ایجاب منزل چون نظام هر کشتی بود حقیقی تا یغی ای و حدتیکه از لغت یکی یادگیری
 حاصل شود منوط است نظام منزل نیز تدبیر ضاعی که موجب رابط لغت باشد منوط تواند بود و از خاص

مذکوره پدر باین تدبیر اولی است پس ریاست منزل سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را که
 پدر است بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب و ترسب و عفو و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف
 قیام سیاست باید نمود تا هر یک از آنچند در تحت تدبیر است بحال لائق رسد و از اختلال امین باشد
 ترسب سیاست باین عنف بهر سه حرکت در شتی اختلال زیان شدن و مراد از منزل درین مقام که مذکور شد
 نه خانه است که از خشت و گل سنگ چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و اولاد
 و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در سکن چوب سنگ سکون نماید و خواه در
 و خرگاه و آن نوعی از خیمه است و خواه در سایه درخت و مغارات ای سگاکها و علم تدبیر منزل که این شش اصل
 بر آن است مراد از آن معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد یعنی شوهر و زن الحزب و هر چه که
 از خلل امین تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع که عبارت از تالیف مخصوص میان شوهر و زن و اولاد
 و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال است عموم خلاق را راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی
 در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال اهل کان منزل که زن و فرزند و خادم و غیریم اند و هر یک را در محل
 خود بدارد و اگر در یکی ضللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضو خسی را برای مصلحت عضو دیگر
 جائز بل واجب میدارد و در منزل نیز گریختن خسی را فدای رکن اشرف باید داشت چنانکه اگر در فرزند و خادم
 تخالف رود بد خادم را دفع باید کرد فرزند را و اگر چه خصوصیت منزل یعنی سکن درین فن ملحوظ نیست
 چنانچه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی تدبیر اشرف انواع منازل که بنا است یعنی خانه نموده اند و گفته اند
 افضل ساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بار تقاع بایل و درهای آن واسع و مقام لائق به فصلی و
 موسمی در آن معدود و آماده باشد و حتیاطیکه در دفع غرق و حریق و نقب یعنی سوراخ کردن دیوار
 و تعرض هوا و سرفه باید در آن مرعی بود یعنی باید که خانه بر زمین مرتفع باشد و در زمین نشیب سیل
 آب بنود و مطبخ و موضع مصبل متصل بچوب اشیاء سوختنی نباشد و مورخانه مستحکم بود و از سوراخ
 مار گذردم غیره محفوظ باشد و در آن خانه مستحکم و صین بخلت معلول باشد و سواهی آن هر چه که در حیاط
 آن لابد است مرعی باشد و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از

شش گز زیاده بنا کند مگر نذ کند الی این یا اسرف الغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد
ای سفر فترین شعلبان بهم بدر منزل اضرو است که ملاحظه حال سایه باید کرد چه سایه بد شرعاً و
عقلاً موجب بی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سوال کردند
گفت از آن جهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد با او از مطر قرائت بشود
بالکسر افزاری است زرگران و این سخن را که آنرا تک و کوش گویند **و هم در سیات قوات** و
اموال چوین معلوم شد که انسان را احتیاج با ذخایر قوات و از زان حال است پس احتیاط در ذخایر
است که از خباثن کله ذخیره کند یعنی از بعضی اموال و عمارات و عقارات با بعضی پوششی و دو اب و
برخی حلی و حلی قدیمی نقدین الی غیر ذلک تا اگر بعضی جناس در معرض تلف آید بعضی با ندرت و بحیث ضرورت
معاملات بدنیار که حافظ عدالت و ناموس است احتیاج تو بنابر عزت و نفاست و در زان جوهر
و منات ترکیب اندکی از او با سیاری اجناس متفاوت کند نفاست با الفتح کران مایه شدن و در زان
گذلک و بدین سبب احتیاج عقل قوات از مسکن مسکن بعین نباشد و اگر دینار بودی شقت نقل
ضروریات از خرد زیاده بجا و بعید تحمل بایستی نمود و نظر تدبیر منزل در حال مال با اعتبار دخل باشد یا اعتبار
خرج اما دخل معنی جمع و تحصیل مال بر وقت است یکی آنکه با سبانی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
مانند تجارت و زراعت و خیاط و جاکت و غیر ذلک که عمل عبد را در آن دخل باشد دوم آنکه اختیار
عبد را در آن دخل نباشد چون موارث و عطا یا اموال نکاح که قسم است سه چیز است چنانچه
بعضی آمدین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر آن است که تجارت بهتر
است و ماوردی از اعا شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضی علمای متأخر در وجه توافق میان
قولین گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبّه است و حلال از حرام امتیاز نمیدارد و دروغ بر مردم
غالب تجارت از حیاط دور باشد و زراعت احوط باشد احوط است تقصیل از حیاط است چون
در زمان امام شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم بر حرام تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن تجارت وجود بقای مایه است و آن در معرض

یا اعتبار

زوال است پس زراعت از بهر فضل باشد و در کسب سه چیز اخضر زیاد کردی که جو و تمر و فیان در لامع اول کشت
 چنانچه بقلب یعنی بدون زرق لب نامر یا تفاوت وزن و کیل چیزی بر بند چنانچه وعید بر آن نص قرآنی ثابت
 شده و یل للطفین الذین اذکک الواعی الناس بیستوفون و اذا کالوهم
 او و زنیوهم میخسرون یعنی وای مرکابندگان را در کیل و وزن که چون می ستانند
 به پیمانۀ از مردمان برای خود تمام می ستانند و چون می پمانید برای ایشان یا می سنجند حقوق ایشان را
 می گمانند و زیان بدیشان میرسانند و وم عار چون سخرکی و سهرل و اسپهز و آنچه مودی بدلت باشد
سوم ذرات یعنی زبونی کسب خاست آن چون کناسی یعنی خاک رومی و دباغی یعنی پیرتکی پوست پاک
کردن آن با کلمن و قدرت از صناعات شریفه اما کسیکه از صناعات شریفه عاری باشد از نظر کناسی
و دباغی و غیر آن اورا نمی رسد و صناعات بر دو قسم است بعضی ضروری بود و مانند زراعت که هیچ تنگنی
انسان چاره نیست و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجهد صناعات سه نوع است شریفه
خسب و مستقیم شریفه است که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و چون قوت نفسانی اشرف جمیع
کسب اوج اشرف و عز خواهد بود و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه
تعلق بخوبی عقل دارد و چون صنعت و وزارت که در آن کار از صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر باشد
دوم آنکه بآداب و فضل تعلق دارد و چون کتابت یعنی انشا پر و ازمی بلاغی علیکد بان قادر شود بر تالیف
کلام مطابق مقتضای حال هم فصاحت آن و نجوم و طب استیفا و آن صنعتی است موضوع برای تفهیم و توضیح
داخل و مخارج مدینه و مساحت یعنی علیکد از آن کیفیت استخراج مقادیر مجمله از اجسام و سطوح و خطوط بالائی
معیند آن معلوم شود و سیوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد و چون سواری و ضبط ثغور رای بندوست
ملک و دفع اعدا و صناعات حسیه هم نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد چون جهنگار یعنی
جمع داشتن غلات امین کرانی بفرود شد و از آن منفعت کثیر حاصل کند و سحر ای جادو کردن و قیادت یعنی علم تسخیر
و آن رام کردن و فرمان بردار نمودن و دیگری باشد بافتن و اینها صناعات اشتیاق است و خسیس تر از دو
نوع آئینده و دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون سخرکی و سطرپی و مقامی ای قمار بازی این صناعات

سبب است سیوم آنکه مقتضی تفریط طبع با چون مجامی و باغی و کناسی و اینها صناعت فرومایگان و خواست
و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنف خیر عند العقل تسبیح نیست بلکه البته جهت انتظام امور معاش
باید که جمعی آن مشغول باشند تا باقی مردم با مورد یک اشتغال و رزق بخلاف دو صنف اول که نزد عقل
تسبیح است اول از جهت مضرت بعوم الناس ثانی با انتفاع فضیلت نفسانی و هر یک بضماعتی موسوم است
باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد و بذات جهت و نقص در کمال رسمی نشود و بدانکه هیچ نیست
در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن ای فراخی روزی صناعتی است که بعد از
اشتمال بر هلدت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که لغصب کاره و عار و ذمات بدست آید اگر چه
بسیار نماید ناقصی برکت باشد و شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هر چه کسب جمیل حاصل
شود و اگر چه قلیل باشد میمون بابرکت بود و اما نظر در مال باعتبار خرج آن نیست که رعایت اعتدال در
بندها خرج آن بی اسراف و تقصیر دریا و مباحات باید نمود یعنی در بندها اعتدال امری باشد
و از زوال آنکه جانب افراط اسراف و جانب تفریط آن تقصیری قلت خرج و در اوقات کیفیت آن ریا و مباحات
باشد ای بحیث نمودن مردم و تقاضای ایشان خرج کند احتراز نماید و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات بختین جمع نکتہ خستکی و خواری و اطراض باید کرد
اما نظر در مال باعتبار حفظ آن نیست که اولی آنکه بعضی اموال نقود و امانان باشد که عبارت از دراهم
و ذانی است و بعضی اجناس و امتعه و بعضی ملاک و ضیاع ای زمینها که در دخله شود و موسمی یعنی ستوران
تا اگر در یکی صلی واقع شود و از سرت غیسر آن از دیگره بر آن حاصل کرد و جبرئیل کردن حال کسی در صراف
مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد و چون زکوٰۃ صدقات مانند عشر و
خراج و صدقه لفظ و نذر که هر یک را از اینها شارع مقداری عین فرموده دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار
و اگر کم دهند چون بدایا و مبرات بضم اول تشدید را آنچه برای خوشنودی خالق دهند سیوم آنچه از رو
ضرورت بحیث جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اولی که در آن جلب نفع مطلوب است با چون تخف که بحیث تجار
مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین و حکام و غیر هم بر بند و انفاق ای خرج کردن در وجه ماکمل و

مشارب ملاسل اهل منزل هم از قبیل طلب لفع است چه نظام معاش ایشان تسلی دارد چنانچه در لغت
 اولی است ارقام بابت دودم که از ان دفع ضرر مقصود با چمن بنبلان بر نظره و سفها از جهت صیانت مال و
 عرض صیانت با کلسر نگاه داشتن عرض با کلسر مردم و در نوع اولی در آنچه بحکم الهی و وضع شریعت میاید
 چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه در بنظر رغبت و طیب خاطر دبد و اصلاح بر آن نه در ظاهر و نه در باطن مشایف
 نباشد طیب با کلسر خوشی متکلف در بیع و انفسوس خوردن چه غایت سخافت و کم خوردی باشد که خدایتجا
 از خردانه گرم خود نعمتی یکی از بندگان ارزانی فرماید و او امر کند که محقری از ان در راه او صرف نماید و او را ان
 کسی محقری بر خاطر کران آید دیگر آنکه خالصا و جلاله صرف کند و اصلاح بر فرض دیگر مشوب نکرده تا موجب
 ابطال و اجباط آن نشود و مشوب غیر شایسته اجباط باطل کردن سوم آنکه معظم آن صدقات دهند و در بر رویان
 نهفته حال هر که حق تعالی در شان ایشان سفیر امید بحسب هم الجاهل اغنیاء من التّعفف یعنی
 می نپردازند ایشان را مردم بخیر حال ایشان که ایشان تو نکران اند بسبب باز ایستادن از سوال چهارم
 آنکه تا تواند پنهان صدق کند چه انشا منظره رعوت و وضع منت است رعوت بالضم فریشتن آرائی و شاید که
 افشای صدقات سبب کسار خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که صدقه نهفته غضب حق تعالی را
 بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات است که بدست راست بد بد چنانچه دست چپ
 خیر بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیا فرید در اضطراب
 آمد و قرار نیک گرفت پس گوهر بیا فرید و زمین را بان قرار داد ملایک یعنی تعجب نمودند و سوال کردند که بار خدایا
 ایسچ مخلوقی از که سخت تر باشد فرمود که بل ایس دیگر پرسیدند که هیچ چیز از اس سخت تر باشد فرمود که بل
 ایش دیگر پرسیدند که از ایش سخت تر بهمت فرمود که بل ایست دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که
 یکی باو پرسیدند که از باو سخت تر باشد فرمود که بل صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد
 و دست چپ از ان خیر نباشد سخت بود یکی از دیگری باعتبار تاثیر اول است در ثانی و افعال
 ثانی زامل چنانچه سنگ را اس بریزه ریزه کند و اس را پیش نرم سازد و پیش آب سردی کند و آب را
 با دمی برد هر جا که خواهد و اما غلبه صدقه پنهانی بر باو داشت که مؤلف محقق گفته چه تا این ان صدق و از همه چیز

فکورشند پیش است زیرا که بلای ببرد و دفع میکند بر سر ستوار و محکم در صنف دوم یعنی آنچه بطریق سخاوت
 و ایتار دهند پنج شرط رعایت باید کرد اول بحسب چه بعد از انتظار منتاید که لذت آن با الم انتظار برابر
 یا کمتر باشد پس شوره سخاوت نخواهد یافت دوم کتمان که از غنای ظهور این باشد سیوم آنکه از احقیر شود
 و اگر چه بسیار باشد چنان شیو اهل عروت و علویت است چهارم موصلت پی در پی عطا کردن چه طول
 موجب فراموشی است و سبب اضعاف انعامات سابقه اضعافت با لکسیرت و ضایع کردن بحسب وضع
 در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند **فوضع الذعر**
موضع السیف بالعلی؛ مضر که وضع السیف فی موضع الذعر؛ یعنی بر سران
 و بجا آوردن بخشش در جای نهادن شیر بقلبه زیان کاری است مانند نهادن شیر در جای بخشش
 و در صنف سیوم ای آنچه بحسب جلب نفع یا دفع ضرر و هندیست چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه
 مصرف و برای دفع ضرر باشد حیاط است که میل زیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس مال و عرض این
 کرد و نماند که از قبیل اسراف محض باشد چه اضعاف عدالت در اکثر طبایع موقوف است و طمع حرص و حسد و
 بغض و نفوس کمزور پس نمانی انفاق بر قواعد عرف عامه نمانی بماندن بسلامت عرض نزدیکت است انبیا
 شیر خواص و میل اکثر ناس بر تنبیر و زیادتی است پس حیاط در آن میل زیادتی باشد باید دانست که
 در خلاق ناصری ماخذ این کتاب صنف سیوم بر همین یک شرط اکتفا یافته و آنچه درین کتاب مرقوم شده
 که رعایت سه چیز باید کرد از خطای تاخین است و مرجح آن همین کرد و شرط دیگر فکورشده و الله اعلم
لعمریوم در سیاست اول باید که عرض اصلی و مقصود کلی در تا بل ای زن خواستن حفظ نفس
 از وقوع در فساد ای از استمتاع حرام و طلب نسل و حفظ مال باشد چنانچه در لغه اول گذشت نه و پیشه
 و دیگر اغراض و بهترین زبان است که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و جوارقت قلب و ایتار و رضا
 شوهر و قارحتلی باشد و نفع هر یک از صفات مذکوره بر زوی الا خلاق الرضی برین است و عقیق باشد
 بلکه ولود باشد عقیق زن ناز ایند و ولود بالفقر زن زانید و معرفت این حال اگر بکر باشد بان تواند
 بود که آن زن از قبیل باشد که اناش ایشان عقیق نباشند و اگر تریب باشد بان معرفت او تواند کرد که او را

فرزنده شده باشد از زوج سابق و از او زنیکر بهتر چنانچه او ششمن حصول اتباع و استظهار با قاری و استمالت اعداء
 معاونت در امور عیاش و احراز ازدفوات نسبت و اولاست اتباع بالفیض پیروان استظهار قوی پشت شدن
 استمالت سومی خود ضمایند کسی را بسجن خوش و نیکوی دنارت بالفیض زبونی و بکر از غیر بکر ادلی چه قبول
 ادب انقبیا و شوهر و در پیشتر تصور است و اگر با وجود این حصول نسبت ثروت و جمال تجلی باشد
 غایت کمال تواند بود و فاما درین سه خصلت ای نسبت ثروت و جمال نظری چند هست ازین جهت رعایت
 احتیاط دران باید نمود چه نسبت سبب عجب است چون زمان بقصان عقل موسوم اند بدان و اطراف انقبیا
 شوهر نفیث نمایند نفیث بالفیض نمک عار بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزل خادم دانند موجب نکاح امر و
 انکحاس حال اختلال مال کرد و انکحاس سنگون شدن و در مال جمال نیز همین خایله است جمال سولای این
 فساد بقصدی و دیگر مخصوص است چون جمیل را رغبت بسیار باشد و عقل که مانع از قبایح است در زمان
 کترو ازین رومودی بقصد و پیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز
 باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول مهیت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در طاعت و امر و نواهی
 او تنبهاون نماید و این عظم انواع سیاست است و انتظام این معنی با نظائر فضایل خود پیش زن و دخای
 رذایل تواند بود دوم کرامت که زن را اگر ای وارد بخیزد که موجب محبت و لغت او شود و تا از خوف زوال آن حال
 اقدام بر خلاف ای شوهر نماید بآنکه او را در ستر و حجاب زغیر محارم نکند بار و با او مجاملت محاورت نماید
 مجاملت نیکوی کردن با کسی محاورت پاسخ دادن و در سبادی امور متعلقه ناگلی با او مشورت کند بزرگوار
 او را در طمع متابعت نیکنند یعنی شوهر این امر طوطی نباشد که در مشورت به طاعت خود نماید چنانچه
 مشهور بجهوری زن است سیوم آنکه با خویشاوند متعلقان او طریقه اگر امر و احترام مدار است و موااست
 و بذل مرفوس پس در مواسات یاری کردن مال تن کسی را معروف نیکوی سپردن بکسر اول و فتح ثانی بمسئ
 طی نمودن و قطع کردن مسافت و پی ظهور ظلی در روزی دیگر بر و بگزیند و اگر چنان زن دیگر بجمال و مال
 و نسب زود یاوه باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان مکرور است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح
 دارد و غیر از ملوک را که مقصود ایشان از تزوج کثرت نسل است و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عیب

سپردن چاره نیست در تعدد ازواج خصمت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت مرد زن
چون نسبت آن است بدن همچنانکه کیمیل منبع حیاد و بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر در منزل میسر نشود
و دست تصرف آن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش تبعید
امور منزل و تکفل مهات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود و نفس انسانی
تحت تعطیل نماند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر سرین آمدن از خانه
و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و در غبان را درو طبع
پیدا شود و سبب حساد گردد و اما آن سینه چیر که از آن احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلائی
است و سبب استکس چهرگاه امر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال باید و اگر شوهر بمرت محبت
او مبتلا شود از او مخفی دارد و اگر آن محبت غلبه نماید بوجهی که اخفای آن ممکن نباشد در صورت بجلالجا
که در باب عشق گفته اند از صرف فکر از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه و تسکین شهبه با سفر
سواد میجو و غیره مودع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر سر او را خود را مطلع نگردد و مقدار مال
خود و ذخایر غیر قوت اند و پوشیده دارد و او را در امور جزو دیگر که متعلی با علاج منزل باشد با او مشورت
نماید چنانکه گفته شد و همچنان احوالی و ذخایر که معد برای قوت اند تفویض نماید تا پیوسته خاطرش از
تعلق گیرد و نقصان عقل ایشان را از جهت کثرت اموال اطلاع بر سر او شود بر نفسا سد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که جلال بن یوسف حاجی بود که علاقه خاص قدیم با او داشت وقتی در شامی محادرت
ججاج گفت از خود را باز نماند بنا بید گفت در ایشان اعماد نشاید کرد و ججاج گفت مرا زنی است نجابت
دانا و شفق و بروی انما در سیار دارم چه بنگر تجارت بوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خانان
خود داشته ججاج گفت این صورت خلاف خرم و بهوشیاری است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد
از آن بفرمود تا هزار دیکسیه یا و روند و بر آن مهر خود نهاد و ججاج داد و گفت این زر را بگو
بخشیدم اما بهرین شهبه این را بجانم ببر و با زن بگو که این زر را از خزانه ملک در دین ام و برای تو آورده
حاجب همچنان کرد بعد از مدتی ججاج کنیزکی با او بخشید حاجب را بجانم برون با حاجب گفت که

از برای خاطر من این کنیز را باید فروخت حاجب گفت کنیز کی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن از معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر برای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگو که زن فلان
حاجب مدّه و با میخواید چون دوری یافت بعد از تمهید سلام خدمت عرض کرد که چندین است که شوهر من
ریبای پرورده نعمت درین حضرت تست اکنون خیانتی در خانه فاضله نموده مرحض نعمت پادشاه گذشت
که پنهان دارم و کیسه زریه بر او آورده و گفت که شوهر من را از خانه دزدید و بچنان بهر باد شاه است
حجاج حاجب طلبید و کیسه زریه پیش او نهاد و گفت این زن دانا می شفق ستوده تو آورده و مرا اگر از حق
کار خبر نمودی سر تو از تن جدا شد دست با زنی که در کان و پائمال ستوان بودی میوم از امور که از آن خبر از
باید کرد آنکه زن را نه طاهری و نظر با جانب و انواع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال میسر می شود با
بمنع کند خصوصاً پیر زمان که فساد و فحاشی استیم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زمان را از خواندن قصه
یوسف علیه السلام شنیدن آن منع باید کرد که مباد امودی با سخراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه از آن
در حق شوهر آن رعایت باید کرد در هیچ خلعت است اهل نماز است عفت یعنی باید که زنان همواره عفت و پارسائی
گزینند و در مظاهر کفایت زموال شوهر می شود بر روی استن و نظار احترام در و دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوون
اخترا کردن نشوون ساز کار می کردن زن با شوی خجالت می گوید در عشرت کردن و ترک عفت است شوهر
کردن و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی سجده مخلوق را بوی من زمان از سجده شوهر
امر میگردم چو شوهر آن بر زمان افتد راست که مافوق آن حق هیچ بشری مقصود نه و حکما گفته اند زمان
نیک شبیه ندرت در محبت و شفقت و بکنیز کان در قناعت و قدرت و بدستان و دلالت و صداقت از آن
بد شبیه ندرت بجان در فرمان نبردن و سطوت و بدستان در استغاف شوهر مذمت و بدزدان در طمع
مال طریق خیانت جاران مستم کنندگان سطوت بالفح سخت گرفتن و حکم کردن و چون کسی زنی ناشایسته
بتلا کرد و هیچ علاج چون مفارقت نیست ما دام که مودی فساد و نشو و مثل ضعیان اطفال دیگران از مفاسد
یعنی اگر از مفارقت زن ناشایسته ضعیان اطفال متصور باشد در آن وقت مفارقت نکرید و اگر مفارقت
بجست ماضی می نشود و غیر از مدارات و مواسات مال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیر است

که اورا بکسی سپارد که منع او از مفاسد تو انذکر و وحی باید که شوهر خستیا سفری دور کند و مدتی مدید در
 سفر باید باشد که مفرج الگروب فرجی ای کشایشی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید و حکمای
 عرب گفته اند از پنج طائفه زن احتر از باید کرد خانه و منانه و انانه و کینته القفا و خضر الدین اما خانه بفتح
 حای جمله و تشدید نون اول زنی است که اورا فرزندان از شوهر دیگر باشند و بال این شوهر برایشان
 بهمانی کند و منانه تشدید نون اول زنی متموله باشد که بال بر شوهر منت نهد و انانه تشدید نون زنی که
 بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکیات در آید
 کند و کینته القفا ای زن داغ دهنده پس سر زنی است که بچا و عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر
 ب فکر فضاخ او داعی بر قفای شوهر نهند و خضر الدین ای سبزه که از میان سر کینن فو خاکروبی بر وی زنی
 باشد جلیل مد صل تشبیه او بسبزه منزله نموده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام
 وارد است و چون کسی بسیار زن قیام نتواند نمود اولی اورا عزوبت باشد عزوبت بالضم فی زن بود
 لمحببهم در سیاست اولاد اول باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاج
 و نفسانی دایه در مولود سرت کشیدت مزاجی عبارت است از حراره و بروده و رطوبت و پیوست و تخم
 بر نیما مرتب میشود و کیفیت نفسانی اخلاق حمیده و ذمیه بنا به چون در شریعت حق وارد است که تعیین
 اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تا
 نامی لایق تعیین نماید چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و ازین جهت رعایت
 نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدر و چون رضاع یعنی شیر خوار که تمام شود تبادیل و مشغول
 باید شد تا کسب خلاق ذمیه کند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز است
 چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب خلاق او بر وجهی که در علمه هشتم از لامع اول گفته شد شامی واقعه طبیعت
 نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیادیل سجات و فضیلت
 باشد پس چون این فصلت از او مشابه رود و در تادیش اتمام زیاده باید نمود اول تادیات که اورا از
 مخالطت با اخصا و که بر ذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد

و قبول صور سببوت نماید و بعد از آن اورا شرایع دین از صلوة و صوم و جزآن و آداب سنن سید المرسلین
 علیه صلوة رب العالمین بیاموزانند و بمواطبت برآن دارند و فرق در آداب و سنن است که آداب در عادات
 اطلاق می یابد و سنن در عبادات استعمال میشود و بر امتناع از آن شرایع و آداب و سنن زجر و تادیب نمایند
 بقدر طاقت و مقدار قوت او کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف
 نمیدهد حق سبحانه جل شانح هیچ نفسی مگر بقدر قوت و طاقت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده درین
 پفت ساکلی اورا بنماز امر کند بلا ضرب تو بیخ تا مزاج او عادی بشیراعی کرد و در اگر در سن ده ساکلی ترک کند
 او را بضر تادیب کنند و او را بدحت خیار خدمت اشرا بخیرات تحریص دهند و از شر و ترس و ترسیر نمایند یعنی
 طفل را از مدح و خیار بخیرات و فضائل تحریص دهند و از مذمت اشرا از شر و رذائل متفرق و ممنوع گردانند
 و اگر طفل جمیلی ایمان نماید محمدت کنند ایگان آمدن و چون به کلمه با تعدیبه یابد یعنی آوردن شود و محمدت
 ستایش و اگر بقبیحی مبادرت کند بخدمت تحویف کند و تا میسر باشد سرزنش مریخ نکنند بلکه جل سببوت
 کنند یعنی او را بگویند شاید که سببوت و غفلت این امر جمیل از تو متروک شده و یا این فعل قبیح بسیار
 و فراموشی ترک شده تا موجب جرات و نشود و اگر طفل آن امر قبیح که از او سرزده پوشیده دارد و تنگ
 سرا و نکند و اگر این امر تنگساز را بجا مدد و غلظت او را تو بیخ بلیغ کند و در تبم آن فعل سببوت نمایند و از معادوت
 آن فعل ترسانند و از تکرار تو بیخ و مکاشفت احتراز نمایند تو بیخ سرزنش کردن مکاشفت ظاهر کردن
 یعنی طفل را بار بار پیش مردم سرزنش نمایند که مباد در صورت اول بلامت عادت کند و در صورت ثانی
 و قاحت و در سرخ شود و قاحت بالفح شوخی و بمقتضای الناس جویص علی صامع یعنی مردم را
 اندر چیزیکه منع کرده شده اند آن طفل بر معادوت و قاحت حرصی کرد و بلکه حسن جمل بکار دارند تا از
 قبایح متنفر باشد و باید که در نظر اول ذلت اکل و شرب و لباس فاخره را مستحف گردانند مستحف بشدید
 فاسبک و خوار و در خاطرش قرار دهند که جامعی منتش طون ای نیکین مشیوه زمان است و مردان باید
 خود را ازین مرتفع و دور دارند و مطمح نظر کرب علف ساختن عادت بیایم است این جمله معطوف است
 بر قول جامعی منتش الیم یعنی در خاطرش این هم قرار دهند که مطمح نظر الخ و اول آداب طعام خوردن

چنانچه خواهد آمد او را یا موزند و همیشه کند که غرض از خوردن صحت است نه لذت و انگذیه و شراب منزه است
 که بآن دفع جمیع عطش کنند و همچنانکه او را بعد از ضرورت و صحت دفع مرض باید کرد و انگذیه و شراب نیز بمقدار
 سد جمیع دفع عطش باید تناول کرد و چه در افراط آن صحت بر طرف گردد و چنانکه گذشت و او را از تغذیه و طعام
 منع کنند تغذیه نشوند بدون اول کونه که نشدن و باقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتها می و بر اضبط
 کنند تا اشتها را غالب نشود و طعام ندهند تا بر طعام اقتضار تواند کرد و بگذارد مشغوف نباشد مشغوف معین
 مصلحت و دلی داشته شده و گاه گاه او را نان تهنی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت و این آداب
 غیر اغنیا است و از اغنیا نیکوتر باشد چه وقوع این حالات از غیر اغنیا پشتر می باشد پس عادت بآن لازم
 و اما از اغنیا اسکان و وقوع آن است پس عادت بآن خواهد بود و شام را طعام از چاشت پشتر دهند
 تا در روز خواب و کسالت برو غلبه کنند و از تخصیص فضایل باز ندارند و گوشت با اعتدال دهند تا موجب نقل و
 و بلاد نشود و از طولاد سیوه و طعمه سرفقه لاکستی له او را منع کنند و از طعمه سرفقه لاکستی له سرفقه فستق
 مانند با می لبن طیب مانع است این شیما از جهت آنکه حلوا و سیوه شیرین مرفی موده و مضعف شهوت است و این بدست
 و سیوه ترش عصب مفر و سیوه قفسه مستط شهوت و کسل از نرس است که بعضی خواک شیرین در حق اطفال گاه گاه
 رخصت است و طعمه سرفقه لاکستی له از تحریق و تشویش طبیعت و تخمیت و از آب در میان طعام خوردن منع کنند
 و همچنان بعد از طعام فوراً آب نباید داد بلکه ساعتی توقف کنند تا طعام مبعده منحل شود و پس تراب دهند
 تا معین بضم شود و هر چند هم کس را از مسکرات احتراز واجب است شرعاً و عقلاً اما شرعاً از جهت منعی عنه بودن آن
 و در و وعید بر ارتکاب آنکه از حد حصایرون است و اما عقلاً بسبب ایرات آن بفساد عقل و فتور در و عا س
 حدوث اخلاق ذمیر در که در کابن بحسب نقل بالغه در احتراز از آن پشتر است چه استعمال مسکرات بنفس و بدن
 ایشان مضرت بر غضب تهور و وقاحت و طیش گماز امراض قوت دفع اند و معنی غضب تهور معلوم شد
 اما وقاحت بالفتح شوخی کردن طیش بالفتح سبکی عقل باعث شود این ملکات رید و در دستحکم کرد و بلکه او را
 از مجالست این طایفه بی مصلحتی و ضرورتی که داعی حضور آن مجلس باشد منع باید کرد چه نفوس اطفال قابل
 تمام اطلاق را و غبت طایع اینان بسوی رذائل پشتر است پس با دنی سببی رذیلت در نفوس ایشان

متمکن گردد و از سخنان مبایع شنید مانع باید شد و تا از وظایف آداب بعینه از آنچه جهت تبدیل خلاق
 و تحصیل کمالات او را مقرر نموده اند فارغ نشود و وقتی تمام نکند طعامش ندهند تا بدین سبب بی تحصیل
 کمالات نماید و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قیاس و لیس شود چه هرگز باعث بر پوشیدن تعمیر
 بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب روز مطلقاً و خواب بسیار در شب منع کنند چه کثرت خواب
 باعث کندی حواس حسی اعضاست و از جامه نرم و بجا تنعم مثل خیش و سر راه و در تابستان لباس
 در زمستان اجتناب دهند خیش را که سر جامه که از پشت و پهن با هم باندند باشند سر راه خانه که در زمین از نند
 بسیار سرد باشد و بر اجتناب از این امور عدم اعتقاد است به نعمات دنیوی و بجزکت و پیاده رفتن و عطای
 و ریاضات مناسبه او را عادت دهند تا بسبب بر آمدن عرق تقویه بدن از فضول شود و هم او را عادت
 بتعب گردد و آداب بر سختن و شستن سخن گفتن چنانچه ابد یاد می آموزانند و بر تیب سومی مانند زلف
 کا کل که عوام این بلا و اطفال را میدارند و ترسین بلباس زنان او را زینت نکنند و نکشتری تا وقت حاجت
 نرسد باوندند و از معاشرت با قران بی پدران و سباب نیوی او را منع کنند یعنی طفل را منع کنند
 تا بر اطفال بیکه که ایام هم پدران آنها مرده معاشرت نکنند چه تا سف حزن ایام تندر آبی ایشان
 سببی به بد نفسیده و تیشی است عالم را فر گرفته و همچنان از معاشرت بر سباب نیوی که او را حاصل شد
 ممنوع سازند و از دروغ گفتن باز دارند و کجی از سوگند خواه راست خواه دروغ بنی کنند چه سوگند از همه
 گفتن بیخ است و جیبش بر اگر چه راست باشد مکره است مگر آنکه متضمن صلحت دینی باشد در آن وقت از
 سوگند راست باک نیست و اگر مردان را جهت دفع مناقشات در مجالس دنیوی بسوگند جیبیاج با
 که دوکان را بیج جیبیاج نیست از جهت بودن ایشان غیر سلف بشریم و مجالس و مجالس و نجاشی و وقصار
 بر جواب در پیش بزرگان ستم بود و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند قول نجاشی مع بر سر
 معطوف بر آن مبتدا و مایل گردانند خورش و بزرگ زادگان را جیبیاج باین آداب پشتر باشد باید
 که معلم طفل دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت خلاق واقف و بطهارت دین از ذایل و قار و مبتدا
 مروت مشهور و هم معلم را باید که از خلاق ملوک آداب مجالس و موکلت با ایشان و محاورت با طفل

از طوایف مردم خبر بشناس مو اکلت با هم خزون محاورت پاسخ داون و بایکدی که دیگر انبیا حی صلبن مگر بزرگ
 را و کان که با داب کریمه متحلی باشند با او در کتب باشند تا آن طفل از عدم مصاحبت هم منضمی مول نشود و او را
 از ایشان فراگرد و بواسطه مشابه ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضر تا دیب کند از فریاد و
 شفاعت منع کند یعنی طفل را تعلیم کند که حین ضربت معلم فریاد نکند و از دیگران شفاعت نخواهد چنان
 شبیه مالیک ضعف است و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از مشابهین نکند بضر تا قدم نماید و چون بضر
 حاجت افتد در اول تا دیب باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر مساودت آن تقصیر
 نکند و او را بر بخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی در چشم او خوار و خفیر از حد حطام با نعم مال
 اندک چافت محبت زرو سیم از آفت مسموم و افاعی بیشتر است مسموم جمع سم نه بر افاعی جمع افعی مار
 بزرگ امام غزالی تفسیر کریمه واجببنی بنی آن نعبدا الا صنام سفیر ماید که مراد با صنایع
 سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده بایه کریمه مذکوره و ترجمه اش امام غزالی فرموده است که
 مرا و فرزندان مرا از عبادت زرو سیم و دلبستگی بآن دوری ده چو منشاء جمیع مفاسد محبت است ای
 محبت زرو سیم و در اوقات عطله ایشان را ای اطفال را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشغول
 تعبیه زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد چه حضرت مراد اول به بدن و ثانی بنفس ظاهر است و این آداب در حق
 معلم اطفال گفته شد از هر کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر سبب هم کلان ایشان در درستی دهن
 در قایم آن و چون قوت تمیز در وای در طفل غالب شود او را تفهیم کند که غرض اصلی از اسباب دنیوی
 حفظ صحت است تا بدان ای صحت بدن چند آنکه نفس استعداد و اربقا حاصل کند باین معنی غرض از
 تحصیل اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدان نفس در اعمال صالحه و تفکرات عالیته تا وقتیکه اصل
 طبیعی در دست مشغول دارد و عوارض بهر نی مانع او نشود پس اگر طفل اهل علم باشد بعین اگر آبار او اهل علم بود
 باشند به ترتیبی که مذکور شد از تاسی طبیعت در تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه
 از آداب واجبه شرعیانه از او امر و نواهی فارغ شده باشد به تعلیم آن صناعت مشغول سازند و اولی
 است که در طبیعت کوکل نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد

او را بان مشغول دارند تا آنکه با جمعی با صنعتی که آبا و ابا او بان تصفای نطفه را با وجود عدم قابلیت و تکلیف دهند
 چه بقضای کل میسر ما خلق لرزین بر کس آسان شده است برای صنعتی که مخلوق شده است آن کس
 برای آن صنعت پسر را استعداد بر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد و صناعی خاص است پس طفل را بان صنعت
 که مناسب طبع او باشد تعلیم کردن اعلی است و در تحت این سرست غامض که سبب تمام عالم و نظام احوال می آید
 است چه اگر همه افراد انسانی بصفتی مخصوص تنهال دارند تعطیل دیگر صنایع که بی آدم محتاج آن اند لازم می آید
 و حکمای سابق در طالع مولود و سبب علم نجوم نظری کرده اند و راه بر صناعت که سبب اوضاع نجومی لایق
 حال سیدین اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که استعداد صناعی باشد بان کس تحصیل آن تواند کرد و چون
 طبیعت طفل غیر استعداد برای صناعی باشد سعی او در آن صناعت مخصوص تعطیل روزگار و توضیح عمار بود
 و اگر طبیعت طایم صناعی نباشد و آلات و اودات آن صناعت مساعدند او را بر آن تکلف ندارد و بعضی
 دیگر که طایم طبع طفل و هم آلات و اودات آن بوجو داده باشد نقل کنند بشرط آنکه از شبست بدن صنعت
 بتر و در کس کلی حاصل شده باشد شبست بشدید با می مضموم چنگ در زدن و در او یقین تا موجب اضطراب
 طبع طفل نشود و در انشای هرفرن ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کس
 و بلدات باشد عادت نماید و چون صناعی یا موزیک و سبب و همیشه از آن صناعت امرش کنند تا چون
 حلاوت آن در یابد و طبیعت او بسوی آن راغب شود و تحصیل آن گوشند و در خیالت سعی در آن مشرب
 و او هم بر غبت تمام حاصل خواهد کرد و در وقایق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جیب که شیره
 احرار است عادت کند و برزنی که از مادر و پدر باور سدا اعتماد نماید چه اکثر اولاد غنی که ثروت پدر
 معزور بوده اند از تعلیم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار و فوت مادر و پدر در عمر
 ضیاع افتاده اند ضیاع بالفتح هلاک شدن و چون در اکتساب و تعیش بان صنعت مستقل شود اولی
 است که او را متاعل سازند و حاصل او را که از اکتساب بدست آورده جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را
 در میان قدم چشم و ناز و نعم تربیت نکرند می که منافعی کسب کمال است بلکه بافتات بطرفی فرستاد می
 تا بخشونت عیش عادت گردند می ثقات ای معتمدان خوشونت بالضم و شستی و عادت روسای و یلم

همین بوده و یلم نام شهرت از کیلان و سیکه بصد این طریق نشود و نمایاقت باشد و در ناز و نعم و خدمت
 چشم گذرانیده اصلاح او شکل بود خصوصاً که بس در آمدن باشد و زمان تربیت او در گذشته چنان
 خوب خشک که است ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالفت تو با جوانان
 پشتر است همین جواب داد که تربیت آنها منتج است مانند خوب تر بخلاف پیران که اثر تربیت در ایشان
 دشوار و در تربیت و خزان با آنچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا
 و خصا لیکه در زنان بیان رفت در لعمه سیوم همین لامع ترغیب باید نمود و هنرهای لایق زنان باید
 و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد مگر آنچه از وجوبات شرعی باشد باید آموخت و چون شیخ عبهر
 رسند و تزیین ایشان با کفوی تعجیل باید نمود چه در جاهل آن احتمال فساد است اینست طریق تربیت
 اولاد و چون در اثنا می این مباحث و وعده شرح بعضی آداب واقع شده انجام زامی برادر کردن وعده
 ضروری است و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست در نیاب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان
 مراد آداب بیشتر است **آداب سخن گفتن** باید که بسیار نکوید چه بسیار گفتن نشان خدمت
 دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد خدمت سبکی سخافت مهابت بزرگی و
 وقع بسکون قاف جای بلند و مرتبه و عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا میفرماید که حضرت مصطفی که طوطی خنجر
 اسکان و ماینطق عن الهوی بود یعنی سخن نمیکند بیوای نفس خود یعنی تکلم به باطل نمیکند علیه
 افضل الصلوات و کمال التحیات سخن با اعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی که متادمی و دراز شدی کلماتی که
 بزبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی تو انستی شمر و ابوزریر گفته چون کسی با منی که بجای سخن
 بسیار میگویند دان که دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند تلفظ نیارود و حکما گفته اند
 فکر سر را ثم قل میسے بار ما فکر کن پس سخن کو تا سخن تو شایسته باشد سخن مکرر نکوید آنکه حیاجی
 بان واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگر چه بر آن واقف باشد
 باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و معلوم شود که مقصود قائل از آن حکایت
 و سخن که از غیر او پرسند جواب نکوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران در جواب

سبقت نگیرد و اگر کسی از آن جماعت بچواب مشغول شود و او بر جوابی بهتر از آن قادر باشد بگوید تا آنکه سخن تمام کند پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن بر مقدم نباشد و تا سخنی که با او بگوید تمام نشود و جواب استعمال نماید در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد و چون با او دخل نداشته باشد دخل نماید و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند استراق دزدیده گوش در هشتن و باینکه تران سخن بکنایت نکند یعنی بلفظی که احتمال و معنی داشته باشد و در یکی از آن طعن بر مخاطب باشد و آواز با اعدال بکشند نیست نه بلند و اگر در سخن تشکیلی افتد تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب درازی سخن نکوشد بلکه طریق ایجاز و اختصار سپرد و الفاظ غیر بیوکنایات بعیده استعمال نکند و از محض و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج تمیز از امری فاحش افتد تمیز و کنایات الکناف کند و از مزاح و ظرافت شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب تحد و جلوت باشد اجتناب واجبند استهانت حارث و خواری جالب کشنده چیزی تحد یا لکس کنیز دور هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال را ندانند مثلا اگر انظار و اعلان سخن مناسب است باشد بان پردازد و اگر اخفا و کنایات مناسب باشد آن الکناف کند و در رساله بدست و چشم ابر و اشارت نمخند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه باینز کلام و سفیهان لجاج و خلاف نوزد لجاج بالفتح ستیزه کردن زیرا که لجاج و خلاف باینز کلام موجب سوء ادبی است و با سفیهان بسبب مغروریه و استهزای عقلا است و با کسی که مبالغه باوی سفید نباشد ایجاب و مبالغه نکند و در مناظره شرط انصاف نکند و در غلبه خود بر خصم باندراج مقدمات غیر حقه بخورد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد بگوید چه مقصود از سخنم فهم سماع است و چون مطلوب فوت شود سخن مضایع باشد و با کسی که عقل او سخن نکند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود و محض اشهر الا نبیاء امرنا ان نکل الناس علی قدر عقولهم یعنی بگویم بهای پندمانان ما موزیم با که سخن گویم با مردم بر اندازه فهم های ایشان و عیسی علیه السلام فرمود و لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموهم یعنی بنهید و وضع کنید حکمت را نزد یک غیر اهل آنکه ظلم میکنند بر ایشان یعنی سخن حکمت پیش از آن ظلم است برو چه ظلم عبارت از وضع شیئی است در غیر موضع او و در محاورت

طریق ملاحظت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال و محاسن و محاکات و محذورات حکایت کردن
یعنی مقصود از حکایت استهزا یا غیبت نباشد که ممنوع است و سخن بوحش نکوید بوحش متبشید
حار کسوره اند و بگین و وحشت ناک و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که نبال مبارک باشد
چون بقای دولت جهت اهل ثروت و بزرگان دنیا و دوام سعادت پیش بزرگان دین و نظایر آن
و از غیبت با کسر بگوئی پس مردم و نامی با لفتح و تشدید میم اول سخن چینی و بیتان بالضم دروغ بستن
بر کسی و دروغ گفتن و ستودن غیبت و نامی و بیتان سخن دروغ بگلی احترام واجب اند و با این ای
کسانی که بصفات ذمیر مذکور متصف اند مداخلت و معاشرت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چه شنیدن تو بیشتر از گفتن است گفت زیرا که مراد و گوشتش داده اند ایک
زبان پس می باید که گفتن نصف شنیدن باشد **مصراع** یعنی که در شب خود یکی بیش کوش
آداب حرکت و سکون باید که در رفتن تعجیل نکند گشت از طیش ای خفت عقل است و تانی
ای درنگی زیاده از حد نکند که علامت کسل و کاهلی است و چون متکبران نخرا می بینند در رفتن ناز و کوشی
نکند و بشیوه زنان و دختران خود را وقت رفتن نجبانه و طریقه اعتدال در حرکت نگاهدارد
و بسیار باز پس ننگرد که آن بشیوه ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبه خزن و فکرت
و در رکوب نیز اعتدال نگاهدارد و در نشستن پایی دراز نکند و یکپای بر روی نمی نهند و بر زانو نشینند
الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر کسی که بمشابه و مرتبه ایشان باشد و نیز زانو دست نهند
که علامت خزن و کسالت باشد و کردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا اجتناب
کند و انگشت در بینی و دهن نکند که علامت حق است و از مفاسل انگشت و غیره بانگ بیرون نیارد و از
تثاویب تمطی اقباب کند تا آب خامیازه و دمان دره تمطی متبشید طار از کشیدن بدن و آب
دهن و بینی چنان ننیزد که حاضران مشام کنند که موجب کراهت طبعی حاضرانست یا آواز ان ای تخمخ و
بنی افشردن حاضران بشنوند و در قبله ننیزد و بینی را بدست و سرستین و دامن پاک نکند و چون بجلوس
فرد تراز جای گاه خود و بلند ترازان نشینند بلکه در جایگاه خود نشینند و اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که

نشیند جایز بود چه صدر را بجا خواهد بود که بزرگ مجلس شسته و اگر بی وقوف و بعیع معرفت نه بجای
خود نشیند چون واقف شو و باز بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیاید باز کرد و بجای دیگر نشیند
اگر اضطرابی و کرامتی بخوره راه دهد و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو تا
کاف که شبرنگاه شرعی مردانست پیش یکس اگر چه حرم و خدم باشند به هیچ حال برهنه نسازد نه در خواب و نه
در ملاخاتهنای ملامح مردم که عندالاحتیاج مثل قضای حاجت از بول و براز و جماع و غسل و نظایر آن
که درین اوقات در خواب برهنگی درست است و در پیش مردم بخندد که احتمال کشف عورت و دیگر سوایب
است و اصلا در خواب استلقی نباشد یعنی پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غلط کند بالفح خز کردن
چو باین هیات استملقا خفتن سبب یا دق آن غلط شود و اگر در میان مجلس حجاب بر غلبه کند اگر تواند
برخیزد و پیش مردم بخندد و الا خواب را بجا کتبی یا کلمی یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد
و ایشان خواب کنند می باید که آن کس یا موافقت با جماعت کند و بخندد یا بیرون آید زیرا که در شستن
بان مجلس موجب طلاع بر تقاض مردم است و حاصل جمیع آداب که بروجی سلوک کند که مردم را از نظر
و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات محموده مذکوره بر توفیق نماید تا مل کند که ماست که بر اضداد آن مرتب
شود و شنیع تر و توفیق تر از تحمل شقت است در کسب آن عادات محموده و آداب پسندیده و آداب طعام خوردن
باید که اول دست و مینی و دهن پاک کند و افتتاح بسم الله کند که موجب برکت است در طعام و دوری
شیطان از آن محل همراه او و دست تمام با الحمد لله کند تا حق نسوم او کرده باشد و با کمال مبادرت و سستی
بر اهل مجلس ننماید مگر آنکه میزبان باشد که همان انتظار او کشند و دست و چاهه و سفره از طعام آلوده کند
و بزیاات از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لغز بزرگ نگیرد و زود پیش از خاییدن در طلق
فزون برد و بسیار وقت نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اتنامی خیزی خوردن نماید و اما بعد از تمام
شدن اهل لیسیدن شاید بلکه آن بهنگام سنت است و بالوان طعام و کونه های آن نظر نکند بلکه
بر یک طعام قانع باشد و طعام نویسد و طعامی جیب خود در اهل مجلس نکند و اگر در خوان اندک طعامی
بهر باشد هر صر آن ننماید و این را دیگران کند و چوبی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در لغز

بمکانه شریک نکرده و از پیش خود خورد و الا در سیه که از دیگر جایها خوردن شاید آنچه بدین برده مانند استخوان
 و غیره از غیره کولات بر نان و سفرو نهند و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کنند و از حرکات متفرقه
 محترز باشد و چیزی از دهن در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام او خورد تمهر نماید و اگر
 همان باشد پیش از پنهان و از بعضی نیز باین از طعام دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موقوف
 نماید و دست از طعام باز کشد و اگر چه رسند باشند مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر همان دار
 باشد باید که بعد از آن که دیگران دست باز کشیده باشند تعلی نماید و دست باز نکشد تا اگر کسی ابقیت غیبی باشد
 حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب صیاج افند یا بستگی یا شامه چنانکه او از دهن و طلق او نشنوند
 در نظر جماعت خلالت نکند و آنچه زبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بحلال بر آید از آن بخورد بلکه بجای آن از آن
 که مردم زلفت نشود و بوقت دست شستن بعد از طعام در پاک کردن انگشتان بیخ ناخن چند بلوغ
 نماید و همچنین در لب دهن و دندان شستن چند کند و آب دهن در پشت بیندازد و چون آب که دهن بآن
 شسته باشد ریزد و پو شد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت بخورد اما باید که همانا در دست
 شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود تا همان را انتظار او نشود **مبحث هشتم** در رعایت حقوق
 پدران و مادران و زجر از حقوق ایشان چون بمقتضای نقل و عقل شکر منعم واجب است و بعد از نعم الهی
 بیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادریت چه پدر سبب صوری وجود است و بعد از آن وسیله
 تربیت و تهیه غذیه و الهسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بحال نشو و نما است و باز در وسط حصول کمالات
 نفسانی او چون آداب هنرها و صناعات و انواع مشقت و تعب جمع اسباب نیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد
 و آنرا با وارزانی میدارد و بگفته ایشار و خستیار او بر خود مینماید یعنی باوصفا احتیاج خود بدان اسباب فرزند را
 ارزانی میدارد و او را هر خود میگزیند و مادر در سبب خود فرزند شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت و مقاسات
 خطر و ولادت و اوجاع طلق کرده مقاسات سختی کشیدن طلق بفتح اول سکون ثانی در زره و اول قویگه
 سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست پیش از ولادت خون طخت غذا می میشود و بعد از تولد بشیر مادر
 پرورش مییابد و مدتی مدید مادرش حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او نموده

و ازین جهت که محبت والدین از نذر جمعی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندانشان احتیاج بکفایتی
 نیست بخلاف محبت فرزندانشان را طبیعی نیست و از همین سبب است که در شرح امر اولاد با احسان بر والدین
 از عکس است بر یکسر اول و تشدید ثانی فرمان برداری کردن مادر و پدر را خلاف حقوق پس مقتضای عدالت آن
 باشد که بر والدین را ثانی طاعت خالق و انزجیا نچه در آیات مجاز غایات و احادیث هدایت سات بر والدین
 میواسط از عقبان ای طاعت خالق مذکور شده و از آنجمله است تو را تعالی و اعبدوا الله ولا تشركوا
به شیئا و بالوالدین احسانا الا ید و قوله تعالی و قضی بک ان لا تعبدوا الا ایاه
و بالوالدین احسانا اما یبغض عند الکبر لحدیها و کلاهما فلا تقل لهما فی ولا تنظر
و قل لهما قولا کریمیا و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما
ربیا فی صغیرا یعنی کلمه کرد پروردگار تو ای مسد با نکهت پرستید مگر او را خداوند بحق است و با نکهت با
پدر و مادر نیکویی کردنی اگر برسد نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن یکی را از ایشان یا پدر و امین بر نیت پسر
شوند و محتاج خدمت تو گردند پس کبوی مرا ایشان را کلمه درشت و کبوی مرا ایشان را سخن نیکو و فرود گیر برای
ایشان یا بل تفرل و تواضع از فرط بخشش بر ایشان و کبوی ای پروردگار من بختی برای ایشان بچنانکه پرورد
اغذم او را حالتی که خود بودم و چون استغنائی ساحت الهی از ان متعالی است که مفسلسان کبوی مستی
در مقام نعم نامقاهی او با و ای شکری یا میکاناتی توانند در آمد باید دست که فرق در شکر و مسکانات
است که در مسکانات مساوات با نعمت ضروری است بخلاف شکر که بر فرد تر از نعمت هم اطلاق
می یابد و در وجه عدم امکان او ای شکر نعم حقیقی جل جلاله علما گفته اند که اگر نعمتی از نعم نامقاهی او که
در حق این عبد فرارسیده شکر بجا آر و پس توفیق این شکر هم نعمتی است مستوجب شکری دیگر و کدنگ
توفیق بر شکر مقتضی شکری آخر است الی غیر النباهید پس اگر عبد با و ای این شکر با پروردان او ای شکر دیگر
نعم الهی که شکر هر یک بر تبه لانهایت خواهد رسید کی بر آید و نهایت اقدام سالکان درین راه امر
بجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان بر رعایت
اولی باشد و محبت شکر نیز سبب الله در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی

جو او مطلق است و ان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق یعنی بدرستی که حق سبحانه و تعالی شانہ
 بر زمین بی پرواست از خلائق یعنی از شکر ایشان و رعایت حقوق والدین نسبت به چیز تو اندو و اول دوستی
 خالص بجان تعظیم بالغ بزبان و ارکان یعنی جوارح و امثال او امر و نواهی ایشان بقدر امکان این همه مری
 و حد است مادام که آن استمال سودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر سودی یکی از اینها شود بر سبیل
 جماعت و نیکوئی مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله و صور تنگی شرعاً واجب باشد در نیت صورت اگر بیعت
 کار بر نیاید مجادله قیام باید نمود مانند آنکه والدین مشرکین باشند و خواهند که پسر اتباع خود را در شرک
 نماید در نیت اتباع ایشان روا نباشد بهر وجه که مخالفت ایشان صورت بند و نماید و امام غزالی رحمه الله
 علیه از اکثر علما نقل فرموده که در شهادت ای در امور یک مشتبه باشد حکم آنها میان جواز و حرمت اطاعت
 والدین واجب است و هر گاه ارتکاب چنین امور و آبا پس چه جای مباحات دوم از رعایت حقوق الدین
 مساعدت و معاونت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع از ایشان مادام که آن
 مساعدت سودی بخجذوری نشود و سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای
 ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات و این هم شرط است بآنکه سودی به مخذوری نباشد حاصل
 آنکه در جمیع امور اتباع شریعت حق را مقدم داشته در بواقی امور از اطاعت والدین سر نه چیکه سودی بخجذوری
 عاقبت می شود و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است از جهت آنکه مؤلف محقق گفته که پدر وسط
 حصول کمالات نفسانی او میشود و حقوق مادر را طرف جسمانیت غالب بدان سبب که دل قوت او خون بدن
 مادر است چه پیش از ولادت و چه بعد آن در ایام رضاع و این جمله شرط است و غزالی آن قول او پس از
 حق النعم و لهذا تمبیه و آگاهی بر حق پدر آن مرفوزند را و محبت ایشان بعد از قوت تیز حاصل شود و حق مادر
 در مبادی حال از بدو وجود معلوم کرد و این سبب میل طفلان با ایشان زیاده است از رغبت بسبب پدر
 پس ای حق پدر آن با موردیکه روحانیت بر آن غالب باشد مثل اطاعت او امر و نواهی پدر آن و دعا و ثنا
 بحق ایشان نسبت به این امور متعلق نفس دارند و قضایای او ای حق مادر آن جسمانیت مثل نفل
 آن از جهت سببها به خاطر ایشان اولی و افضل و چون از سابق همین شرح که باز ای فضیلتی رضیلتی است

پس حقوق میسنه نافرمانی کلاون پسر و آزدون او پدر و مادر را ز ولایتی است بمقابل این فیضیت پس او را ستم
نوع باشد در مقابل انواع تلمه حقوق والدین کی نفاق داشت با ایشان و در تعظیم ایشان تقصیر نمودن و از
امر و نواهی ایشان سزافتن هر چند که سودی بامر غیر مشروع نباشد و در مصالح معاش تا میزند نمودن
از صرف مال در حایج ایشان نخل در زیدن سیوم همواره بدخواه ایشان بودن و کسانیکه بنسب اولادین باشند
چون اجداد و اعمام و اخال و برادران بزرگ و اناث که بمقابل اینان اندامند جلات و عمت و خالارت و
خواهران و غیر ایشان و دوستان حقیقی که نسبت وی صفت ایشان در ایشان باشد نه آنکه جهت طمع دنیوی
انظار دوستی کنند هم شباهه و مرتبه ایشان ای پدران و مادران باید داشت و بقدر امکان موااسات با ایشان
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین میگو کار میا آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید چه عا
اینان بحال دوستی و اتباع پدر است و بموجبی که سابقا در طبع سیوم از لاسع اول در بیان جمله جسم نموده
که قربت روحانی نیز معتبر است و رعایت حق آن او که با معکم که پدر نفسانی است و علت اینها از احوالات
عجم همین طریقه که باید در سلوک داشته بلکه زیاده سلوک باید داشت چه پدر علت وجود فانی اوست و معلم
علت نجات او از جهالک اخروی و سبب فوز او سعادات با بدی **لعمریه** در سیاست خدمت آن
بفقتین جمع خدمت معنی چاکر و غلام بحکم عقل خدمت بنسب دست و پای و دیگر جوارح ای اعضای خارجی شخص
باشند چه ایشان بکار با اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد و البته
عضوی از اعضای خود که برای آن کار مخلوق است در آن استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند بسیار
راحت منقطع گردد چه هر کار جزوی و کلی بنفس خود باید کرد و از حرکات و ترویات متوالی بی هیچ صناعت
و فضیلت اقدام تواند نمود و با آنکه عدم خدمت سبب سقوط و قار و مهابت شود و لذت و تعب مشقت لب شخص عاید
کرد پس نظر فراید مذکوره باید که ایشان را در اوع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب اند و ایشان
طریقه رفیق و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه هر مینه ایشان را نیز طلال کلال وضعف باشد و در عی طبیعت که عبارت از اکول و مشرب
و اجتناس و استفرغ و نوم و لفظ و سایر سه ضروریه باشد و در حلیت مهمی نوع مرکوز و ملاحظه باید کرد که هر

فطرت میان او و ایشان اشتراک است پس تکلیف یاده از حد اعتدال نباید و این شکر آنکه حق تعالی ایشانرا
 مامور و داشته بجای آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت مسم سگارم اخلاق علیه الصلوة و التحیر الملک
 اخلاق فرموده در ماکول طبعوس ایشان را با خود برابر باید داشت و ازین معلوم شد که جوهر ایشان البته
 روان خواهد بود و چون کسی را از خدم برای خدمتی قبول کند خواه آن خادم عبود ملوک و بولد یا حرم مستاجر
 باید که اولاً با سحان نظر ملاحظه حال او کند و اگر تجربه درین باب بسیر نشود بفرست و کیاست که آنرا علم قیافه
 گویند استعانت نماید و عیاب صورتها و تحلیطات متفاوت را احتیاساً کجند تحلیطات یعنی اختلاط بعضی
 اعضا با بعضی که با هم متفاوت باشند چه غالباً خلق بالضم تابع خلق بالفتح است یعنی هر کس که متناسب
 ستوی الخلق باشد غالب است که خلاق او حسد خواهد بود و خلاف آن نادر هستیم با وجود سلاست
 اعضا و درستی شکل متصف با خلاق ذمیر بودن یا قبیح المنظر شامل حسد انصاف و این نادر و غیر الزوم
 باید دانست که علم فرست فی الجملة معرفت اخلاق حسد و سید محک است و کسری احتیاجی بآن ثابت
 تا حین اختلاط و معاملات با مردم رعایت قوانین آن باید کرد و اگر دلالت بر خلاق حسد میدارد اقدام در
 معاشرت آنکس باید نمود و الا احتراز از او واجب شمر و چنانچه منقول است که اطفال ذین الیهی بر بالای کوهی
 سکن داشت در بر سر راه فتناشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی با دیده محبت من باید اول نشسته
 او را کبش و نزد من آرد تا از دلائل نیات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق محبت من است بظلم والا
 ملقت وی نشوم پس نابین قواعدی چند مؤلف اخلاق محسنی از ذخیره الملوک نقل فرموده عیناً شکر
 یافت بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت
 روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر این علامت باریک نوح باشد و کوچ و
 تیز نظر و بین پیشانی و بر سر سوزی بسیار دارد حکما می گویند که حذر کردن از چنین کس لازم تر است که
 از مار و افعی دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت می کون مستعمل نشان شجاعت و صحت دماغ است
 و موی نرم نشان بدولی و ترسندگی باشد و پروت و دماغ و علت کم نهمی است و بسیاری موی بر
 کتفها و اذن نشان جرات است و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم نهمی و

سیل بجز است ز روی موئی نشان جاقت است تسلط و زو و خوشم کردن موی سیاه نشان عقل و ادراک
 بود و دست شستن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و دلایل پیشانی حکم گفته اند
 که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و کج نباشد نشان خصومت و بلاست و سفید لاف که از لب و پیشانی
 باریک بچف نشان فرومایگی و خاست و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی عضوین نشان صدق
 و فهم و علم و هوشتیاری و تدبیر بود و دلایل گوش گوش بزرگ نشان جمل است لیکن صاحب آن توت حفظ باشد
 تندخوی و در بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمق و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال اعمال و دلایل
 ابروی بزرگ بسیار موی نشان شرمی بود در سخن و ابروی کشیده تا صدمع نشان لاف و کبر بود و ابروی سیاه
 متوسط و کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها از رقی است چشم کلان
 تیز نظر نشان حسودی و طعنی و بی حیائی و کابلی بود و نمودت چشم و طفت حرکت آن نشان نادانی و کندویی
 بود و سرعت حرکت چشم نیز می نظر نشان حیل و مکر و وزدی با سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و
 نقطه های زرد بر گرد حدت نشان فتنه و شرنگختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی بسیار
 و سرخی نشان فهم و هوشتیاری و راستی و دیانت باشد و دلایل بینی باریک بینی نشان درایت و علمیت و نیست
 بینی کج نشان شجاعت بود بینی پس نشان شبهت و دوستی بود و بینی سوانح بینی نشان غضب با سطرپی
 میان بینی یا بینی سبزی نشان بسیار سختمی و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سطرپی و باریکی و درازی بینی
 نشان فهم و عقل بود و دلایل لب و سن و سن فراخ نشان شجاعت است و سطرپی لب نشان جاقت و اعتدال لب
 با سرخی نشان برای صواب بود و دلایل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیل و خیانت بود و دندانهای
 کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و دلایل رخسار رخساره پر گوشت و منتهج نشان جمل و درشت
 خونی بود و نراری و زردی رخساره بی علت نشان خفت باطن و وقع سرسیرت بود و توسط این معانی نشان
 اعتدال بود و دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان
 حسن کفایت و تدبیر فتنه و آواز نشان جاقت و کبر و کفر نبوی باشد و دلایل سخن و قمار در سخن نشان محبلی است
 و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زریکی و تدبیر بود و دلایل کردن کردن کوتاه نشان مکر و خفت بود

گردن و راز و بار یک نشان پی دلی و حاجت بود گردن سبط نشان جمل و پر خوزون بود گردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم بزرگ نشان جمل و حق و صبر و فتنه بود لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن باری و صفای عقل بود دلائل کف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل
بودن زاری کتفین نشان قبح تیر بود و سوزندگی لاله کف انگشت کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد
در صفتها و علائقهای تدبیر کار را دلائل ساق و غلظت ساق نشان نادانی و سخت روی باشد و اعتدال آن
نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فرست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و درین باب
نکته دومیست و آنچنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند برای عوام الناس و کسانی است
که در تبدیل خلاق نکوشیده باشند و از صفات سبعی و حیوانی نگذشته در مرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی خلاق
و اوصاف خود را بسبب یا ضت و تلقین شیخ یا تبریت و تقویت علما و اطباء را بخسبار و آثار قدما
بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شرح بر شراست او نتوان کرد تا اینجا کلام خلاق محسنی است و کلماتی
فرستند نیکوترین چیزی از زشت صورت است یعنی صورت او با وجود زشت روی از خلاق او
نیکوتر است چه هر که صورت او زشت است خلاق او از آن زشت تر و در حدیث نبوی است اطلبوا الخویج
عند حسان الوجوه یعنی بخوابید و ظاهر کنید حاجتهای خود را از نزد خوب صورتان چو سخن
آنها و لالت میکند بر اسماح حاجت سائل از ایشان و فرموده که چون رسول بجای فرستند باید که نیکو
نام و خوب صورت باشد چه صورت اول نعمتی است که از شخص رسد و در حدیثی دیگر است که همه
پسندید آن خوب صورت و خوش رخ او را بود باید که در اختیار خادم از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع
و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید اعور یک چشم اعرج لنگ اقرع آنکه موی سرش از بیماری ریخته باشد
ابصر پس اندام و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید با او باحتیاط باشد و در جمیع امور برود
اشکاک بکلی نخند چه در اکثر حال حلیت و مکر این فصلت ملازم با و حیای بسیار باندک عقل درین باب بهتر
از عقل بسیار و قاحت است و قاحت با الفتح شوخی دلی شرمی چه حیاء بهترین خصلتهاست بخلاف
عقل با و قاحت که سودی بمفاسد میشود و خادم بکار می که اثر قابلیت آن در روشها و اوقات آن کار

اور اساعده و طبع آن باد لایم باشد مشغول باید کرد چه کسر را قابلیت کاری است که باسانی از بظهور
 آید و همچنانکه از سب حرارت و زراعت نیاید و کاو کرد فرای توانائی و شوکت را نشاید از هر کس بیخ غریز آنچه
 قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و بان کار را در مشغول نباید کرد و چون بنجامد کاری رجوع
 کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نماید کرد چه این فعل متبستان و کوتاه بنیان است و هر آینه بعد از
 غزل و جهت سر بر آه انکار بدلی باید و نتوان دانست که بدن بهتر از او باشد یا بدتر پس در بنصورت همان خادم
 بان کار را مورد امتیاز بهتر است و در دل خدمت مقرر باید داشت که ایشان را بعد از آنکه از او هیچ وجه و حساب
 نیست تا بهم برود نزدیکتر باشد و هم بود و کرم لایق تر و بهم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هوا و آوری در
 جان سپاری بتقدیم رسانند چه هر کجا که دوام اختلاط خود با محمد و م تصور نماید خود را در مال و اسباب
 شریک و داند نعمت و نکت او را نعمت و نکت خود شناسد و چون خادم داند که علاقه ایشان مستحکم
 نیست و باندک چیزی قابل اول درین حال خدمت او را عاری شمرد و طریق تطبیق با محمد و خود بجای
 نیاید و بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
 تا خدمت عاشقانه کند نه مزد و رانه و بعد از آن ای بعد از آنکه باعث خدمت محبت نباشد باید که باعث
 رجا باشد خاموشی را از محمد و م نه خوف تا چون در بنصورت مجانه نباشد باری مزد و رانه نباشد که
 رجا می مزدوری و اجرت دارد نه مطلقا مانده که خوف ظلم باشد چه هر گاه کسی به خوف بر کاری دارند
 البته او را ذوق باطنی بان کار نباشد و بقدر دفع ضرر از نفس خود بران اقدام نماید و باشد که در کمال
 آن کار خللی باشد و باید که محمد و م مصالح خدمت را از ماکل و مطالب غیر ما بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
 که کار را که با ایشان متعلق است از سر نشاط کند نه از روی ملالت و کره کره بالفتح تا خواست و در اصلاح حال
 ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بملطف سید و از فقر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از
 تو بگناه مراجعت نماید بقبولات لایق او را گوشمالی باید داد تا باز مرتکب آن گناه نشود و بجهت آن گناه
 که بان مراجعت نموده از او نومید نباید شد بلکه طبیعت و قابل اصلاح نیست و اگر تکبر بتجارت معلوم شود که
 مزاج او قابل اصلاح نیست و را بر روی از بندگان خود طرح باید کرد تا بجا آوردت او دیگر خدمت فاسد شود

دهنده از آزا و بخدمت اولی است چو سبب نبع با تقیاد و اطاعت و نادب با خلاق و آداب سید پشتر است
 و در هم انقطاع از سید خود کمتر بخلاف از او چون فی نفعه موضوع برای انقیاد و دیگر نشده اطاعت در کمتر
 خواهد بود و از طبقات خدم و عبید آنکه در عقل و منطق و حیا و جلالت ای چستی و چالاکی پیشتر باشد برای
 خدمت نفس تعین کند تا فهم کلام مولی نماید و جوانی شایسته دهد و در مهمات سستی روان دارد و آنکه نفع
 و کفایت کسب و پیشتر باشد برای تجارت معین از تواد و عقود و بیع و از حرمت و شتهیات به پر سیر و از
 غریبه تصان ملاحظه باشد و آنکه در محنت قوی تر و بر اعمال شاقه بصورت تر باشد برای عمارت قرار دهد
 چه کار عمارت متعلق بقوت است و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر باشد برای حرمت و پاسبانی مقرر
 کند و اصناف بندگان سه اند یکی هر طبع که در سعالی امور را غلبه با و دیگر عبد بطبع که بجز نقیض
 چیزی نمیداند و سیم عبد شتهیات که در شتهیای ماکل یا سنج مجبور باشد اول را بمنزله اولاد تربیت باید
 کرد چه طبع او قابل کسب فضایل است و دوم را بمنزله ذوات موشی استعمال باید کرد و سیم را بقدر
 ضرورت بدام شتهیات نگاه باید داشت تا بطلب شتهیات در خدمت مولی قصور نرزد و در حاجت مصلحت
 کار را باید فرمود یعنی هر کار که بهر صنفی سزاوار باشد بآن مامور کند چنانچه صنف اول را بر تعلم و اصلاح
 تحریص باید فرمود و ثانی را بکارهای ریاضت انگیز مامور کند و ثالث را با شتهیات و استخفاف کار فرمایند
 و از اصناف امام خادمان و بندگان عرب بطلب و فصاحت و دمای بزرگی ممتاز باشند اما بجغای بیغیر
 و قوت شتهیات موسوم از ایشان یعنی از اصناف ام عبید جشن یوفا و ثیات قدم در مهالک و
 جاییهای مخوف معروف اما بکبر و عدم تحمل و جوان ای خواری و سبکی موصوف و عبید عجب عقل و سیاست و
 فطانت و کیاست ممتاز اما بسجده و حرص و نفاق سباز بالضم آمده و روا کرده و روم ای بندگان رومی
 یوفا و امانت و کفایت موسوم اما بجزل و لوم لوم لوم سر زش و طالت لوم مفعول از لوم و بوند
 بقوت حدس ای دانائی و فهم چستی و چالاکی موسوم اند اما سبب عجب حقد و مکر مذموم عیب بالضم
 خویشتن منی حقد بالکسریند و ترک شجاعت و جودت خدمت و منظر مذکور اما بقدر وفادار و مستاد
 ازین صفاتی مشهور جودت بفتح نیم کوفی منظر بالفتح چهره قدر یوفائی قساوت سخت دلی بی حفاظتی ای شری

لایح سیوم در تدبیر بدن و رسوم پادشاهی ^{از} بدن بختین جمع درین بعضی شمشیر
 و در وقت سعادت ^{اول} در تحصیل انسان تمدن ای اجتماع در مدینه و فضیلت این فن از حکمت
 یعنی فضیلت فن تدبیر بدن از فنون حکمت عملی که در مطلع کتاب تقسیم بان رفت پوشیده نیست که موجودات
 ای جمیع ممکنات ماسوی الله بحسب کمال ^{دوم} اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
 یعنی کمالات ایشان طلقی باشد و محتاج تحصیل کمالات کسبی نباشند چون اجرام سماوی و ملائکه که
 واجبه لوجود تعالی شان هر کمالیکه در ایشان تعبیه کرده بهمان کمال اند و زیادتی در آن یا عیسانی
 تصور نیست ^{دوم} آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد و در مایل خلق معر از کمالات باشند
 پس بحسب قابلیت ماده کسب کمال کنند چون مرکبات عنصری از انسان و حیوان و حجر و حجر و انجم
 ثانی را بر آینه جهت تحصیل کمالیکه در ابتدای وجود ایشان را حاصل نیست حرکتی باشد از نقصان کمال
 و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نه بند و آن اسباب یا خود بذاتها کمالات باشند چون
 صورتها که از سبب و فیاض بر نطفه فایض شود تا بحکمال انسانی رسد که هر مرتبه انقلاب و از علقه و مضغه
 و غیرها کمالی است که سابق نبوده یا سعادت باشند و بعد آن باشد که ماده را قابل قبول صورت
 بگیرد و این معنی وجود صورت خود باقی نمی ماند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بحکمال ناپرسد و این
 نمود غذا خود باقی نمی ماند و معونت اسباب مطلقا برسد وجه است اول معونت با ماده و آن نیست
 که معین جزو آن چیز شود چون معونت غذا حیوانات را پس غذا اگر چه بصورت خود در جسم حیوانات
 موجود نیست اما ماده او جزو بدن حیوانات میشود و از اینست که اطبا گفته اند تا شیر غذا در بدن من حیث الاله
 یعنی خلاصه آن غذا جزو بدن حیوانات میگردد و دوم معونت بالاله و آن اینکه آلات فعل آن چیز شود
 و خود جزو آن چیز نگردد و چون آب معین است قوت غاذیه را تا غذا بضم شود و جزو بدن مستعدی
 گردد و خود جزو غذا نمیگردد و از جهت آنکه حکما اتفاق دارند بر آنکه بسایط قابل غذا نیستند سیوم معونت
 بالخدمت و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این و بدتالش دو قسم است
 یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد و تاوم را بهر هیچ وجه در آن کمال نفعی تصور نشد

دو خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد سواي تجمیل مخدوم و کمال او ای مخدوم تبعیت
 آن چیز دیگر حاصل شود مثال اول ازین دو قسم چنانکه معلم ثانی شیخ ابو نصر فاریابی گفته افاعی است
 افاعی که برین جمع افعی یعنی بار که خادم بالذات اند عناصر را یعنی افاعی معین اند جهت استزاد و
 انحلال مرکبات حیوانیه بسوی بسایط عنصریه چه ایشان را در وسیع و گزیدین حیوانات که موجب فساد
 ترکیب انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست یعنی از گزیدین افاعی هیچ نفعی نیست اما بدن ملطوب
 می گردد و عناصر را بر که در بودند باز انحلال پذیرفته مساطت گرانید و مثال ثانی ازین دو قسم سباع اند
 یعنی دو کانی شیر و گاو و بزبان که ایشان را در افراس و دریدین حیوانات غرض نفع خود است
 به تحصیل غذا از برای خود و انحلال عناصر تبعیت لازم می آید چنانچه ظاهر است و چون خادم بالذات
 اخس و ارذل است از مخدوم چه خلقت خادم از برای تغایع مخدوم است بخلاف مخدوم پس نشاید که
 انسان که شرف کمونات است خدمت یکی از ایشان یعنی دیگر کمونات از حیوانات و نباتات و
 افلاک و غیره کند الا بالعرض چنانچه علفسانی حیوانات و آب یاری به نباتات جهت تحصیل غذا و دیگر
 منافع خود است لیکن ایشان ای دیگر کمونات همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده چون غذای میشوند
 و هم بطریق الت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چون آب که معین غذا شود و چون زود میگردی
 و بر و منبگی نباتات که مقصود بالعرض از ان غذای انسان است چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان
 اند و نباتات و حیوانات غذای و داین ای جزو ترکیب بودن یا غذای او شدن هر دو معونت بالماوه
 است و نیز انسان هر یک از عناصر را الت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبع غذا که
 که هر دو در آن داخل است و تسخین و تبرید بین اول با آتش و ثانی با آب و بدرقه غذا با آب میکند و هواد
 تنفس که سبب روح است انسان را مطلوب خاک در زرع ماده غذا یعنی کاشتن جو و بقبل
 و نباتات و بنای سکن و نظایر آن انسان را ضروری است و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را
 غذا و بعضی را دوا می سازد که از قبیل معونت بالماوه است اگر چه تاثير و او در بدن بصورت کیفیت است
 و بعضی را مستخدم نماید یعنی انسان از آنها خدمت میگیرد و چنانچه فرسودگی برای سوار می کاوشتر

و نیز برای بار برداری سنگ برای حرمت و صید و چوب برای مسکن و سریر و غیر ذلک بلکه انسان اجرام مطلق است
 استخدام میکند چه فضول را یعنی ربیع و خریف صیف و شتا که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدریج
 صواب سبب باغمال خود چون زراعت و عمارت می سازد یعنی بر فضل را برای کاری معین میکند چون
 شتا برای زراعت و صیف برای عمارت و غیر ذلک چنانکه حدیث قدسی **لولا انما خلقت الا فلاح**
 یعنی حق سبحان و تعالی میفرماید اگر نبود تو ای سالار عالم هرگز نی پدیدانگردی آسمانها را یعنی آسمان
 و آنچه در او است از جمیع کائنات بان اشعار می نماید یعنی این حدیث قدسی ندای صریح میکند بر آنکه همه
 مخلوقات جت ذات شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم و انتفاع او از آنها بوجود او مندانند و چون دیگر
 افراد انسانی را با ذات فایض البرکات علیه الصلوات و التحیات و حدت نوعی است ایشان را هم استحقاق
 انتفاع از آنها ثابت و در تورات مکتوبات یا این **ادم خلقتک لاجلی و خلقتک لاشیاء**
لاجلک یعنی ای فرزندان آدم پیدا کردم ترا برای من یعنی از برای عبادت من و پیدا کردم همه چیز را را
 جهت تو تا از آن نفع گیری و اگر فضل بسبب درین مقام تاملی نماید سرسجده ملائک انسان را بر او منکشف
 شود یعنی چون ثابت است که انسان شرف المخلوقات است پس خلقت ملائک جهت استخدام او باشد
 مانند تیارای اوراق او نمودن و حسب قضای تمیید اسباب احیاء و امات او و درختن پس سجود ملائک جهت اظهار
 محذومیت انسان و شرف او است بر ایشان و حکمت در بیانات انجاس است که در نباتات و حیوانات
 ظاهر است آنکه نباتات بر وجه سا جلدان بدن عتسبا که اصل شجر بمنزله اسر و ساق او بمنزله تنوره بدن و
 شاخ و برگ بر تنه است پا و ناخن و مو می است از آن است که بقطع او ساق درخت خشک می گردد
 نیز از قطع شاخ و برگ و حیوانات بر بیانات را کمان است بر دیده بصیرت او ای فطن بسبب جلوه کند که چو
 همه جهت خدمت انسان است از آن است که جمعیات خضوع و تدلل آفرینش یافته و افراد انسانی نیز
 بعضی سموت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق الت و نه بطریق ماده مانند خدم و عبید که خدمت محلی
 میکنند و مثل آنکه جنازه برای بنذر کران نبرد و بنذر کر برای و کشت نماید و یا خاطر برای نساج جامه و دوزخ
 و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس بلکه انسان بطریق ماده سموت بیسج چیز تواند کرد و نظر

بذات او چه انسان عبارت است از نفس ناطقه که مشارالیه با آن است همان غذائی دیگر کلمات نمی تواند شد
 چه او جوهری مجرد است از ماده و غذائیت را بحسبیت لازم پس انسان همچنانکه جمیع عناصر و مرکبات عنصریه
 محتاج است جمیع افراد نوعی خود نیز محتاج باشد در بقای شخصی و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را
 سعادت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند که آب علف باشند اما در احتیاج نوع خود محتاج
 اند چه آنچه بخواهد بلا از و اج پدر و مادر حادث شود چون اکثر حیوانات آبی ندر و در وجود شخص و نه در بقای
 نوع خود محتاج نیست و آنچه تولدی است یعنی آنچه وجود او محتاج متناسل و تولد والدین است چون انعام
 ای حیوانات چارپایه و غیره در حفظ نوع و صدمت شخص تربیت برضاعت تا تکاملی معین رسد محتاج
 بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعادنت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
 جماع و ایام نمانا تربیت طفل معادنت کند ضروری باشد و بعد از آن هر یک از مادر و پدر و پسر و دیگران
 منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نخل و نعل و بعضی انواع طیور بمعادنت محتاج باشند هم در حفظ شخص و
 هم در حفظ نوع احتیاج ایشان در حفظ نوع ظاهر است زیرا که وجود آنها موقوف بر تناسل و تولد است
 و اما احتیاج آنها در حفظ شخص از جهت آنکه تحصیل غذا در اکثر اوقات بفری واحد ممکن نباشد
 تا آنکه دیگری شریک معاون او نشود چه نخل یعنی گس عسل جبت شمشه که غذائی آبی است متغی
 بمعادنت دیگری نوع خود است و همچنان نخل یعنی مور و از خار قوت خود با احتیاج بمعادنت
 دیگر مورچه و آری و دانستی است که مؤلف محقق در مطلع کتاب اسکان وجود انسان تولدی و جمیع انواع
 حیوانات ثابت کرده و در اینجا بعضی حیوانات را تولدی قرار داده و بعضی دیگر را تولدی گفته از جهت
 آنکه در نیت مقام اثبات وجود بالفعل میکند و تفرقه باعث بارهان وجود مینماید بخلاف سابق که در اینجا وجودی
 اسکان وجود بود پس در کلام هر دو مقام منافات نیست باید دانست که احتیاج انسان بمعادنت
 نوع خود در بقای نوع ظاهر است چنانکه استراج و از و اج بین الزوجین صورت نمبند و وجود
 فرزند ممکن نباشد از جهت عدم تولدی بودن نوع انسان و میان احتیاج انسان بمعادنت نوع خود
 در بقای شخص آنکه اگر هر شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب سبادی هر یک

بایستی کرد چنانچه او ادوات بخاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات عمالجه الیه بادت بایستی آوردنی
 چون ادوات بخاری و حدادی مضموع بدانند از آنهم نفیس خود تیار سازند و بعد از آن که از تهیه اسباب و
 بساوی فایده شود نفیس خود بر یک از اشغال از گشتن و دروون و پختن و غیره قیام بایستی نمود تا غذا و
 لباس مسکین او حاصل شدی هر آنکه در نیت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس
 مسکن ماندی و مودی بپلاک او شدی قوله هر آنکه در نیت الخ جزای شطرت است یعنی اگر شخصی الخ بگوید
 اگر روز کار او تمامی صرف یکی از این صنایع شود هنوز بان وفا کند اما چون مجتهد میشود و یکدیگر را مساعد
 کنند و بر یک برای نفع و دیگری بهی قیام نماید و در آن معاشرت بدیگران و معاوضت از دیگران سلوک
 جاوۀ عدالت نمایند بحسب عیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت
 باین معنی است ای تبعذرت اشغال شخصی واحد تمهید جمیع اسباب غذا و لباس مسکن او حاصل کرد و مقول
 است که چون آدم علیه السلام بدینا آمد و از کار رحمت تحصیل غذا بایستی کرد تا مان نپخته شود و سر کردن
 زبان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کاری باید کرد تا شخص یک لیقه نان در دهن تو انده نهاد و لهذا هر کس بخاری
 قیام باید نمود تا امور ساش اختلال نپذیرد و منفی بپلاک نشود و چون انتظام امور ایشان به معاشرت
 یکدیگر مستوج بود حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در پی طبیعت مختلف باشند تا هر یک
 بحسب همت خود بصناعتی روی می کند و در تحصیل آن کوشد چرا که همه افراد انسان در جهت متفق بودند
 همه بر یک صناعت میل کردند و دیگر اصناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی چرا که صناعات
 اسباب غذا همبانی شود و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا مساوی بودندی بعد که اسعادت نکردی
 چرا که همه فقیر بودندی هیچ یک را از جهت احتیاج توقع لغنی در مقابل خدمت نبوددی و اگر مخفی بودند
 بواسطه استغنا خدمت یکدیگر نکردندی اما چون حکم اختلاف بهم بر یک را صناعتی مستحسن نماید و در
 تحصیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد دیگر برای یکی همی
 قیام نماید و تعاون و مددکاری ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس انبیا مقدمات طردن
 شد که انسان محتاج است با جماع باینی نوع و از آن تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع و مدینه

و مراد به هدیه و رتیع نام اینها و جدران است انبیه جمع بنابر معنی خانه جدران بالضم جمع جدر یعنی دیوار بلکه چون
 قیاس که در لغت اولی از لام دوم در معنی منزل گفته شد مراد جمیع عالم است که سودی با نظام امور بر وی
 لایق تواند شد و این است معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی الطبع است یعنی محتاج تنظیم با جمیع مخصوص
 که از آنها تمدن خوانند و چون در وای طبايع افراد انسانی مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب نفع خود اگر
 ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد و چه هر یک برای نفع خود اضرار و نقصان دیگران
 نماید و سودی به تضرع و خصومت گردد و با فساد و فساد دهد و دیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را
 با آنچه حق او است راضی گردانند و دست تقدیر از هر یک کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و
 درین باب ای جهت سیاست عظمی چنانچه در لغت هشتم از لام اول در باب عدالت گفته شد احتیاج است
 بنا موسی که بر معنی شریعت و حاکم و دینار را صاحب نام موسی و واضع آن شخص باشد که با الهام و وحی
 الهی از دیگران ممتاز باشد فرق در الهام و وحی آنست که هر دو واسطه ملک معلوم او کرد و وحی است و آنچه
 بلا توسط ملک و قلب او از جانب الهی القا یا بد الهام است تا در وظایف عبادت و احکام معاملات
 چنانچه سودی بصلاح سواش و معاود باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب نام موسی خوانند و احکام او را
 که از جانب الهی است نام موسی گویند و در عرف متاخران این شخص را بنی و شارع گویند و احکام او را
 شریعت و افلاطون در شان ایشان ای انبیا علیهم السلام گفته هم اصحاب القوی العظیمه
 الفائقه یعنی ایشان صاحب قوتها بزرگ و غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر یعنی از دیگر بنی نوع
 ممتازند و به امتیاز ایشان در قوت علمی که گفته چه بر دو قانق مغیبات با الهام الهی مطلع شوند مغیبات
 بضم هم و تشدید یا شیبای غایب یعنی امور که بنی نوع بر علم آن قادر نیستند ایشان از الهام الهی با آن
 آگاه اند و سبب تفوق ایشان در قوت علمی آنست که فرموده و تصرف در عالم کون و فساد تواند کرد
 یعنی ایشان قدرت دارند بر آنکه درین عالم کون و فساد بحکم الهی تصرف کنند که دیگران از آن عاجز
 اند و در سطرطالیکس شاکر و افلاطون است و در شان ایشان گفته هم الذین عنایه الله بهم اکثر
 یعنی گروه انبیا علیهم السلام آن کسان اند که عنایت الهی بنسبت بسیار است خواه در قوت علمی و خواه در قوت

علی و امام حاکم که محتاج الیه تانی است سرسیاست عظمی شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا اولاد از حقیقت
 الهی تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان بسیر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند ملک بفتح
 اول و کسرت تانی پادشاه و احکام او را صناعت ملک گویند ملک بالضم پادشاهی و متاخران او را امام گویند
 و نعل و تصرف او را امامت نامند و املاطون او را مبر عالم خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گویند یعنی
 انسانی که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح امام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد
 بر آئینه انواع سیاسی و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد کافه بشدید فایده معنی همه و تمام قاطبه کند که
 بهم چند نیکوترین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطی النفوس بار یا به
 یعنی داده است خدایتعالی نفوس مردم را بجداندان ایشان که حکام و پادشاهان اند زمام نظام
 مصالح امام در قبضه اقتدار پادشاهی کاسکار یعنی حسن بیک بیادغان مدوح مؤلف محقق رحمہ اللہ تعالی
 نباده که صیت محدثش آوازه عدل نوشیروان را بار نشانیده و میں عاطفتش جرات لبار کداز سبام
 حوادث ایام خست بود یعنی پیش از فتح مدوح مذکور بلاد فارس را بر می سازد کار ساخته مبر عدلش
 گرگ را شبانی آموخته و دزد را پاسبانی داشته بدور رفتش گریبان درین جز کل سوری نتوان دید
 کل سوری کلسرخ باشد چه سو یعنی سخن آمده و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در جای
 مراسم عدل خاصیت انفاست عینی ظاهر کرده عدلش در انفاست ظلم ظلم آفتاب را بدینضام نموده ظلم اول
 بهم ظلم و فتح لام جمیع ظلمت یعنی تاریکی دنیای بضم اول سکون تانی ستم بدینضام نمودن تبلیغ است بسخره
 موسی علیه السلام که چون دست خود را از گریبان جاسیب بیرون می آورد مانند آفتاب می درخشید
 بعهد عدلش فتنه جز در چشم تان نتوان دید و اینهم در خواب آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت
 و آن نیز در تاب سید که نور شید قبالتش تا قیام قیامت از سبب زوال و وصمت کسوف بال محفوظ باشد
 تا اینجا مدوح است حالا باز بسط طلب گردید و بر آئینه مبر عالم اولاد بحفظ احکام شریعت قیام نماید از
 اجزای دایره و نواهی شریعه و اولاد اختیار تصرف در جزویات امور رعایای ملک خود باشد بحسب مقتضای
 بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد مانند تعزیرات و سیاست که مفوض بر آرای اولی الامر است

و چنین شخص حقیقت ظل الله و طیفه الله و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب هر خطا اعتدال مزاج انسانی کند این
 شخص نیز بر هایت قوانین شرعی صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون بخلاف آن اعتدال
 حقیقی راه یابد مانند طبیب بدان که بعلاج روحیت زایل کند پادشاه هم بحدود و لغزیرات با اعتدال آن در پیش پادشاه
 با حقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی عیناً مساوات کلیه که تخصیص شخص در حقش منبذارد
 بلکه در همه افراد انسانی ساری جاری است و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج به هم دیگر اند مثلاً جگر محتاج
 است به دل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بکبد در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو ای دل و کبد
 محتاج اند به باغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه عیناً و دماغ
 محتاج دل است در حیات و محتاج جگر است در تغذیه باید دانست که روح نزد اطبا جسمی است که حادث
 میشود از لطافت و نجار اخلاط صالحه و آن سه قسم است طبیعی که مبدأ آن جگر است و از آنجا به بدن میرسد
 و حامل است قوت طبیعی را که تغذیه و تمیمی بخشد بدن را و تولید منی و تصویر اعضا میکند در وی دوم روح
 حیوانی است که مبدأ آن دل است و از آنجا میرسد به بدن و حامل است مروت حیوانی را که از او است حرکت
 خوف غضب حیات بدن بدین قوت است سیوم روح نفسانی که مبدأ آن دماغ است تا آنجا میرسد
 تا نام بدن و حامل است مروت نفسانی را که ادراک جوهرات ظاهری باطنی و حرکت جهت طلب نافع و پرهیز از مضر
 کاروست همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند به هم دیگر پس بحال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود
 بنا برین مجالط با انبای نوع بر وجه تعاون و مددکاری واجب باشد و الا از قاعده عدالت منحرف شود
 باشند و سبب جوهر است بکسر اول و فتح ثانی نشان و علامت متمم بضم میم و تشدید تا اسم فاعل از
 و تسام معنی نشان یافتن چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و یکی از معاونت بنی نوع فرار
 و چسبناک نمایند و بار سبب همیشه خود بر مردم تحمیل کنند تحمیل بار دادن بر دیگر و آنرا زهد نامند و
 فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جو محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرگیرند و در عوض آن بیخبری
 بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم سبب رذائل افعال رذیله اند ایشان مساویند
 عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این بحال خطا است که عوام گمان می برند چه عفت که فضیلتی است

عمود ترک شمشیر بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه است که بواسطه آنکه کس را نه بیند ظلم بر نکند
 بل که در معامله با مردم طریق انصاف بر مردم و انصاف بر نفوس خود و امری دارند و ابو الحسن عامری گوید
 که قصه خوانا ازین طایفه زهد نامد تراند چه با وجود توقع با مردم و اخذ اموال ایشان یعنی بایشان
 نمی رسانند بلکه حضرت میرسانند چه بکجایات کا ذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان
 میکنند بخلاف طایفه زهد نامد که از ایشان بدیگر مردم حضرت نیرسند اما در بالکسر مد کردن و دادن امانت
 بالکسر جزو ضایع کردن و معادست بنی نوع بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند
 و ذوق بر آن ای بر قاعده عدالت خبر گرفت تو اعد این علم ای علم تمدن حاصل نشود پس هر کس را تعلم این
 علم ضروری باشد تا معاملات و معاشراتی زندگانی ایشان بر وجه عدالت تحقق گردد و خصوصاً سالیان
 را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیع مزاج عالم و مدبر امور بی آدم اند و این علم ای علم تمدن در رسوم پادشاهی
 عبارت است از قواعد مستلحه بصلحت عامه ناس ازین رو که تعاون ای بسبب مددکاری خلایق متوجه اند
 بحکمال حقیقی تا آنکه مراعات قواعد عدالت میان مردم جت بر حطام دینوی باشد لمعه دوم در فضیلت
 محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط با اجتماع و تالیف است و آن بی محبت و الفت صورت نه
 بنده خواهد بود و علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفتیم در آخر لکن بهرغم از لاصح
 اول ذکر یافت پس محبت فضل از عدالت باشد چه محبت مدتی است شبیطبعی چه در آن احتیاج است بخدمت
 ثالث نیست که تعاون کند فیما بین هر دو عدالت شبیطبعی است که طبیعی از صناعتی قدم است
 و چون محبت معتققی فرع احکام ائمت است با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف که مراد
 عدالت است در اصل دو نیمه کردن است یعنی نصف که عادلان آنچه منازع فیه است میان خود و صاحب
 و دو نیمه سازد و نیمه یعنی فرع کثرت است چون علاقه اتحاد است حکم باشد احتیاج بان امری از انصاف قطع
 گردد و قدما می حکما در تعظیم محبت سبحانیتی عظیم کرده اند و گفته اند که نوام موجودات و جدا آنها محبت است
 ای بسبب محبت الهی است چنانچه حدیث قدسی ما حبیبان اعرف بر آن دال و هیچ موجود از محبتی
 خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد از جهت آنکه محبت وجود و وحدت هر دو ذات

واحد تحقیقی که خلاق عالم است ثابت است پس برآیند پر تو آن در مخلوقات خواهد بود و لهذا ای سبب آنکه
 هیچ موجود از وحدت غالی نیست و کیفیت جسمانی مثل حرارت و برودت مانند ام و فرار از ضد محسوس
 میشود و انان است که علاج هر مرض ابتدا و کند و از طبایع جمادات و نباتات و دفع مزاحم فری میکند
 و از عناصر میل با حیا از طبیعت مشا بن میشود بشرط آنکه هیچ ماضی نباشد ایما جمع چیز تشندید یا همان
 و کناره و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدار آن عشق جوهر عقل است و شوق تو چه
 بان چنانچه در حکمت مقرر شده که کتابوی افلاک در تلاش و عشق موجود خود است و موجود آینه از و حکما
 عقول اند و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود
 محبت که ظل وحدت است متقنی بقا و کمال است و غلبگی بر دیگری که فرج کثرت است صورت نقصان و
 احتلال این طائفه را از قدما ی حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسربان محبت در جمیع کائنات خواه
 ذوی العقول باشند یا غیر آن قایل شده اند چنانچه سابقاً از ملاح اول در بیان عشق نموده شد
 سربانی در همه اشیا ساری است و در رنگ نرودی بلبل بدیل فریاد و با اصطلاح متاخران محبت
 جانیکه قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند چه محبت فرع عقل است و میل عناصر جوهر طبیعی خود را که چیز
 آتش غایت محیط است و چیز نواجب محیط و جزا رض غایت مرکز است و جز آب جانب مرکز ذمیل مرکز است
 بهم دیگر نیابت تناسب مزاجی مثل آهن و متناطیس یعنی سنگ آهن ربا که از خاصیت آن سنگ است که چون
 آهن را قریب و دارند آنرا جذب میکند چنانکه با هم ملاصق میشوند و تا بعد ایشان ای مرکبات از هم دیگر
 بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غفر نخل و سرکه صاحب نقایس الفنون میگردید که از خاصیت آن سنگ است
 که چون در سرکه اندازند از سرکه بیرون جید و نظایران آنرا محبت و منفعت سخنانند از جهت آنکه مرکب
 از محبت و منفعت متفرع از عقل است بلکه آنرا اسل در صورت جذب یکی بدگری در هر دو صورت
 تا بعد بنیها گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم الف و لغت ناسند نه محبت و منفعت محبت
 بالضم جمع عجم کند زبان و لال از حیوان و انسان و محبت در نوع انسان که ذوی العقول اند و گویند
 بود یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را که ظهور این محبت بصدق ارادت

متعلم است در حق معلوم محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد و دوم آنکه دیر
 حادث شود و دیر پایدیر سیوم آنکه دیر حادث شود و زود در چهارم آنکه زود آید و دیر پایدیر چنانچه این محبت
 ارادی بالذات است یا نفع یا خیر یا مرکب از وجهه ثلثه مذکوره خواه ترکیب آن از هر سه وجه باشد یا از دو وجه
 هر کدام که باشد و لذت سبب محبتی است که زود شود و زود زایل گردد زیرا که لذت سبب حصول است و سریع التغير
 پس محبت که از آن پیدا شود و همان صفت موصوف خواهد بود و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود
 برود و نفع رسانیدن بد دیگری عیسر الحصول است و سریع الانتقال پس هم بصفت سبب متصف خواهد بود
 و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی
 و موافقت جانی حاصل است و اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است پس لزوم فیما بین الامین مقتضی
 دیر پایداری است و اما مرکب از هر سه چنانکه در اخلاق ناصری مذکور است علت محبتی است که دیر بند و دیر
 شاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند یعنی از جهت آنکه در ترکیب این قسم نفع داخل است و آن عیسر الحصول
 است این قسم هم عیسر الحصول خواهد بود و از جهت ترکیب آن از خیر که بطی الانتقال است این هم دیر کشاید یعنی
 برین وجه که در مرکب گفته شد از بدن آن عیسر الحصول و بطی الانتقال در اخلاق ناصری مذکور است و نظر
 تحقیق نموده مسلم نیدارد بلکه اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انقیاد متوسط باشد میان سبب الحصول
 و عیسر الحصول از جهت بودن جز اول و سبب الحصول و جز ثانی عیسر الحصول و در انحلال سریع از جهت بودن هر
 دو جز آن سریع الانتقال و مرکب از لذت و خیر در انقیاد متوسط و در انحلال بطی شاید این خطای ناخیز
 باشد زیرا که باعتبار اقتضای اجزای آن می باید که سریع الانقیاد و متوسط الانحلال باشد چه لذت و
 خیر هر دو سریع الانقیاد اند و در انحلال لذت سریع است و خیر بطی و مرکب از آن هر دو متوسط خواهد بود
 والله اعلم و مرکب از نفع و خیر و انقیاد و انحلال هر دو متوسط باشد از جهت تخالف هر دو جز آن و در هر یک
 از حصول و انتقال و علت این احکام از سرعت و بطو و توسط و در انقیاد و انحلال بعد از ملاحظه مقتضای هر یک
 از سبب آنست که از بدن آن سبب الحصول و سریع الانتقال با مقابل آنها نفاست چنانچه در ضمن اقسام مرکب گفته
 شد و الله اعلم بحقیقه الحال و محبت از صد اوقات اعلم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صد اوقات کثیر از آن

باشد چه صداقت که بمعنی راستی در دوستی است و چه در آن میان جمعی کثیر و شوار است عشق اخلاص است از
صداقت بحجت ظهور عشق بنسبت شخصی معین چه در یک ل عشق دو کس گنجد و علت عشق ازین دو وجه خالی نیست
یا از اطراف طلب لذت باشد یا از اطراف طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن عشق مبهمی است ثانی
عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و اما قسم ثالث که نفع باشد در آن حکما گفته اند که نفع را از باطل
و نه بد اخلاص و در ضمن دو قسم اخیر و عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوایان بیشتر طلب لذت باشد از محبت
و چون لذت سریع الزوال است صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل عیاشی
نفع گرفتن از غیر باشد و لهذا دوستی ایشان را استادی باشد بحسب بقای منفعت و چون علاقه در جانش
شود آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت و انایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
موت ایشان از تغییر زوال مأمون و مصون است باید دانست که سعادت در عموم مخصوص تربت صداقت
مساوات دارد و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است و هر یک از این طبیعتی مخالف میل طبیعت دیگر خواهد
پس هر لذت جسمانی که طایفه طبیعی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی خالص از شوب
و آمیزش الم نباشد از جهت ترکیب از امور مختلفه الطبایع و البیول و چون نفس انسانی بویبری بسیط و مجرد
از ماده است که از قضا که لازمه مادیات است منزله و مبر است هرگز لذتی که مخصوص بچهره او باشد لذت
خالص از شوب الم تواند بود و آن لذت حکمت است ای مسمی بفضیلت حکمت و محبتی که منشأ آن این نوع لذت باشد
که از شوبه ضد منزله و شوب الم خالص است اتم مرتب محبت بود و از عشق تام و محبت الهی خوانند و اساطیر
از ابر قلیط نقل میکنند که چیزهای مختلف را با هم دیگر التیام و تالف تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بهر دیگر
مشتمق باشند و در شرح این کلام گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتمق بر آینه
سیان ایشان تالیفی و روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین معنوی مرتفع گردد و در تباین از لوازم تالیف است
این نوع تالف نتواند بود و تلافی ایشان بذوات و حقایق تصور نباشد بلکه نهایت و سطوح تواند بود
یعنی تلافی و التصاق در مادیات با اتصال سطح جسمی بسطح جسمی دیگر خواهد بود و کذا لک اتصال سطح بخطوط
و اتصال خطوط بنقط می باشد و این تلافی سطوح و نهایت بدرجه آن اتصال نرسد که تعایر در آن

متصور نباشد یعنی انفصال خواهد بود چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی و ملکات
 رویه و اخلاق و سینه پاک کرد و محبت لذات طبیعی از او محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و منظر
 بصیرت بشايع حال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام
 وحدت وجودی که نهایت مقامات است بر او این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق
 به بدن و تجرد از آن معنی در حیات و ممات این عالم زیاده فرقی نباشد چه استعمال توای بدنی در شتهیات
 آنها و تعلق نفس انسانی بدانها و از نظر بحال حقیقی باز ندارد و وساعتی که دیگران را در نشاء اخروی
 مشرب است او را درین نشاء حاصل باشد رباعی امروز دران کوشش که بنیاشی به چین جبال
 آن دل آرا باشی به شرمت بادا چه کدو کان در شب عید به تا چند بانتظار فردا باشی به لیکن بعد از
 سفارت کلی از تعلق بدن که عبارت از موت باشد لذات او صافی باشد صافی تقضیل این زیاده
 تر صفائی دارنده چه هر چند درین نشاء بنو بصیرت از دقایق اسما و صفات مشابه ذات وحدت نماید اما
 خالی از شوب ثنویت و دوی که مقتضای نشاء تعلقی است نتواند بود و مشهور تمام وحدت حقیقی بی دغدغه
 مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد از تعلقات جسمانی همسر نگردد و بنا بر این همیشه آنکس مستغرق و مترصد دفع
 این عجاب کشف این نقاب بوده زبان حال بخواهی این مقال مترنم دارد و رباعی عجب چهره
 جان میشود عبا رتم به خوشامی که از ان چهره پرده برنگم به چنین نفس سزای من خوش
 الحان است به روم بگشش رضوان که مرغ آن چمنم به و این محبت نهایت مرتبه عشق است بحال
 مطلق و ذروه مقامات و صلوان و غایت مرتبه طمان عشق است هر چه است بگفتم گفته اند
 عشقت بوصول دوست ساند بقریب است به و بعد از ان ای بعد از مرتبه محبت ذات واحد حقیقی از مراتب
 محبت محبت اهل خیر است با همه دیگر چون محبت فیما بین صلحا و اوقیا که چون غایت آن محبت خیر است هرگز
 اختلاف بان راه نیابد نه نقصان را بد و راهی است و زسعایت را در و تاثیر و در مملات را در ان
 مدخلی بخلاف دیگر محبتا که سنو ط بطبع نفسی یا لذتی باشد که مانند عارضه عرضة زوال شود و چنانچه
 مضمون کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان می نماید

یعنی دوستان در آن روز رستخیز بعضی از ایشان مر بعضی را دشمن بشمارند که پهنیز گاران از اهل ایمان
 که چون محبت میان ایشان محض خیر است نقصان و زوال را در آن راهی نیست و اما محبتی که جهت منفعت
 بالذات باشد هم با شر و هم با خیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه با تقابین شده
 و گاه باشد که موجبین محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد که در آنجا نه مونس است و نه بدی
 پس احتیاج محبت اغیار میشود چون کشتی را در سفر و غیر آن و سر این محبت با وصف عدم سابقه معرفت
 آنکه انسان بطبع مایل بناست تا این جهت او را انسان گفته اند چه کلمه انسان مشتق است از لفظ ان
 نه از نیان چنانکه قول بعضی است و چون نفس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت و
 اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با بنای نوع باید دانست که هر نوع در افضول و خیر
 میباشد اما فصول از ذاتیات نوع است و متمتع الا لشکاک ازان چون نطق انسان را چه اگر فصل نطق
 با او منضم نشدی انسان از حیوانات عجم امتیاز نیافتی بلکه بوجود نیامدی و خواص از عوارض نوع است
 که لاجرم می باشد از نوع را و گاهی مفارق ازان پس انش که از خواص انسان است در هر فردی که ظهور
 نماید آن فرد کامل باشد و این خاصیت مبداء محبت است که مقتضای مالف و تمدن است و با آنکه
 بحسب کم عقل ستمن شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز آنرا
 بجماعت تا ابل محلت بمیاسن این اجتماع جمعیت شعاریه خوانست ستملی کردند و باز امر کرده که در هفته یک نوبت
 ابل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا سواست میان ابل شهر تا ما حاصل شود چنان
 ابل محلت بدان هر روز پنجوقت فایزاند و باز فرموده که در سالی نوبت ابل شهر و سواتق یعنی ابل قریه جامع
 رستان عرب رستا در سجای و سبج که هم مردم را کافی باشد مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان
 ایشان باین اجتماع موافقت و موافقت وصل شود و تعیین سجای و سبج ازان است که بنای عمارتی که پیش
 در سواتق را در وی بنامش باشد در سالی دو بار ازان نفع گیرند مودی حجج می شود حال آنکه امر
 اجتماع جمیع ابل شهر و سواتق را در سالی دو بار جهت دفع حرج است و عدم تحمل در امور معاش و اگر چه تحصیل
 فضیلت جماعت پنجوقت و جمعا مودی شدند و بعد ازان عموم امت را در موقوف حج در همه عمر یکبار

امر فرموده و آنرا عقیده بودتی معین نداشته تا سبب حرج نشود بلکه وقتیکه سیر حاصل شود و اسن طریق بود
 و هیچ مانعی نباشد بسوی آن متوجه شود و حکمت دل آن آنگه میان جمیع افراد است موافقت حاصل شود و از آن
 سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است مخلوط ذکر و نذر تعیین آن موقوف به بقوع که مقام صاحب
 شریعت علیه الصلوٰة و التحیة بود فرموده تا مشایخ آن موافق سبب تذکر شایع و مزید محبت و تعظیم او
 شود چه در نصوص بر آنید در عت انقیاد و احکام او نافع باشد و از ملاحظه این امور معلوم شود که غرض
 شارع از این تکالیف شریعی تحقق رابطه وحدت و رفع غایب کثرت است بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت
 مثل آن غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا ام را از حیثیت علم توحید است چنانچه تصدیق و اقرار
 است یا آنکه خالق الخلق واحد است و رسول او که دعوت می نماید صادق است از روی عمل نیز راجح می شود
 و از اینجا است که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهشتی در جفاصل تر از نماز تنها است و حضرت شارع
 علیه السلام و التحیة بر تارک فضیلت این موانعت چنین تهدید فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتش برافروزید
 تا هر کس که نماز جماعت نیاید آتش در خانه آوزد و هم ازین سیاق است تزیین تزیین که در باب نماز جمعه و
 عیدین و حج وارد است تزیین غیبت دادن کسی را بجاری تزیین ترسیدن و تمهید احکام محبت آنکه
 چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال یا بایشان راه است پس تواند بود که از هر دو طرف
 بسیار زیایل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد چنانچه محبتی که میان
 شوهر و زن از جهت لذت است ممکن است که از طرفی منقطع گردد و از طرف دیگر باقی ماند چه لذت بعبرت
 تغییر متصف است و تغییر کمکی طرف مستلزم تغییر طرف دیگر نه و هم چنان محبتی که میان آنها بطلب نفعی باشد
 از خیرات منزل چون هر دو در آن معاونت یکدیگر نکنند شلالتن از شوهر انتظار آکتاب خیرات دنیاوی
 از علی و علی الطعمه نلونه و زبان دارد و شوهر از آن محقر باشد محبت بشکایت و ملامت انجامد تا علی
 نه و محبت منقطع گردد و شکایت زیایل شود و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در آن
 محبت نیابا بر خلاف سبب که لذت و نفع است شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و سمیع
 که سمع مطرب را محبت لذت دوست دارد و مطرب او را محبت نفع دوست دارد و محبت عاشق و

معشوق در عشق بهیچکے عاشق معشوق را بحیث لذت نظر و وصال دوست دارد و معشوق او را بحیث
 نفع و سبب حدوث شکایت دین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیغای آن نماید طالب
 منفعت از امواقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متد و رشود و ازین جهت
 است که پیوسته عشاق متشاکمی و متظلم باشند متشاکمی شکوه کنند متظلم خود را مظلوم نمایند
 و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیغای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن بر منفعت
 تاخیر کنند و این نوع محبت را الوارث خوانند یعنی مقرون بسلامت یکی بدیگری و محبتی که میان بادشاه و پسر
 و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر اختلاف بواعت از طرفین خالی از شکایت
 نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مغفود باشد و هر آنکه فقدان مطلوب
 سبب ملامت شود که ماده شکایت است یعنی از جهت آنکه فقدان مطلوب یا انتظار آن موجب سزا
 نیت خادم یا در حق مخدوم و از نادانیت درنگی و کاهلی در خدمت کند و این موجب ملامت و شکایت
 شود و کذلک مملوک از مالک زیاده از استحقاق خود توقع دارد و مولی او را در خدمت مقرر شر و
 و سبب ملامت شود و بی رعایت قضیات عدالت که تسلیم رضا بقدر استحقاق است این غایب ملامت
 و شکایت مرتفع نشود و فساد زایل نگردد و اما محبت خیار چون منشا آن ارتباط از طرفین است اتحادی
 است نه عارضه نفع و لذت یعنی در روی انتظار نفع و طلب لذت نیست و مقصد ایشان خیر محض است
 که تبدیل را با آن راه نیست از شوب مخالفت و سنازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و عدالت
 در معامله تبعیت اتحاد حاصل آید و نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست توفی الحقیقت کسی باشد
 که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت یعنی هر چند که دوست بصورت سعیا را با ما در حقیقت اتحادی
 دارد تا طرد و حانی داشته باشد که ظل وحدت است و این بمنزله کبریت احترام کبریت هم کو که در سرخ
 باشد گویند که او ماده کیما است از آن است که غریز الوجود است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رساله طبر
 سالفه در عزت و ندرت وجود این نوع دوستی نموده و آنرا اهل ساخته بانچه که اکثر مردم را اطلاع
 بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان یعنی بر لذت یا منفعت است و هر دو صفت از قبیل عوارض اند و هر چه توفی

بر عوارض باشد هم بعوارض نایل باشد یعنی لذت و منفعت بعارضه سلامت و شکایت نایل گردد
پس دوستی که مبتنی بر آن بود هم زوال پذیرد و محبت اکثر سلاطین بارعایا ازین جهت است که ایشان
بر رعایا نعم و متفضل اند نعم نعمت دهند و مالدار متفضل نیکوئی کننده و فرزندی جوینده بر اقران خود
و هر آنکه نعم منعم علیه را دوست دارد و چون نعمت از عوارض است دوستی صداقت ایشان تام نبود و محبت
پدر فرزندان در آن چند وجه ملحوظ است از آن وجه که بر حقوق دارد از نودن خود سبب بقای پسر تربیت
و تشبیه اغذیه و لباس و غیر آن ازین قبیل است یعنی از قبیل عوارض است که بعارضه سلامت و شکایت نایل
گردد و اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است غیر مبتنی بر عوارض چو او را بمنزله نفس خود داند و صورت
او را سحر داند که طبیعت انصورت و نقل کرده و مثالی بر لوح فطرت از نباتات او ثبت نموده فی الواقع این
وجه بقصوری صواب است چه پدر سبب مصوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از ویست یعنی ماده
بدن پسر جزوی از پدر است که منی باشد و در خلق و الفتح و خلق بالضم فرزندش با او است پس بدین
وجه محبت پدر با پسر مبتنی بر نفع نخواهد بود و ازین جهت است که پدر هر گاهی که خود را خواهد فرزند را نیز
خواهد بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از آن قبیل
شمارد که گویند او خود اکنون اکمل است از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن بسور شود و تفضیل فرزند بر خود
نیز خرم شود یعنی اگر در حق کسی گویند که این کس اکنون اکمل است از حالت سابقه چنانکه ازین سخن گفتیم
سرت حاصل شود از تفضیل فرزند بر او هم سرور گردد و این نیست مگر تصور معدتی که شکره محبت ذاتی است
و بغیر ازین وجه محبت ذاتی محبت فرزند را سببی دیگر است یعنی عارضی است که باین بیان استعاره رفت
اینست که خود را نعم و متفضل بر خود شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چه تربیت او زیاده کند
این محبت زیاده شود باید دانست که این وجه پیش ازین هم مذکور شده بآن تکرار آن خالی از خطا نیست
شاید قلم نا سخن بدن جولانی نموده باشد و دیگر آنکه بوسیله ادای فرزند امید مقاصد و مطالب
دارد و وجود او بعد از خود بقای تانی میداند و این معنی اگر چه تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست غلام
شعوری حلالی بآن دارند تشبیه بانکه کسی صورتی را از ورای حجاب میند و در صورت محبت بغیر ازین

نوع از علم که علم اجالی باشد کافی است و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او کمتر است چه وجود او بسبب وجود پدر است و متاخر از او و وجود پدر سبب وجود فرزند است و مقدم بر او بعد از مدتی فرزند برین حال اطلاع یابد و لهذا ای سبب تصور محبت تا پدر را زبیند و مدتی با او اتضاع نیاید محبت او حاصل کند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند چنانچه در طحا و بیستم از لامع نیز بسیار منزلی که دشمنی من غیر العکس از جهت آنکه محبت والدین با فرزند اذاتی ابدون شرع والدین بر آن اقدام می نمایند و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند از هر جانب که متساوی کنند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود که والدین باشند با هم شریک اند و شرکت مقتضای نوعی از سناعت تواند بود و از جهت انقسام حق خود در دیگران چنانچه در سوارث ظاهر است که زیادتى بر یکی موجب نقصان در سبب است و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست آن حکیم در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و این مشراست بر آنکه دوستی را فضیلت است بر برادری و نفع از برادر نظر بر دوستی او متصور است نه بر اخوت او و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید و جهت جلب منافع برای ایشان در دفع مکاره از ایشان همت خود مصروف دارد و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وادار پسران امی مانند پسران عاقل اقتدا کند و هیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکند و با آنچه بیشتر به خدمت او و اجدان چنانکه بزرگان گفته اند که همگس باید که شکر بادشاه عادل باشند یعنی از جان و مال اعانت کنند و در آن تصور نورزند تا داخل غیاب نباشند باغی ستم کننده و از حق برگرزند و اگر خدمتی صورتی از ایشان مراد شاه را نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکر ملین باشند اگر چه در ظاهر شریک محاربات نباشند و باید که رعایا با هم دیگر چون برادران مشفق معاشرت کنند و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان نور عدالتش روشن باد و عرصه جهان از زمین رافت باره و لغت نیابندیم گلشن گردد و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح

بزودی انقسام و انقطاع یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات
 معدن کمالات است چه محبت با مفیض مطلق و جوهر حق منتج بین خیرات خواهد بود و در ایگان نباشد و حقیقت
 آن محبت جز عارف بانی بقدر امکان بر صفات جمال و نفوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود چنانچه معرفت
 محبت صورت نزنند و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد مغرور فریب خورده
 و نص حدیث حضرت صیب الله علیه و علی الأصول است الله حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط
 یعنی هرگز نگرفته است حق جل و علا هیچ دوست خود را جاهل تکذیب دعوی او نماید و این محبت باید که اعلی مرتبه
 محبت باشد و با کسی بگیر چنین محبت نداشت باشد چه غیر را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
 و سبب دوری از خدا تعالی و مرتبه دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را اما سبب حقیقی وجود
 فرزند خالق السموات و الارض است جل جلاله و عم نواله و این محبت تالی آن مرتبه است و مؤخر از محبت الهی
 و اسبق محبت را سوای محبت والدین این رتبه نیست یعنی رتبه تالی بودن محبت حق تعالی و تقدس مگر
 محبت متعلم یعنی شاگرد معلم را باید که محبت متعلم او کند ازین محبت والدین باشد چه اگر پدر سبب فریب
 وجود فرزند و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و ترتیب روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت
 بشیطان که تعلیم او در طریق خیر و مشایخ حقه باشد چه اگر کسی خالی خود را نداند و مطیع و منقاد مشایخ باشد
 که شرف تعلیم است از جمله حیوانات محسوس خواهد بود و بحقیقت معلم پدر روحانی است یعنی روح او را از علم
 زنن میکند و از عقاب خردی نجات می بخشد پس بقدر امکان روح را بر جسم شرف است معلم را بر پدر شرف
 باشد پس محبت او در مرتبه فرزند از محبت موجود حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از آنکه سکن در ذوالقمرین
 کیش کرد و اسطاطالین حکیم بود و پرسیدند که پدر را دوستی یاری یا استاد را گفت استاد را دوستی یارم
 از پدر زیر که پدر سبب حیات فانی دنیوی است و معلم سبب حیات باقی اخروی چه نجات از عقوبات بنزد
 حیات باقی است و در حدیث است الاءاء ثلاث من ولدك ومن عمالك ومن زوجك
 و خیر الاءاء من علمك یعنی پدران سه اند کسیکه زاد تو کسیکه علم اوخت ترا و کسیکه زن او
 ترا و بهترین پدران کسی است که علم اوخت ترا و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است من علمنی خرفا

فقد صیر فی عبد یعنی کسی آموخت مرا یک حرف پس تحقیق که گردانید مرا بنده خود و چون محبت معلم را
درین مرتبه از تا که باشد محبت شارع که مادی حقیقی و کمال دست بعد از محبت حق تعالی او که از همه محبتها
باشد و لهذا حضرت جبرئیل صلی الله علیه و سلم فرموده لایؤمن احدکم حتی اکون احب الیه
من نفسه و اهل و ولده یعنی ایان نمی دارد کسی از شما تا آنکه باشم دوست تر بسوی او از ذات
او و از زوجه او و از فرزندان او و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح و جی مصابیح بدی اندر تا که تالی
محبت شارع تواند بود چه ایشان کمال احکام شریعت و متمم آثار طریقت نبوی بودند و جی بهضم اول الف مقصود
تاریکی مصابیح جمع مصابیح کلید چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فحی اجیم و من ابغض اصحابی
فی بغضی ابغضهم یعنی کسی که دوست داشت اصحاب مرا پس بسبب دوستی من دوست داشت ایشان را
و کسی دشمنی داشت با اصحاب من پس بسبب دشمنی از من دشمنی داشت با ایشان و در حدیث دیگر در دوستی
ائمه و مجتهدان شرعیین فرموده من احب العلماء فقد احبنی یعنی کسی که دوست داشت
عالمان دین را پس تحقیق که دوست داشت مرا و دیگر و من اگر مرعفا فقد اکر منی یعنی کسی که
بزرگی کرد عالم را پس تحقیق که بزرگی کرد مرا مرتبه سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
کثر از محبت پدر است فرزند را بعضی محبت رعایا سلطان را و که داشته اند از محبت پدر فرزند را و همانند این
قول تحقیق اقرابت چه بدون سیاست سلطان انتفاع فرزند از پدر تصور نیست و همچنانکه پدر سیاست
فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکنند پس سیاست سلطان اعم و شامل باشد از سیاست
پدر و همین است و بر فضیلت محبت سلطان از محبت پدر مرتبه چهارم محبت معارف و شرکاء معارف
اشنا یا ان شرکاء جمع شریک باید که هر یک را از مراتب چهارگانه محبت در مرتبه لایق با او دارد و خلط مراتب محبت
نماید یعنی هر مرتبه که یکی مخصوص است با دیگران محبت با مرتبه ندارد و چنانچه خلط حفظ حقوق مراتب ظلم است و
سوجب فساد زیرا که مثلا محبت خالق با دیگران نمودن موجب شرک است و محبت معارف با سلطان سبب غضب
سلطان و علی بن ابی القیاس خضانت در صداقت و دوستی نمودن از خیانت در سوال فحش باشد چنان
خیانت که در صداقت باشد راجع بصفتان نفسانی است که اکثر از جواهر حسانی است و خیانت در اول

از قبیل حسانی است و در ساطع الیس گفته است محبت معشوق معشوش زود در تقم گردد و همچنانکه زود معشوش
 زود تباه شود معشوش نرسد و غیر خالص معشوش معشوش کسیکه با او عشق مجازی در زندگیست حفظ نفس
 حالا مؤلف محقق در طریق محبت با هر مرتب از مراتب چهارگانه میفرماید پس باید که خالق و خلق در طریق عدالت
 به سلوک دارد با هر یک محبتی که حق است حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید و گرنه بظلم و باغی و چنانکه
 بالا مذکور شد با خالق ببطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت نه بطریق مشارکت و متقابل چنانچه
 حدیث تخلوق با خلاق الله بدان مشتملست و با اینها برین دو میده ملت با تقیاد حکام و مراعات بطعیر
 و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت ای متابعت فرمان او شان و با والدین با کرام و خدمت و با
 هر یک از اعدا و منافق و مخالف و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس معین محبت منعم
 علیه منعم بدان مشابهت چه قرض نهد و حسان کننده قرض خواهد ای سیکه قرض گرفته و خواننده را
 ای طالب حسان را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما تفرقی میان هر دو نیست که
 قرض نهد چون از جهت استخلاص و گرفتن حق خود سلامت قرض خواهد خواهد بحقیقت مال خود را دوست
 داشته باشد نه ذات قرض خواهد را تا آنکه اگر کسی دیگر حواله قرض او گیرد در آنوقت محبت با قرض خواهد باقی
 نمی ماند بخلاف محسن که محسن الیه بلی توقع منفعتی دوست دارد بلکه محبت محسن از آن جهت قابل اثر خیر است
 و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات حسان را دوست دارد تا از آن نفع گیرد
 و محسن با بالعرض و ایضا محسن جدوسی در هیال نفع محسن الیه نموده پس محبت محسن بشخص کسی است که مال
 بشقت و تعب حاصل کرده باشد پس آنرا دوست دارد و در صرف آن صرف رعایت نماید بخلاف محسن الیه که
 شبیه دوست کسیکی ششقی مالی با دوست که قدر آن نداند و در بند آن متسیاط مرعی ندارد مانند لیکه
 از مورث و وصایا رسد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او از
 شقت حمل او جامع طلق در ضاعت و غیر ذلک بیشتر نموده مقاسات رنج کشیدن و هم ازین سیاق
 است آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و عجب و بان بیش از دیگر باشد عجب بالکشمجوب کردن
 و چون محسن الیه قابل است مرا حسان را و از قبیل و قبول حسان نیست لامحال محبت از محسن را در نیز تیره

بوجه

نباشد پس نابراین مقدمات محبت محسوس الیه را بیشتر از محسوسات باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشأ
 آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجز نفس نبوی و عوارض و ازین جهت است که قواعد
 این محبت که منشأ آن خیر باشد از وصفت احتمال این و محفوظ است و سعادت و نیر را بسادت آن برمی بست
 سعادت بالکسر غمازی و بدی کردن نیمه سخن صنی کردن بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب نایل شود و چنانچه
 مضمون آیه الا خلاع یومئذ بعضهم لبعض عدوا الا المتقین و ترجمه آن قریب مذکور شد
 شعر بر آنست و این لذت محبت که باعث بر آن خیر باشد بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات
 فاضله فارغ گردد و نفس خود پروراند و میان او و عالم عقلی که ارواح پاکان و فرشتگان مقربند مجاب بین
 ای دوری مرتفع شده بمشابه وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمنفی متحقق شود و آرایش
 از تهذیب خلاق و تحصیل فضایل انسانی از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از ان سعادت محبوبه از جهت آنکه
 حصول این فضیلت پستهای کمالات انسانی است **سیت** آن یا بگردیده اسرار بنان بود و از علم
 بعین آمد و از گوشش باغوشش؛ و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما از رفوق
 مراتب سعادت انسانی عتبار کرده اند چه تا مراتب هستی از انار توای طبعی و نفسانی و بنابر تعلقات
 جسمانی صاف نکرده و خواه بموت ارباب باشد یا بموت طبعی جمال این کمال رخ نماید و ثبات آن که خود
 خود که ابعاد نازل است و مستحق مراحل است گذر و بساحت وصال زرسد آحق اسم التفضیل بمعنی دور تر مراحل
 جمع مرطبه جای فرد آمدن **سه** وصال دوست طلب میکنی نزد خود بگذر؛ که در میان تو و او بجز تو حایل نیست
سه گویند سعد دولت وصال از چه یافتی؛ خود را گذار ایستم قدیمی پیشتر زدم **سه** چیت دانی
 در میان جان و جانان منسربنی؛ برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل است؛ برزخ بفتح اول
 و ثانی آنچه فاصل و جامع طرفین بود و مراد از جان روح و از خط موهوم تعین اول اجالی سومی بود و حد از
 حد فاصل تعین ثانی تفصیلی سومی بود احدیت است پس سیکوید که میان روح ما و مرتبه وجود مطلق برزخ
 جامع طرفین و حاصل مرتبه وحدت و واحدیت است اگر این نبودی در بعد و فراق نمی افتادیم و در انتم شرف
 بهوصال می ماندیم و در ساطع طایس گفته که چون خدا تعالی کسیرا دست داد تو عاهد او کند چنانکه در داستان

تعابد مصالح و دستار کنند تعابد تیار واری کردن و در خلاق نامری می آید که این لفظ تا بدلفظی است
 در لغت با اطلاق بر حق جل و علا کنند مؤلف محقق سیگید و این سخن محقق طوسی ظاهری است لکن خلاف
 واقع چنانچه این لفظ متنازع فیہ در کتاب سنت بسیار است که بر حق تعالی اطلاق یافته قال الله تعالی
 وهو يتولى الصالحين یعنی خدا تعالی دوست دارد و کار ساز و ستودگان و فرمان برندگان را
 وحسبنا الله ونعم الوكيل یعنی بسنده و کافی است ما را خدا تعالی و نیگو کارگر است
 پس کلمه توی و وکیل در روایت مذکوره از نظایر لفظ تعابد است که حق سبحانه تعالی در حق خود نسبت
 بندگان طلاق فرموده بل در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فاذا الجبته
 كنت سمعاً ونصراً الى آخر الحدیث یعنی حق سبحانه و تعالی فرموده است هر که بیکر دوست
 سیدار من بنده خود را سیاه شام گوش او و بنیائی او در حدیثی دیگر من اجنبی قتلته و من قتلته
 فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی سیکر دوست داشت مرا سیکر او را کسی با
 که سیکر سپس بر من خون بیای اوست و سیکر بر من خون بیای دست پس من خود خون بیای او
 ام و هم اسطاطا لسن گفته نشاید که هست آدمی از بی بود اگر چه عاقبت او انسی است یعنی نغایه
 که هست آدمی در طلب سعادات و محبت الهی انسانی بود که با نیزش حیات طبعی و قوای نفسانی بوجود
 آمد بلکه هست ملکی باید نمره از تعلق طبیعت و نفس و ناکه بهست حیوانات مرده که طلب علف و آب
 سیلان براحت است راضی شود اگر چه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند
 یعنی هست خود را در تحصیل حیات ابدی و سعادات اخروی صرف دارد چنانکه انسان بجز خود است بهت
 بزرگ است و بعضی از همه مخلوقات اشرف است چه او ای عقل چه بری است مستولی و غالب بر همه چیزها
 با الهی تا اینجا کلام محکم اول است و تحقیق این کلام درین مقام آن است که با طباغ اصحاب نظر در بیان
 و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهر یک با مکن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بجز خود ریای
 غیب گنمون بسا حل شهادت آمد چه بری بسیط نورانی بود که بعرف حکما از عقل اول خوانند و در بعضی
 تعویذ این بقلم اعلی زنده که علم یکی حادث زمانی و مخلوقات جهانی در روز ازل بحکم الهی در آن تمیید شده

واکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند بحکم اول ما خلق الله نورى وان جوهر نورانى
 که تعبیر آن بوجه مختلفه کرده اند ذات خود را و مبدع خود را که خالق جلد عالم است و هر چه از مبدع تو سطا و
 ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه سابق بود و حالا هست و اینچ خواهد بود و بدینست و تمام حقایق
 و اعیان بر سبیل الفلوی علمی در حقیقت ادای آن جوهر نورانی مندرج و مندرج بود و انطواء نور دیده
 شدن اندراج پیچیده شدن اندراج در آمدن در چیزی و بچنانکه دراز مشتعل است نوعی از اشتالات
 بر اعصاب یعنی شاخها و اوراق و اثمار که بتدریج نشو و نمایافته بر اعصاب و اوراق و اثمار از ظهور
 می یابند کذک موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر متکلی است از تکلی قوت بمظهر
 فصل و از کرم غیب بفضای شهودی آیند میجو الله ما یشاء و ینبت و عند ام الکتاب
 یعنی همو کند خدا تعالی آنچه می خواهد بحکمت و اثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت و نزدیک است اصل
 کتاب که لوح محفوظ است و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیانی یعنی عالم
 جسمانی که محدثه تغییر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است رسیدگی آن مالک
 جمیع کاین موجودات کیانی یعنی موجودات حادثه است محدثه بفتح میم و کسرتا مقام حکمت کامله نظمان
 عالم را سوکولن مجبری ثابت الذات متغیر الصفات **هـ** آن ثابت بقیار را عجبو نامی؛ از جای بجنبه و
 نه استدر جای؛ یعنی فلک دور گردانید اوصاف فلک ثبات الذات از جهت عدم قبول دست
 حرکت ایی را که از مکانی بکافی دیگر نیرود و بودن آن متغیر الصفات بسبب حرکت وضعی او که حرکت دوری
 باشد و کذک ثابت بقیار و همچنان از جای بجنبه و نه استدر جای تا بحکمت دوری او اوضاع غیریه
 قوت بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید و بهر وقتی از مبدع قریب حوادث که
 که آنرا برف حکما عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در آید
 بیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید تلذذ شد که جمادات و نباتات و حیوانات
 باشد حکمت علیم حکیم جلالت قدرته و دقت حکمته یعنی بزرگ است قدرت او و لطیف
 است حکمت او و تقاضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه از عقل اول تا موالید تلذذ در ثانی

که اشرف انواع حیوانات است است اجتماع والیتام یافته فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود و سعی عقل اول در این
نوع گرامی بصورت عقل ستفاد ظاهر شود باید دانست که نفس انسانی را از بند وجود او تا کمال مراتب انسان
چهار درجه است اول عقل میولانی و آن است که نفس از جمیع علوم حصولیه خالی باشد و مستعد تحصیل آن
بود و دوم عقل بالملکه و آن اینکه حاصل بود او را معقولات بدیهیه و مستعد باشد باینکه تعالی کند از بدیهیات
بنظریات و اگر این مرتبه در رعایت بود تا آنکه حاصل شود او را هر نظری مجرد بدون فکر و نظر از اوقات قدسیه
گویند عیون بالفضل و آن است که مخزون بود در او معقولات نظریه بود چنانچه هرگاه خواهد استحضار رساند
بدون نظر و فکر جدید چهارم عقل مطلق و آن است که جمیع نظریات نزد او حاضر باشد بوجهیکه در هیچ
نظری محتاج کسب و استدلال نشود و معقولات این مرتبه سعی بعقل ستفاد است از جهت استفاد
آن از عقل فعال که سعی است بروح القدس و حکما را اختلاف است در آنکه عقل ستفاد صین بود و نفس
در جلباب بدن حاصل است یا نه بهر وجه این مرتبه از منتهای کمالات اصیان محسوس است تا چون نفس انسانی
متخلی گردد و قبل اعلی که مرتبه عقل اول است متصل شود و نقطه نهایت که وجود انسانی است بر بدایت منظر
شده دایره وجود بقوسین نزدی و صعودی تمام و سرانجام گردد و باید دانست که جزو دایره راقوس
نخواند پس دایره وجود عالم باعتبار ظهور او در نظایر بد و قوس انفس نام یافته کی توس نزدی و آن
بر طریقه حکما فلاسفه برین نظر که وجوب لذات که وحدت و بسیج وجه تکثر ادران راه نیست
قدرت لذات نمیدارد مگر بخلق واحدی و آن سعی است بعقل اول و چون در اول سعی اعتبار اندکی
و جوب بالغیر دوم وجود فی نفس سیوم اسکان لذات پس حکمیت اول بود عقل ثانی شد و باعتبار ثانی
موجود نفس فلک الافلاک گردید و بوجوه ثالث موجود جرم فلک مذکور شد و کذا لک عقل ثانی و ثالث تا عاشر
هر واحد باعتبار ثانی ثلثه موجود ملکی و نفس فلکی و جرم او گردید تا سلسله وجود بعقل عاشر فلک
تاسع یعنی فلک قمر رسید پس از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند تکثره نمود عناصر بود و هر مرکبات منضویه
بوجود آمدند و خصص همه مرکبات که نوع انسان است شتبیای توس نزدی است دوم سعی صعدی که
ابتدای آن ماهیت انسانی است و منتهای آن عقل اول است برین وجه که انسان با کسب ملکات فاضله

تا این حد

تخرج نموده تا آنکه تحصیل عقل مستفاد بقلم اعلیٰ که عبارت از عقل اول باشد برسد و این قوس صعودی
 است و بدین هر دو قوس دایره وجود کامل شد چه ابتدای دایره از جای که بوده انتهای او هم با آنجا است
 و اما بر طریق صوفیه که امام قدس سره هم ابتدای قوس نزولی مرتبه احدیت ذات حق است بجانه و تعالی
 و انتهای آن مرتبه انسان است و بدایت قوس صعودی مرتبه انسانیت است و منتهای آن نقطه احدیت
 فیه المبدأ و الیه المعاد پس مراتب کلیه قوس نزولی که آنرا قوس ظهوری و بنساطی و قوس
 سدر هم میخوانند شش است اول مرتبه تعین اول که آنرا مرتبه احدیت هم میگویند و آن است که حضرت
 وجود مطلق جل جلاله که غیب الغیب هم میخوانند متعقل شد ذات خود را و جمیع عالم را علی الاطلاق
 متصف گردید جمیع صفات بالا جلال بوجهی که صفی از صفی دیگر ممتاز نیست و کثرت را در آن راه نداد این
 مرتبه سسی است یعنی اول و دوم مرتبه ثانی است و آن عبارت است از ذات استجود صفات و اسماء را
 علی تفصیل و درین مرتبه بر اسم و صفت متمیز شود از دیگری و با وصف آن تعبیرات از هر اسم می تواند کرد چنانکه
 هو الله الرحمن الرحیم الملك القدوس الاقنیت می توان گفت و درین مرتبه عیان ممکنات
 ثبوت علمی پیدا کردند و شکی نماند بایمان ثابته دین علم خلاق جمیع علم است بجز کبریا پس عین ثابت
 محمدی صلی الله علیه و سلم مد جمیع عیان است در هیال فیض و این مرتبه سسی میگرد و بر مرتبه و احدیت
 مقام قاب قوسین و تعین ثانی و مرتبه الوهیت و عالم معنی و حضرت ارتسام و حضرت علم ازلی و وجه
 تسلیین مرتبه بر اسمی بوجهی علیحده است و مرتبه اولی و ثانیه هر دو مرتبه الوهیت اند و مراتب چهار گانه
 باقیه مراتب ممکنه اند و بعد این تعیین ثانی مظهر عاقل تر گشته و آن حقیقی است صالح مظهر حقایق امکانیه
 و همه ممکنات و کانیات ظاهر و مشهود میشنود درین عالم چون اسم حسن متوجه شد بسوی اعیان کانیات
 و رحمت نمود بر آن کانیات لغث بی کیف نمود و این عالم مستحق شد پس این عاقلین لغث رحمانی است
 و این عالم مظهر رب است که ظاهر شد در بین عاقلان پنجاه امام حسیبیل قدس سره در شرح این
 حدیث کان الله و لم یکن معه شیء منسب بوده است بر و الله تعالی در مظهر عالم هیچ از ممکنات
 با وی نبود سیوم مرتبه مظهر ارواح است که این تعیین مجرب است از مواد و هوار غرض جسم از الوان و اشکال قابل

اشاره می‌نماید این ارواح بر دو قسم اند قسمی که تعلق با بدن نمیدارند از آن جمله بعضی می‌ایند و شایع
 حق سبحانه و تعالی و از خود و غیر خود خبر ندارند و مستغرق اند در سحر مشاهد حق جل و علاء معبرند بملا
 اعلی و ملائکه مهیبه بعضی حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و پیشین ایشان فرشته است
 که از ارواح عظم خوانند و مکنون است در آن علم هر چیزیکه کاین شود تا روز قیامت و از آن عقل اول و عقل کل و
 قلم اعلی می‌نامند و تحت این ملکی دیگر است که در آن تفصیل علوم کائنات از قلم اعلی افاضه یافته و سستی
 بنفس کل و لوح محفوظ و ملائکه دیگر تلام و الواح هم اند که آنها را علم قدری از کائنات داده شده و در آنها
 مکنون ساخته شده چون علم کائنات کجسال خیا پنچ حق سبحانه و تعالی میفرماید لکل اجل کتاب یحیو الله
 ما یشاء و یتثبت و عند الام الکتاب و مراد از ام الکتاب نفس کل است که لوح محفوظ است آن
 محل محو نیست و در آخرین صف ملائکه مقربین اند مانند روح القدس که آنرا جبرئیل گویند و میکائیل و غیرهما
 علیهم السلام و در تحت این ملائکه دیگر اند در مراتب خود با صف بصف ایستاده و با سوره اند با امر حق جل و علاء
 و قسمی دیگر که ارواح متعلقه با بدن اند از آن جمله نفوس فکلیه اند و نفوس شیطانیه و نفوس حیوانیه و نفوس
 و از این قسم ثانی است ارواح انسانی و آن لطیف است از لطائف الهی که علم همه اشیا در آن مکنون است
 و منظر ظهور تعیین ثانی است بر وجه کمال و شایع عقل است اما افضل از عقل کل است مرتبه چهارم عالم مثال
 است که در لطافت پن پن است میان عالم ارواح و عالم شهادت چه بواسطه لطافت شهادت ارواح
 است و بواسطه امتداد مثل امتداد جسم ماضی عالم شهادت است و بواسطه فیضان عالم ارواح است
 بر جسم و بر تنخ میان هر دو عالم و اگر این عالم نبوی عالم جسم منقعه بودی للبنیة بین الارواح و الام
 و این عالم بر دو قسم است یکی آنکه در ادراک آن تمل قوه تمییز شرط است پس موجود میشود و تمل تخمیر و در آن
 عالم مشهود میگردد و مانند صور خیالیه در و یای حادثه و قسم دیگر در ادراک آن تمل قوه مذکور شرط نیست
 و این را مثال منفصل میگویند و درین قسم تمل میشود جسماد و تجرد میشوند ارواح اول مانند در بدن
 اجسام بعضی اولیاء الله باین جد طمانی و حاضر شدن شخص واحد در زمان واحد با کله متعده
 و قصبه عمر ساریه رضی الله تعالی عنهما از قبیل است و ثانی مانند نزول جبرئیل علیه السلام بر سالتاب

صلی الله علیه وسلم بصورت و حیثی کلی رضی الله عنه و حاضر شدن نگیر و منکر و تبر بندگان و تلذذ یافتن
 اهل جنت بصورت اعمال خود تا که حور و قصور باشند و معذب شدن اهل نار بصورت اعمال خود که زقوم و حیمم
 غسلین باشد مرتبه پنجم عالم شهادت است یعنی عالم جسم و در جوهر عالم بعد عقل کل و نفس کل بسیار
 پیدا شد و آن ماده جسم است و از آنجمله است عرش عظیم و کرسی کریم و جمیع افلاک و تمامی عناصر و عنصرها
 مرتبه ششم انسان است که منظر جامع است جمیع منظرها را چه تعین اول مع مایه نظا هر شده و تعین
 ثانوی و تعین ثانی مع تعینات و دیگر ظهور یافته در انسان و از همین سبب انسان کامل است و از خلافت الهی
 و موجود ملائکه گشته و انسان کامل اگر چه در خلق عصری آخر است لیکن باطن و حقیقت اول و مضامین
 اول است و حق جل و علا این انسان کامل را بدوید قدرت خود آفرید و مراد از دوید او ماف جلالیه و جلیه
 و اسماء فعلیه و انفعالیه و اوصاف و اسماء قدیمه و صفات و اسماء کونیة باشند و این منتهای سیر
 نزدلی است و قوس صعودی که آنرا قوس معاد خوانند و مبداء آن انسان است و منتهای آن نقطه است
 نزدین طایفه علییه برین منقط است که انسان رجوع بوجدان نماید و داند که مراد مثل مرصافی است متصف
 بصفات کمال پس طریق وصال او جود تا آنکه باریش او مرشدی که سالک آن طریق باشد ذکر و مشاغل
 کرد و ولذت ذکر از لذات شهوی و غضبی با کلید برآید در خیال یک پرده از جلالش به دستمال برداشته
 شود و سالک ازین مشاهده قوتی می یابد چنانچه سابق بقوت بشریه بر زمین می رفت اکنون با نظار
 این قوت برابر و هوا تواند رفت در خیال گویند سالک از بشریت برآمد و چون ازین حال ترقی نماید
 محاشتهال او زیاده گردد و او را قدرت مشی بر طبقات سموات بهر سه درین حال گویند سالک
 از عنصریت و حیوانیت برآمد پس بکوشد تا آنکه از راه مزید اشتغال فکری و فکری بعالم مثال برسد
 درین حال گویند سالک خود را از جسمانیت موعا ساخت پس بکوشد تا آنکه از عالم مثال ازل عالم
 ارواح بگذرد و در آنوقت آفتاب حقیقت احدیت در دیده بصیرت او مستجلی گردد و پس مضمحل شود و تجلیات
 انوار جلال و جمال در جوارج کند سومی اصل خود که عدم محبت و لیس صرف است در خیال سالک بمقام ثانی است
 رسد و این فنا سومی است بموت خستباری و آنچه منبع علم و عرفان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود

الموت جسمی واصل الجیب الی الجیب اشادت بهن موت اختیار می است پس بعد از مقام
 فنا که مستلزم بقا است مقامی نیست پس درین مقام خلاف است میان جزات اهل کشف و مشهود جمعی بر آنند
 که فنا عبارت از خروج عبادت است از امانیت موهوم و بقا استقامت است بر عبودیت صرف و جمعی بر آنند
 که چون بعد بمقام فنا رسیده تصف گرد و بصفت بقا و دیگر صفات باری تعالی چنانچه کلام قدسی این ناظر
 است لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی لحبه فاذا احبته کنت سمعه و بصره
 و لسانه و یدیه و رجله بی سیمع و بی بصیر و بی یقین و بی عیش و بی عیشی
 پس بنین هر دو قوس دائره وجود کامل شده **ه** این آن سرگرمی بد که اول به زانجا همه جهان
 سفر کرد و بد مخفف بود است پس روشن شد که همچنانکه کتاب وجود و عقل قدسی بود که ازان منزل
 نمود خاتم آن نیز عقل انسی است که سعی نگیرد و بعقل استفاد نمیرد و اذ که بعد از انبساط در صور انحصار
 و شعب او راق و سیر و مراتب کثرت مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شمار و حدت کردار او را ظاهر
 شود و در این سیر و دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علمیات و سفلیات
 ساری است در افلاک که رابط نظام عالم جسم اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در عالم
 نایب حرکت مقدری منوی و ذوبی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این حرکات بحقیقت ظل حرکت
 حی ذاتی است که در عرف اساطین آمده ذوق و مشهود آنرا تجلی لذاته حلی ذاتی میگویند که بیان آن در حدیث
 قدسی برین مظهر شده کنت کمن انخفیا فاحببتان اعرف فخلقت الخلق **ه**
 از خود بخود آن یار گرانمای سفر کرد و هم عین سفر بود و هم حاصل فی العین و فی فی سفری نیست درین
 مره بحقیقت با از عین شهود تو اگر دور شود عین و عین بالفتح تیرگی و معنی آیات بر مذاق ارباب ذوق
 و شهود پوشیده نیست و ملاحظه اند که مردم بعضی نجات فطری و طهارت اصلی از کمکات روی مجتنب
 باشند و این طایفه ناوارند و بعضی بنا بر آنکه بفرود و ریت بر دات رذائل مطلع شوند و ازان اجتناب
 جویند و بفضائل گرانید و ایشان متوسط اند و در ندرت و کثرت و بعضی بوعید و تندید و خوف عذاب
 رجای ثواب از جانب شارع از شر و احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی اختیار بالطبع اند و طایفه

ثانیاً خیار تبعل و طایفه ثالثاً اختیار بشرع چه ایشان از تهیدید و وعید شریعت اجتناب از شرور کرده اند و تبعت
 نسبت باین طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد پس تا این آب آنرا فرو برد و از هلاک
 نجات یابد و اگر تبعت متادب نشود هم چنان باشد که کسی آب در گلو گیرد و اسجاح او هیچ حلیتی تصور نشود
 اسجاح را گردون و رو شدن یکی نیست که طایفه اولی شرف اند این مرتبه ابرار و انبیا است ابرار جمیع
 بر معنی نیکو کاران و از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه در شان صبیبت بضم اول و فتح ثانی
 که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صصیب لولم یخف الله تعالی لم یحصه ترجمش
 اینکه نیکوتر نبوده است صصیب که اگر فرضاً او را ترس خدا تعالی نبود همچنان بر عصیت قدام نمودی چینی
 جت اجتناب از معاصی نجات فطری و طهارت اصله او کافی است هر چند که وعیدش را بر عینا لم یحصه
 در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن یعنی اجتماع بابنی نوع دو قسم است یکی اگر نسبت آن اجتماع از جنس
 خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دویم که نسبت آن اجتماع از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند
 و وجه ضرورتین دو قسم از آنست که افعال ارادی انسان منقسم بدو قسم است خیرات و شرور پس اجتماع ایشان
 هم بدو قسم مذکور خواهد بود و مدینه فاضله یک نوع پیشین است چه حق از وصمت تکثر تعالی است و طریق خیرات
 متعدد نیست چه بر چیزی که بود و مقصود از آن تقرب الی و انقیاد با و امر او باشد فقط اما مدینه غیر فاضله
 سه نوع است یکی اگر نسبت اجتماع ایشان غیر قوت لفظی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا مدینه جاهله
 خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت لفظی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند یعنی
 قوی دیگر قوت لفظی را خادم خود نموده استعمال کرده باشند و همین سبب اجتماع ایشان شده باشد
 و آنرا مدینه فاسقه خوانند سیوم که نسبت اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد که از نقصان قوت فکری
 است و میلان از حق و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون بیاس و دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی
 حسن بیک بهادر و مدوح مولف جمیع مالک محمدرسد از قبیل مدن فاضله شده و ایضا حال مدن غیر فاضله
 بحکم صفات افعال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان غریت بتفصیل مدینه فاضله اولی نمودن
 مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور سوسن باشد و بر این ایشان را

در عقاوت و عدم اعمال صالحه مشترک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند متادی رسیده بخیزی چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایامی آن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت لفظی و تمیز متفاوتند و مرتبه علی که آنرا نفس حیوانی نامند بقول متصل است و مرتبه عقل که بلیه متناهی است مرتبه رابط بهایم که در با او کند و این بی نهایت است مرتبه رابط جمیع مرتبه های بیست پس ادراک این جماعتی نفوس انسانی علی الاطلاق در امور بسیار و مساعدی اموریکه متعلق کیفیت ابتدای خلقت عالم و انتهای آنکه معبر بقیامت کبری است که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند بود بلکه بعضی بر تفصیل آن آگاه باشند و برخی بر اجمال اکتفا نموده پس توافق در عقاید فیما بین اهل مراتب مختلفه که بان اشارت رفت بدین وجه صورت بند که همه در امری مجمل شریک باشند اگر چه محقق را که بلیه متناهی است بر تفصیل آن اطلاع نباشد پس همین شرکت اجالی موجب تمدن فاضلاست و پیش آنکه طبقه عالی که بتامید الهی مویزند و از لوازم تعلقات طبیعی مجرد و مبداء حقیقی را بصغات جلال و جلال دارند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبداء بر ترتیب واقع مطلع باشند و مساعد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند چنانکه تفصیل آن در کتب حکمیه و کلامیه مبین است و چون نفس را جهت ادراک جمیولات درین نشاء که عالم و دنیا است تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حشمت و در خیمال و تعریف هر یک پیش ازین در لغت هشتم تلامع اول مذکور شد و آن قوی را بحسب اختلاف مزجه در صفات و در مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان ببعوز آن حقایق که مبداء و مساعد تعلق دارند منتقش باشد هرگز نه در آینه این قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساده و چه بی شوب صور حسی و وجهی در نشاء تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور بان حقایق نسبت مثل و خیالات است باینکه مثل بعضی جمع مثال و آن اشله شرف و الطف اشله باشد که در جسمانیات تصور شود و چه حقایق بان اشله از موجودات خارج نیستند و بنور بصیرت و اندک آن حقیقت در امری صور مجیده و معانی موهوم است و این طایفه اعظم اولیاد اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه است که اهل آن متعلق صور بلائیل

حواس باطنه ما جز باشند و غایت سیرتشان منتهی سبحانی و همه شود لیکن دانند که آن حقایق در نفس از آن
 میبود و همه نغمه اند و عجز خود در بحران معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمان اند و فراتر ازین
 مرتبه طائفه باشند که بر تصورات و تخیلات قادر نباشند و سیرتشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی نگذرد
 فرق در صور و تخیلات و صور خیالی است که اول معانی غیر محسوسه اند که قوت و ابعاد از تصور نموده و ثانی ماخوذ
 از حواس ظاهری بوساطت حس مشترک چنانچه در طبقه هشتم از لامع اول ذکر یافت و اما بر حجاب طبقه
 اولی و ثانیه و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فراتر ازین طائفه قاصر نظران باشند
 که اصلا درای مرتبه محسوسات بجز حواس ظاهری مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشکله و صور بعیده اقتصار
 کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون بر یک بقدر وسع خود استغراق جهید نمایند و نهایت
 استعداد خود حاصل شوند بتفصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد یعنی همه متوجه
 ادراک محبود حقیقی اند و نظیر این مراتب متفاوته چنان بود که اول مانند شخصی است که بر حقیقت چیزی واقف
 بود ثانی بر صورت آن واقف و در وثالث عکس صورتیکه در آینه یا آب افتاده می بیند و رابع مثالی را می بیند
 که نقاشین سبحان صورت کشیده و چون صاحب رعیت علی افضل الصلوات و کمال التحیات مبعوث بکافه نام
 است هر آینه مقتضای امر ناان تکلم الناس علی قدر عقولهم یعنی ما سوریم بآنکه کلام کنیم با مردم
 بر اندازه عقول ایشان باید که جمیع الکلم او بروحی باشد که هر کس را بقدر حوصله استعداد خود از آن
 حظی وافی باشد تا در تحمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از مستطشان زلال کمال
 را بحسب اختلاف مشارب و از ذوق از شرع عام الورد و شربیت او تسکین غلبه طلب شود و شرع عالم الورد
 موضوعیکه عموم الناس از آن آب میگیرند غلبه بالضم اول و تشدید ثانی سوزش شنگلی درین سینه
 که آری خمی پسران در انقباض و انقباض آری تبویبانه نماید یعنی هر قدر که حوصله تو باشد همان قدر
 از جمیع الکلم حظی خواهی گرفت و از نخبه است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات بدایت سمات
 حضرت نوحیت نشانی که احکام احکامش مرتبه است که شاید انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست
 غایبه انضمام را بمعاد آن مجال تعریفی که محکم است و گاه متشابه احکام اول کسره نزه استواری

و ثانی بفتح بجز جمع حکم ای فرمان انقباض شکسته شدن حکم از آن گویند که کلام ظاهر الدلالة باشد بر هر دو
 مستکلم بود چنانکه احتمال نسخ هم ندارد و متشابه آنکه محض باشد و مستکلم بحیثیتی که درک نشود اصلا قوله آیات و مجاز
 غایات مبتداه که محکم الخ خبر آن و حقائق و معانی را که بی درد فائق تنزیسی از ماده بر عقل قدسی که بر سطر
 تجرید و نبتی کمالات بشری است جلوه دهد و گاه در طلاس صور خیالی و اشباح مثالی بر شاخه
 علمای ظاهر در معرض عرض آرد **ه** به بار عالم شنش دل و جان تازه می دارد و بزرگ صاحب صورت
 بواجب معنی را و حکما نیز که بی از کاس قیاس بر مانی حریق تحقیق و زلال معانی را در مشرب حریمان
 بزم طلب بریزند و قتی از جام مخملات شحری شربت معارف را بجام سترشدان نو نیاز رسانند و گاه
 ایشان را بخل و بغل اقصایات تناقض فرمایند هر کس را بقدر قدرت هدایت نموده باشند کاس جام
 پر شراب حقیق شراب خالص نو نیاز برای همه سالک مبتدی و هم مبتدی را گویند خل با لفتح سر که بغل تیره و بر
 قیاس بر مانی آنکه مقدمات او یقینیه باشند و قیاسی که مرکب با از مخملات که نفس مردم از آن متاثر شود
 قبض با بسط آنرا شعور کنید و صاحب زنا شاعر خوانند اقصایات ای دلائل ظنی و هر چند میان این طوایف
 اربعه مذکوره در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر جمالی که دریافت حقیقت و صفات
 سمبو و بحق باشد و انقباض در تحت مدبر فاضل که انبیا باشند علیهم السلام میان ایشان انقباض تعاند و قوم
 نشود و حکم مدبر و توجه جمالی که مستعدان باشند متعاضد شوند تعاضد باید بگیرد یاری و ادب پس
 مرجع همه طوایف حکم جمالی یکی است که واحد بالذات باشد و ارکان مدینه فاضله که توأم مدینه بسبب ایشان
 است پنج طایفه اند اول فاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان منوط باشد اعنی طایفه
 و حکمای کامل که بقوت دراک و آزار صایبه در امور عظام از انبای نوع متمدند و صناعت ایشان برتر
 حقائق موجودات است دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را بحال انسانی دعوت کنند
 و موعظه و نصایح ایشان را از ذرایع منع کنند و قیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید جمالی ایشان را
 از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام ای علم عقاید و نقد و خطابت و شعر و نظایر آن باشد
 باید دانست که قیاسی که مرکب با از مقدمات مشهوره یا سلمه آنرا جمالی گویند و آنکه مرکب با از مقبولات

یا مظلومات از اخطای گویند و اما قیاس شعری مافوق گذشت سیوم تقدیر آن بکسر دال شده و ایشان طایفه باشند که موازین عدالت میان اهل مدینه نگا بدارند و تعیین بقا و یرشیا برای ایشان سکوکن باشد و اهل مدینه را تساوی و کما فود را خذوا عطا بسبب ایشان حاصل است و صناعت ایشان حساب و استیفا و نهند سه و طب نجوم باشد صناعت حساب هندسه و طب نجوم مشهور است و تعرف آنها سابق مرقوم شده اما استیفا صناعتی است از علم حساب که از آن نتایج جمع و خرج محاصل مدینه سینا نیند و اکثر در آن اعمال جمع و تعریف و ضرب و تقسیم بکار آید و صاحب آنرا استوفی گویند چنانچه در لغت و در مازندران بگذشت چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تفرص اعدا و متغلبان نگا بدارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بحکامات ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد فروسیت سواری و پاسبان شناسی پریم باب الاموال و ایشان جاعتی باشند که ترتیب ماکول و مطبوس این طوایف اربعه مذکوره از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات که باین طایفه کنند و خواه از وجوه خراج که از این طایفه ستانند و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متغذیه باشد حرف بکسر اول و فتح ثانی جمع حرفه بمعنی همیشه متغذیه گویند گونه و عدالت مقتضی است که هر طایفه از این طوایف را بل هر شخصی از طایفه در مرتبه خود دارند یعنی به شخصیک طایفه کار طائفه دیگر نرسانند و باید که یک کس را صناعات مختلفه مشغول نگردد و از آنجا که موجب تحریط طبیعت شود و چنانکه ابر با بحال معتدله نتواند رسانید چه کس بحال هر صناعتی را وقتی و توجیهی لاین باید تا فائز معتدله و چون وقت و توجیه بر همه موزع و منقسم شود همه صناعات در مرتبه تصور مانده چنانکه گفته اند من طلب الكل فوات الكل یعنی کسب که طلب کرد کس همه صنایع را فوت کرد و همه صنایع را او اگر کسی چند صنعت دید او را با آنچه ابرم یا اشرف باشد بلکه آنچه او را در آن بصیرت بیش باشد هر چند که اشرف بود مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را با اتقان و تامل و سبجای آورد و درین صورت بر آید در نظم مصالح و اوضاع باشد اتقان بکسر اول و سکون تا استواری در کار تا آنجا که ثباتی بمنزله مفتوحه و تشدید نون آری بستگی در ریزه کاری نمودن در کار مداخل اسم تفضیل از داخل و غیر این طوایف خسه مذکوره از آنکه مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات و ادوات این طوایف مذکور قابل فضیلت باشند

شاید که تربیت فضلا از هر طائفه که باشند بجای رسانند والا ایشان را با عالمی که سبب صلح تمدن است
مراضی بیداشت مانند حیوانات و بعضی بمنزل گیاه یا باشند که در مزارع و بسایین پیدا آیند و ازین جهت
ایشان را ذوات خوانند ای خود رونیده و اینان هم پنج صنف باشند یکی مرایان که با فعال فضلا است
ایشان بزنی شوند و بلباس نبرکان تلبیس کردند تا بان تلبیس بر باغراض فاسده دیند و اعراض کاسده
دنیوی و جود متری خویشین را به نیکی نمانیده تلبیس نپایان داشتن کرد و عیب از کسی در نیفتند یا یا ناکس و زبون
و دم محرمان که بواسطه برزایل بر ایشان غالب باشد و نابراین قواعد ملت بسجده و تاویل خواهند که موافق
مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر قاپ قاطبه انام اطاعت و اقیاب
او واجب است کردن ننهند و میل باریت بی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجب است
چهارم مارقان ای بیرون روندگان از دین که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد و مطالب حکمت واقف نشوند
و از بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و فرق در محرمان و مارقان است که محرمان
باتماع هوای نفسانی قواعد شرعی را بقصد و تعد تاویل کنند و تبدیل دهند و مارقان از تصور فهم بی مقصود
نبرده مطالب حکمت و قواعد را بر معانی دیگر حمل کنند و ایشان را قصد تحریف نباشد و اگر این را تحریف
درین طایفه رسوخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امید بی برداشت توان داشت و به تربیت
ایشان باید که رشید رسوخ استوار تعنت نباشد بیرون خطای کسی بستن رشتاد و بالفتح بر راه راست بودن
پنجم مغالطان که تحقیق نرسید باشند و از جهت طلب ثل و جاه بهیمل معترف توانند شد بلکه بدعاوی
کاذبه اقدام نمایند و با غالیط موجه در بازار و قاحت دکان خود فروشی ننهند و خود را در صورت دانایان
بعوهم نمایند و حال که خود متحیر باشند غالیط جمع اغلوط بالضم سخن که بدان کسی را بغلط اندازد محمود تلبیس کرده
وقاحت بالفتح بی شرمی نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور است آنچه چهارم در سیاست
ملک و اب ملوک و اولایه سیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلال نعم الهی است که از خزانه لطاف
ناتمناهی بعضی از افراد امجاد و اهل زمانه زانی شده امجاد بالفتح جمع مجید بزرگوار و گرامی و چه مرتبه پایین رسد
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در سنده خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پروری

براحوال و انداز و تعیین مراتب و حقوق کا قدسی نوع براری و حکم او متوسط سازد تا همه را علی خلاف التراب
 روی حاجت بقبله بارگاه گردون شنباه او باشد و در حدیث وارد است که باشاه ظل الله است در زمین
 که هر مظلوم از سب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد نوایر جمع نایره و شکر این نعمت عظمی و عطیة کبری سعادت
 عدالت است میان احواد برابری و افراد را برابری جمع برین متبذد یا خلق چنانچه مخوامی کریمه یاد او د
 اناجعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود بدرستی که
 ما کردانیدیم ترا خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان برستی اشراف بآن تو اند بود و بعد از تمبیدین
 سقده سگ شاسته میشود که همچنانکه مدینه سحیست اولی منقسم بغافل و غیر فاضل میشنود و سیما ملک نیز در دست
 است یکی سیماست فاضل که انرا امانت خوانند و آن نظم مصالح عبادت و امور معاش و سعادت و تائید
 از عباد الله کمالی که لاین اوست بر سوره برینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست
 بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت باشد علیه و علی الصلوة
 و التیة لاجرم میاس انار و لواصع انوار آن یکا ز در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای الله عز و جل صانع
 و دعه شیئا سمعت به من فی طلعت الشمس ما ینفیک عن زحل یعنی بکبر شهاب
 کن چیزی را که می بینی او را ترک ده چیزی را که شنیدی آنرا چه در روشنی آفتاب چیزی است که غنا نمی شناید
 انرا از روشنی زحل که پیش آفتاب روشنی او مستور و محجوب است این قسم راستالی روشن تر از آفتاب
 عالمتاب دولت صاحب ثانی سلیمان بکافی است که اکابر ایمه کشف تحقیق بتشریح نظیر بتباشیر آن دین
 روزگار خجسته آنرا که صبح صادق یوم تبلی السمر است فرموده اند معنی آنکه کریمه آنکه روزی که سگ
 شوند رازها و نهانها بتشریح خوش دادن بتباشیر مژده و اول صبح و اول بر چیزی چه بانگ زمانی ملک
 ملت را رونق و سعادت هر چه تمام تر افزوده و طوائف نام در کشف امان از حوادث زمان آسوده از عدل
 کرک و پیش از یک جاب خورده و دشمنان در راج در یک آستین خواب کرده الله تعالی آفتاب معجزش
 که اشعه احسان بشرق غروب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال نوال
 و وصمت مبوط و وبال مصون و مامون دارد و صمت عار و عیب و بال بالفتح کران و ناگوار شدن دین

سیاست نادره و آنرا قلمب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تحریب بلاد الله باشد ایشان را
دوامی نباشد و بانگ مدتی بکسب دنیوی متصل شقاوت ابدی مبتلا گردند چه بادشاه ظالم چون نباشد
عالی که بر سر کبریه بنشیند اساس آن کتاب کتاب عدالت الهی که اخذ کرد و در بنام خود بزرگان خرد و ان
و آنکه بخرد و ریزه که از خسته کمزیری که ننگ خسروی هموزن توان کرد در خرد و ریزه قلب اضافت است ای ریزه
خرد و از پای ملج که از دست موری حقیر بر باید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسوش
بچوب انزال مظلومان بی نواستانند مال و نتیجه آن جز ناله زار باشد مرسوم چو کی باشد منج مانند که سر
آن بزرگ مدور شبیه کجوله بود و آنرا بر ستم ساز عود قریب بکاسه نصیب میکنند و بر آن تاریهای سازی میخندند
آن مرسوم را بگردانند لغات کونا کون از آن بر می آید پالایشه که از خون دل حیارگان پر کنند از خنده آن خنجر
که ریوختن حاصل نیاید و این بنا بر آنست که کثرت خنده مفضی سحر بیان اشک می گردد و از نشاء آن جز خار
آلام و استقام نرزد و از دراعه فقیری که بغارت بر بند درع داودی نتوان ساخت دراعه بالضم و تشدید
جامه صوف درع بالکسر نیزه نسبت درع بسوی داود علی بنیما و علیه السلام از جهت آنست که این سبت
ایشان چون موم نرم میشد و از آن در عیامی ساختند کما قال الله تعالی و علمناه صنعة
لبوس و از کهنه و اوجی که از محتاج تبارج بر بایند بالش سندن شهر یاری حاصل نتوان کرد و اوج بالضم
بالا پوشش سپری که از انال تیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه کدایان عربیان
سازند و افع تیغ بلانگرد و جوشن بافتح زره و جرم او از ان ال باشد بلکه از سهام عادت زمان
صاحب دولتی امان یافت که باطن پاک در ایشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد عالم
بلند مبتدی رل دست داد که در وقت توجه سفار و اتمام احوال و اخطار بد تو ما از خاطر مقیمان بدرسد و
ساکنان خانقاه خواست اتمام در آمدن در چیزی احوال جمع موی ترس اخطار جمع خطر سیلاک نزدیک
شدن تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدوا از خاطر بی سرو پایان تاج بخش طلبید مراد انبی مرادینا
تاج بخش اولیا را شد که خود تارک نیاند و قوت و قدرت تاج بخش بی حکم الهی دارند تحت خلافت مستقر
بادشاهی شد که فیض از خاطر کدایان توگرد و دل در پوزه کرد **لفظ** بر در سیکه رنلان قلندر باشند

گستانند و در هندافتر شاهنشاهی پختت زیر سر و بر تارک هفت اختر پهای به دست قدرت مکر منصب
 صاحب جایی به جنیت کشتان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شهباز تر کام شهب صبح و او ششم
 بر طویل صاحب قرانی بندند که هفت باد پهای غزیتش بجانب صلاح حال و فراغ مال عاجزان شکسته مال باشد
 جنیت شتر و اسب تل گلگون و شهباز هر دو نام اسپ و پرویز بوده است اول سرخ رنگ ثانی سیاه
 رنگ بوده است شهباز سپهر رنگ دهم اسپ یاه رنگ باد پهای اسپ ریح اسپر و عنایت لم نیری بوجوه کیت باد پهای
 و سمنده جان پیا بر شش آفتاب نقره حکماه در رقیقه تسخیر و مقو و تدلیل گیتی ستانی کشند که در میدان
 سعادت و رات نصب اسبق از خسران عالی مقدار بوده باشد کیت بالضم اسپ سرخ رنگ که یان دوم
 اوس یاه باشد سمنده اسپ تل نبردوی ابر شش سپیکه نقطه های مخالف رنگ او بر و باشد نقره رنگ اسپ
 سپید رنگ شود و بالکسر سمنده مبار و ککام تدلیل رام کردن قول عنایت لم نیری معطوف بر سعادت ازلی
 و قول کشند خبر جنیت کشتان و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشابده دولت روز افزون حضرت
 صاحب نامی طفل نردوانی ممدوح محقق دوانی شاه عدالت بر تحقیق این مدعا و تصدیق این دعوی اگر
 کسی دیده اعتبار کرده و رنگ غفلت از این بصیرت زوده باشد تتبع در پی چیزی رفتن بطلب آن
 قول اگر کسی شرطه خراست جزایش تتبع احوال الخ و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده
 رعایا را بجای فرزندان و دوستان و اندو حرم و حسب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و مدینه را از حیرات عالم
 ملوک کند که آن امن و سکون و سعادت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن بود و صاحب سیاست
 ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابة ستوران و چهار پایان داند
 و خود بنده حرم و هو با باشد و مدینه را پر از شر و رعایا کند که آن خوف و اضطراب و تنازع و جور و جرم
 و عنف و غدر و خیانت و سرخوگی و غیبت و مانند آن باشد و چون مقتضای الناس بز صاف هم
 انقبیه منظم بابا کهم یعنی مردم و زمان با دشاهی مشابه تراند از ایشان به نسبت پدران خود
 و الناس علی دین ملوکهم یعنی مردم بر دین پادشاهان خود اند و زمان در بیشتر تتبع سلاطین
 زمان کنند و چون زمان بدست پادشاه عادل باشد هر کس را روی در عدالت و کسب فیلت باشد و اگر سلاطین

این بود مردم را میل بده و حرص و سرزد این باشد و از اینجا است که در حدیث مصطفوی درود یافته
 که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باو اگر ظالم باشد در هر سیه که
 از ایشان ظلم شود شتر باشد و حکما گفته اند که باو شاه باید که در وقت خصلت باشد اول علوم است آن
 یتهدیه خلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکر است و آن بحدت فطرت و کثرت تجربه و استسار حال
 سلاطین مافیست و بدسیوم قوت غزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا غزم الملک
 و غزم الرجال خوانند و اصل در کتساب همخیزات و فضایل همین است هر یک که غزم سلطان قوی نباشد
 و برای صواب کاری کند که محمود با بار دیگر بقضای نفس ضد آن کند حکایت کرده اند که مامون خلیفه را
 اشتباهی گل خوردن پیداشده بود و بدین واسطه و عظیم مزاج او راه یافته و چند آنکه اطباء حلی طایق
 بزرگت مجالجات طی در ازلت آن سعی میکردند بجا ح مقرون می شد تا روزیکه تمام اطباء را جمع کرده
 بودند و کتب احضار نموده بدین باب طهاره میگردند مطارعه با هم سخن در افکندن یکی از ندمای خادم در آمد
 چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فاین غزیمه من غزوات الملوک بعینه ای بادشاه مسلمانان
 کجا است درین باب غزیمت و قصد از غزیمت های بادشاهانان که قویترین میباشد مامون اطباء را گفت
 احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر تقاسات شداید چه صبر متفاح
 مطالب جان است مقاسات سخت کشیدن و در حدیث است من قرع بابا و لوج و لوج معنی کسیکه گرفت
 در راه و لجاجت و ستیزه کرد داخل شد و آن مرد از قرع بابا بید و در جای مطالب سخاوت باشد چه بسیم
 و تو انگری تا بطبع در مال مردم مضطر نشود و ششم لشکر یان موافق زیرا که اگر لشکر یان مخالف باشد خصومت
 و دول نمان دارند بدانند که در عرصه قریب ملک اوز و ال پذیرد و هفتم نسبت شریف باید چه هر آنکه آن موجب
 انجذاب خواطر و محاببت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است تا آنچه از رعایا در
 محاببت و وقار و ضعیف بین نباشد و بسیار و لشکری متوسط آن چهار خصلت که علوه است و اصابت
 رای و بصیرت است حاصل توان کرد پس همه همین چهار باشد و بسیار و لشکری متفرع از آن چهار
 اند و الحمد لله تعالی که حضرت باو شاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمش نهایت بیجا

ایهت جلال و اصل سعاج جمع سعاج نردبان ایهت بزرگی و چون سبق تمهید یا تیعنی در لغت اول از زمین
 لایع گذشت که بادشا طیب عالم است و طبیب از سعفت مرض و اسباب و کیفیت علاج ان کزیری نیست
 پس بر این بر سلطان واجب باشد با که مرض مملکت و طریق ان ^{علاج} شناسد و چون تمدن عبارت است از اجتماع عام
 میان طوایف مختلفه پس ما دام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشان است قیام
 نمایند و نصیبی که ایشانرا لائق باشد از ان اوراق در کرات معین جابه و مال با ایشان رسد بر این مزاج مدینه بر نیج
 اعتدال باشد و امور سبت نظام موسوم گردند و این است صحت مزاج مملکت و چون ازین قانون منحرف گردند
 بر اینه سودی با اختلاف شود که موجب انحلال رابطه است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء
 هر دولتی اتفاق آرا جماعتی است که در تعاون بمنزله اعضا شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد
 که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و بر اینه یکپس از احاد با او مقادمت
 ننواید کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الارا باشند همه علیه برده نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالیفی همین
 طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد که در میان آنها ناف
 و نظام نبود و چون امر بر هیچ کس تری وحدت تالیفی منتظم نشود و ان وحدت عدالت است چنانچه انش
 گذشت پس ما دام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشانرا علیه
 و تعدی و طلب یا دتی منع فرماید بر اینه مملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طایفه را دعیه
 نفع خود غالب مید و با ضرر دیگران بر خیزند و بواسطه اذراط و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و متوجرب معلوم شد
 که هر دولتی تا میان اصحاب ان موافقت بوده و سلوک سبب عدالت می نموده اند و ترزاید بوده و چون ظلم عدوان
 در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه ازل زمان بر طریقه سلاطین باشند
 پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند کسی با نیز داعیه ظلم که در فطرت کنون است بجزکت آید میل
 بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نکرد و پس بر اینه سودی بفساد مزاج عالم نشود و لیسند گفته اند
 الملک میقی سح الکفر و لایستی سح الظلم یعنی مملکت باقی مییاشد و جمع میشود با کفر و منی باشد با ظلم
 چه ضرر کفر مقصور بر نفس اوست و ضرر ظلم برایت همه عالم میکند و حکما گفته اند دولت را بد و چیز نگاه توان داشت

یکی بتالیف اتحاد میان مؤلفان و دیگر بنا برعت و اختلاف میان دشمنان فایده مقدره اولی از تقریر سابق معلوم شد که اتفاق کو یا وجود شخصی حاصل است که قوت همه اشخاص در محکومین با او مقاومت نمیتواند کرد و نتیجه مقدره ثانیه آنکه چه هرگاه که دشمنان در نزاعت بهمدیکه مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد و از نتیجه چون اسکندر بر ملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدای با مادگی و تنه اسباب حرب و عدو بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میکزارد و مبادا اتفاق نمایند و رفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد استیصال ازینج بر کند و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق ساز و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیکه مشغول شوند و توازش ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بایک پسر ساسان ایشانرا اتفاقی که گیسبان خطوری در محاربه و مقاتله تواند کرد و میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی و برابر دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازواج عناصر ربوعه و تخافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف تصور شود اول اقلیم چون علما و فقها و قضاة و کتاب حساب و مهندسان و مچنان در اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بساعی اقدم اقلیم لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است کتاب بضم اول و تشبیه ثانی جمیع کتاب بمعنی فتنه و کذک حساب بالضم و التشبیه بمعنی محاسبان و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر در مانا مناسبتی که که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذ و از آب روشن تر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود و در اصل شش چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح ایامی آمد و شد ترشح صوت سخا که کینه گذار ایشان صورت نهند و مواد فاعل یعنی و عناد بی آتش تفرصا عقد آثار ایشان انحلال و اصمخلال پذیرد و حارسان گنجهایان قلاع بالکسر جمع قلمه لغوی جمع تفرصا حدهای ناک انحلال شده شدن استحکام نیست شدن و ایشان بمنزله آتش اند و در مناسبت از ان مشرق تر که پیل احتسباج افتد چه آتش را سیراج طلسمین کار اولو الابصار نیست سیوم اهل ساحل چون تجار و صاحبان و اهل حرف و صناعات که بوسیده ایشان مبادی اسباب اقیانیت و سایر مصالح مرتب شود و اطراف معاينه

از خصوصیات امتعه و از آن که همگی متمتع و محظوظ شوند قیامت خویش کردن، ایشان بمنزله هوایند و دنیا
 عناصر و مناسبت ایشان با هر کس که هم نشود و نه ای نباتات و مروج روح حیوانات است و متوسط متوج و حرکت او
 هرگز نه تخف و نه فاسد اندر راه سامع بدار اختلاف بنیه انسانی میرسد در غایت ظهور است مروج باضم و تشدید
 و او کمسوره آسایش و بندگی بنیه باضم آفرینش چیزی چهارم اصل زراعت چون مذکران در باقیه و این فلاح
 که مبر نباتات و مرتب اقوات اند بذکر بافتح تخم فلاحات باکمتر زراعت کردن و بواسطه مسامح ایشان بقای
 ایشان حاصل انسانی در خیر احتمال و تحقیق کاسبان معدوم ایشان اند یعنی اغذیه و اقوات که معدوم اند کسب
 زراعت ایشان بوجود می آیند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی کسی که
 کار اهل قلم است یا از جای بجای چنانکه کسب تجاری از صورتی بصورتی چنانکه کار اهل حرف است می نمایند
 و اهل زراعت بمثابة خاک اند میان عناصر را بعد و قرب ایشان با خاک که قبله کاه سایر ان افلاک مطرح
 اشعه انوار عالم پاک و منظر غایب مصنوعات و متحد عجایب کمونات است در نهایت وضوح مطرح جای
 انداختن محمد بقیع اول و کسرتا^تث اصل و همچنانکه در مرکبات تجاری از یکی از عناصر از قسط و حصه واجب
 موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی از این اصناف بر سه صفت دیگر سبب
 بطلان نظام و حدوث ختمال شود و بعد رعایت تخافو میان اصناف از بعد و احوال هر یک از احوال
 نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بوجهی دیگر در اهل مدینه طبقات مردم پنج
 است اول کسانی که بطبع خیر باشند خیر نشدند یا صفت مشبهه ای متصف بخیر و خیر ایشان متغیری بغیر
 باشد چون علمای شریعت و شایخ طریقت و عرفای حقیقت عرفا باضم جمع عارف شناسنده و این طایفه
 غایت ایجاد بی آدم و خلاصه عباد اند و محیط فیض انلی و مطرح عنایت کم نری ایشان اند و بحقیقت یکر طیفها
 بطیفیل ایشان در بهمان خانه وجود آمده اند چه مقصود از خلق عالم معرفت و عبادت اوست و طائفه مذکور
 بدان مصروف کما قال الله تعالی هو ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای ليعرفون **س** بیا که مایده
 لطف بگرد کار جهان؛ تو سیهانی و عالم درین میانه طفیلی؛ طفیلی انکه بلا دعوت بهمانی میرود
 و حکما گفته اند که بادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد و بخود و ایشان را برود بیکر

طبقات ماکم گردانند و گفته اند که هر کجا بکار باب علم و یکاست بحضرت بادشاه مترو و باشند و آموخته
 و ارزندانه ترقی دولت و تزیید رفعت او باشد چه صحبت است این طائفه باعث تنذیب خلاق و اجتناب
 از ذل که حرص و ظلم و غیره مایه باشد میشود و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری
 سی بالفتح نام شهرت در عراق و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود بی بغزای روم
 رفت و در میان قتل غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفایت استیلا تمام یافتند بعد از آن فیصل روم عموم طاعت
 و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهرام یافتند و بعضی بقید و اسیر متلا
 شدند و غزای بالکسر رفتن بچنگ کفار آسود بالفتح برده کردن ملک روم منبست و ایران را نزد خود خواندند
 میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا بیاعی و بهم بادشاه
 خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که از مسطظیبه همین قصد آدم که عراق را خراب سازم
 اما چون از سیرت و احوال تو تخصص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوج بر اوج کمال است
 و مرتقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب نوال و انتقال نهد نزدیکان
 حضرت و حکمای عالم تقدار و فضیلتی ندارد چون ابن عمید و ابو جعفر فاضل و علی بن قاسم و ابو علی تپامی
 نباشند چه اجتماع طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و از دیاد جاه و جلال باشد از نخبه متوسل
 مملکت تو نشدند مسطظیبه بضم اول رفیع ثالث نام شهرت بزرگ از مملکت روم انقول بالضم و بستان
 نثار بالکسر و المد که اگر طبقه روم کسانی که بطبع خیر باشند را ما خیر ایشان مستعدی بخیر نباشد چون عباد
 زما و در تبیان طائفه از طبقه اولی و ثانی است چه جلال کمال ایشان ای طبقه اولی بحال ارشاد و کمال دیگران
 است و جماعت متخلق با خلاق الهی مشرفند در این طبقه اگر چه بی زور کمال تجلی باشند اما از درجه تحمیل و بیکر روم
 قاصر اند و اینها نیز اگر ارامی باید داشت و مصالح و مومنات ایشان کفایت بیداشت مومنات استیجاب معیشت چون
 نفقه و توشه سفر کفایت بالفتح کفایت کرده و بس آمده طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر
 و اینها نیز در فضل انان محمی باید داشتند و خفض ضایح رزق بر ایشان فرودن تا از فساد استعداد محفوظ
 مانند و بقدر امکان بحال لائق برسد محمی بالفتح نگاه داشته شده خفض بالفتح پست کردن جناح بالفتح

بال و باز و طبقه چپا رگسانی اند که شریر باشند اما شریان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تخمیر و آفات
 باید فرمود و بنزد اجبر و اعطاء و رواج نصاب ایشان از نصاب منع باید نمود و آجر حج زاجر باز دارند و
 رواج جمع راجع که لک طبقه پنجم آنکه با شرارت ذاتی شریان متعدی بغیر باشد و این طایفه خرس
 دارند و خلایق باشند و مضاد طایفه اولی چه غیر طبقه اولی چنانکه متعدی بغیر شود شرین طایفه هم
 بغیر میرسد و ازین طبقه جسمی که امید بصلاح ایشان باشد تا در تبذیر باید نمود و جسمی را که امید
 بصلاح ایشان نباشد اگر شریان غیرت علی باشد مرخلایق را با و شاه بمقتضای راجی صحیح ایشان
 مدارات فرماید و اگر شریان عمومی داشته باشد و شامل باشد هم اهل مدینه را از اذلت شریان ایشان
 شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریق که اصلاح و اولی بود و طریق دفع شرع بحد مرتب است یکی حد است
 و آن منع از مخالفت با اهل مدینه است دوم قید یعنی بند و دست و پانهادن و آن منع از تصرفات
 بدنی است سیوم نفی یعنی از مدینه بیرون کردن و آن منع است از دخول در تمدن و اگر باین امور منع
 نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و ظاهر اقوال ایشان آنکه همان قدر عقوبت او باید نمود که از شر
 متعین شود بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس گفتا نماید بر
 قتل که بدم و تخریب بنای ربانی است تجاسر نکنند و حق آنکه درین امر متعین شرعیت حقه باید نمود و بحدود
 شرعی از قطع اطراف و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن عقوبت شرعی محترم باید
 بود چه حق جل و علا فرموده و من تعدد و الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که در کردار از حد های خدا تعالی
 پس بدستیکه ستم کرده باشد بر نفس خود و خود راستی عقوبت ساخته و بر قتل شغوف و فریفته
 نباید بود و اگر کسی ستم راستی قتل باشد رحم برد نباید که چنانچه میفرماید ولاتأخذکم بهما رفقتنی
 دین الله یعنی فراتر و شما را باین دوزنا کننده هر بانی در فرمانبرداری خدا تعالی یعنی بسختی نباید
 بر ایشان تعطیل حد مکنید و در ضرب ساحت ننماید و همین است حکم سبب حد و الله همچنانکه طیب
 برای سلامت باقی اعضا قطع و بریدن عضوی جایز بلکه واجب داند باد شاه نیز که طیب عالم است
 حکم بد بر اولی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه یعنی نوع قتل کلی از افراد ایان نماید

اگر چه منافی مصلحت خاصه انکس می بود چه نظر در مصلحت عام مقدم است بر نظر در مصلحت خاص و بعد از رعایت تکافو تعیین
 مراتب اهل تمدن شده معدلت آنست که سویت و تعدیل میان ایشان ای اهل مدینه در سمت خیرات باید کرد و
 هر یک را بقدر استحقاق محفوظ باید داشت و خیرات که نظر تعدیل در آن ضروری است سه قسم است سلامت
 نفوس اهل مدینه و اموال ایشان و گرامات یعنی مرتبت آنها و هر شخص را استحقاق نصیبی است از این امور که
 تنقیص از آن جو است بر آن شخص پس تنقیص امر اول سبب محبت است و نقصان در امر ثانی باعث فحاکت و قصور
 در امر ثالث موجب عیر می است و زیادتی آن در حق شخصی جو است بر اهل مدینه چه شخصی اهل مرتبت و زیادتی
 استحقاقی بر دیگر اهل کفایت و مسلمان نایب گردانیدن ظلم بر ایشان است و گاه باشد که تنقیص در حق شخصی نیز جو
 باشد بر اهل مدینه چه هر گاه استحقاق را بمنزله نازل و فو تر از حق او فرود آوردند بر این وجه موجب خسار خاطر او
 و دیگر استحقاقان گردد و مسری بخل در نظام مدینه شود مسری بضم اول و کسر اسریت کننده و بعد از قسمت خیرات
 در امور ثلاثه مذکوره بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود با آنکه نگذارد که بجز کسی آنچه حق کسی است ازین
 خیرات از و زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق یعنی از جا بر با و رساند بر وجهیکه متضمن جزر
 اهل مدینه نباشد و منع جو بر عتوبات اهل آن باید کرد و با آنکه بر جو می عقوبتی لایق بآن مرتبت دارند و مرتبت
 بر آن یا نقصان از آن رواندازند چو اگر در مقابل جو را اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جا بر باشد و اگر بازا
 و مقابل جو بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جو هر یک از اشخاص
 جو بر اهل مدینه است پس لعنفوان شخص که بر جو رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان
 را که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایز باشد یعنی مظلوم اگر از حق خود درگذرد و ظالم را عفو نماید سلطان
 را میرسد که حجت اصلاح اهل مدینه و عتبار ظلمه ظالم را عقوبت کند و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند که
 بعد از عفو مظلوم سلطان را عقوبت نیرسد چنان جو بر نفس مظلوم بود نه بر جمیع اهل مدینه و چون هر یک
 این منازعت فیما بین العرفین من الحکما بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه علی آله التحیه و السلام
 می رود برین وجه مفصلی یا بد عرض بفتح سین مهله پیش آوردن حکم اول بالضم معنی امر و فرمان و ثانی بفتح تین
 حکم کننده میان دو کس عدل بفتح تین عادل ترکیب عبارت از حکم عدل بر دو بکس و معنی مهبل نه تعییر

بدانکه هر چه از جنس عدو و اعداست چون حدسرت که قطع ید است و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود
 بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است برود قسم است اگر قصاص یا حد قذف
 است قصاص آنکه در عوض اطلاق نفس قتل کنند و حد قذف آنکه در عوض اتهام بزنا تا زینا برزند بعفو مستحق
 ساقط میشود و سلطان را در صورت عقوبت نیز مستحق قصاص و زنه مقتول اند و مستحق حد قذف زنی نیست
 که او را اشتهام نموده باشد یا اولیای او و اگر تعزیر است یعنی آنچه در آن حد شرع مقرر نباشد بلکه مفوض بر رای
 سلطان عادل باشد اگر بغوت حق الناس است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و امانت مرد دیگر برادر در صورت
 بسیاری از محققان آمده مذکور است یعنی هر بر آنکه با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب و بیاضت تعزیر
 او میرسد و بر مذنب نام تمام سراج الانام انجمنه در این هم بعفو مستحق ساقط میشود و همانا حکمت درین
 احکام آنکه بعضی شرور از ان قبیل است که فرزندان با اهل بلد مسری است ای سرت کنند است مثل زنا و سرقت
 و نظایران و مسامت در مثل آن موجب فحلال نظام است لاجرم عفو را در آن تا اثری تواند بود پس بر سلطان
 واجب است که عقوبت برین شرور کند و مسامت نماید و بعضی شرور از ان قبیل است که مخصوص شخص واحد است
 و ازو بغیر سرت نمیکند چون قذف زیرا که اگر کسی زنی را اتهام بزنا کند ممکن نیست که تمام اهل بلد را خوف آن
 باشد بخلاف زنا و سرقت پس بر آینه منوط بطلب و عفو آن شخص باشد پس بعفو آن کس سلطان را
 عقوبت او نیز میرسد و بعضی شرور که در آن احتمال سرت و عدم آن هر دو قائم است منوط بنظر و رای سلطان
 تواند بود تا آنچه بحسب ای صایب دلی واصلح و اندامه اعمال فرماید و از اینجا است که اگر مقتول را وارث خاص نباشد
 و در ارث او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر
 خواهد عفو نماید و رعایت عدالت بر تقبی منظم کرده که سلطان بنفس خود قفقد و پیرشش احوال رعایا بفرماید
 و هر یک را بحق خود از اوراق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت
 حاجت را بسلطان باشد و بیسوجه مانع نباشد و اگر همه وقت میر نشود و روزی سمین از باب حلاج
 را بار و دینا بیواسطه عرض حلاج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و رفع قصد حال خود پیش حاکم
 برون سوانح جمع ساخته چیزیکه پیش یکدیگر کسی را در لوک عجم را وقتی سمین بوده که طوایف انام را با رعایا بود

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با او تفویض
 فرماید او در بر روی ارباب حاجات و مظلومان بنده حقیقی و در وقت حاجت و فقر و بر رحمت بر روی
 او بنده و او را از لطف و عنایت خود محجوب نرود و ایراد المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض
 ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبنده و حضرت
 سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللهم من ولی من امر منی شیئا فزق بهم فارقی به و من ولی
 من امر منی شیئا فاشفق علیهم فاشفق علیه یعنی ای بار خدا یا کسیکه والی شد و تولیت کرد از امر امت من
 چیزی را و اسانی در مهربانی کرد با ایشان پس مهربانی فرما با او و کسیکه تولیت کرد از امر امت من چیزی را و
 دشواری در ایشان پس دشواری کرد آن بر او و در آثار ما نور است ای در خسار مردی است که فرعون بآن
 همه طغیان و کفران و رحایت و فصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را باسانی و سهل
 باد مستور و دیگر آنکه تجلی بود و در کرم شملی بود و طوایف نام را از مواید انعام عام احتیاطی نمود مواید جسع
 مانده خوان با طعام احتیاطی با لکسر بهره کسی رسانیدن و با لفظ او در کرم بجزیه بود که روایت کرده اند که
 زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب این حال باشد در سطح معد بود چون از نیمه خبر
 یافت آتش قبرش اشتعال پذیرفت و مطینا نزد تنور غضب اعرضه ناره پاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد
 که هر روز انواع اغذیه که لایق لطیقات ناس از اصحاب و مرضی تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد
 برسانند اصحابشندید حاجت صحیح مرضی با لک مقصود جمع مریض معد بالضم و دال شده میباشد و تیار و چون
 ریاح عواصف جلال الهی از مهب قبر ناقصی وزیدن گرفت و شیت نافذ از لی بقلع و قلع و متعلق شد
 ریاح با لکسر جمع ریاح باد عواصف جمع عاصف سخت و زنده و مهب بفتح اول و تشدید با جاهی وزیدن باد
 قلع بر کردن قلع شکستن بمقتضای ان الله لا یغیر بقیم متی یغیرها و اما بالفهم بدرستی که خدا تعالی تغیر
 کند آنچه بگری باشد از مافیتی و نعمتی تا وقتیکه تغیر نیندازد آن گروه آنچه در نفسهای ایشان است یعنی
 بل کنند اعمال حمیده را با خلاق روزی هر دو فصلت را بفضدان تبدیل کرده بود منعمش بر تیره رسید که در روز
 روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب و مغرب از زوا افتخا ملک چون فضا ش

مدبر و کنج ادب باره انتقا ماوی گرفته بغیر از المیسن و جزو او هیچ کس را مجال ملاقات او ندمتخ بر تشدید نون باز
 ایستادن از کسی تازی تاریک تواری پوشیدین از دو گوشه گرفتن بدر بالضم و سکون دال پس شونزه دوی
 بالف مقصوده جای بگشتن چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون پیشرف کلم الی جل جلاله مشرف بشد در همان
 شب بازم الی بدر قهر او اندو یکسال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نییافت تا روزی یکی از نمای مجلس او
 بقصد استنظار عرض کرد که صورتی غریب ساخته شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید که من فرستاده
 خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که با او تقاضا حک و تسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از
 مناظره و مطارعه که کلام خفایق اعلام ازان اخبار سنناید تقاضا حک خندیدن تسخر مسخری کردن مناظره
 با هم بحث کردن مطارعه با کسی سخن گفتند هر چند بید بعینا که معجزه موسی علیه السلام بود یعنی چون دست
 را از زیر پتلی بیرون می آورد مانند برق و دشانش می بود صقیل سحرات باهره محل او روزگ شکر کرد دل
 آسنی او سنجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که این همه از معجزات اوست علی بنیا و علیه الصلوٰة و السلام که چون
 از دست می انداخت از دمای میگردید که بر کنج ایمان دلالت می نمود فرعون سرب را دهنی آورد و بلکه هر دم
 چون باز سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوجامت عاقبت کشید و بسوی خانت انجامید و خانت
 بالفخ ناگوار شدن سوره بالضم بدی و بخشش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی
 و جز کس بیسکسین سرفره او در شستی سجده ثقاته اثباته بر لوح آثار اثبات کرده اند اثبات اول
 بالفخ جسم ثبوت و معتمه که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الی بابی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود
 و فرعون از عقب ایشان تاخت میگرد در مطبخ او بغیر از یک کوفه خند که کین نکشته بودند و بجز آن نهدی
 نمود و گوشت عجمه شبلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خرد تناول کند ارتحال بجای
 رفتن گر کین بیرون کاف فارسی دفع اول جانوریکه صاحب که باشد یعنی جرب و شته باشد شیلان
 بالکسر باطسلاطین و امر را میگویند و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکر یان ضریع و زقوم و
 غلغلین ترتیب نموده و نزل بالضم پنچ پیش میمان نهند از طعام و جز آن وضع چیزی است در دوزخ
 گرم تر از آتش تلخ تر از صبر کنده تر از جیفه و آن طعام ابل دوزخ است زقوم بالفخ و تشدید قاف رضی

است در دوزخ که خورشش اهل نار خواهد بود و غسکین با لکسر عرق و زرد پای که از تن اهل نار روان شود و سخت
 گرم بود و حکما گفته اند بر باد شاه و جب است که سه چیز رعایت نماید اول آبانی خزان و مملکت و این هر دو
 سنا حاصل نشود مگر آنجا بکه خرج از رعایا بر وجه عدالت بستاند و در مرفان احتیاطا کما ینبغی نماید و دوم شفقت
 و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ به مردم خرد رجوع نفرماید از بعضی اهل اسان پرسیدند که سبب
 زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود
 به مردم خرد و دینی باز نگذاشتیم و گفته اند که اساس نهای معدلت برده قاعده است یکی آنکه هر تفسیکه واقع
 شود فرض کند که خود رعیت است و باد شاه دیگری پس در صورت فرض هر چه بر خود روا ندارد و بر رعیت
 جایز ندارد و دوم آنکه انتظار را باب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر خرد باشد بلکه بیعت حاجت
 داد خواه بر آورد و در سطا طالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدا تعالی خواهی در اعانت فرما خواهان
 مسارعت و جلدی کن سیوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهبوت و لذات جسمانی ندارد و چه قوی ترین
 اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
 نماید حکمی نصیحت بادشاهی میکرد و گفت خواب غفلت کن تا ضایعان مملکت تو که داد خواهان باشند
 بر خیزند و شکایت تو بدرگاه حق سبحانه تعالی بفرزند و خواب چندان کن که عمر تاه کنی که دولت و عمر
 چون آفتاب نند که با باد و بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن که تو دیار انجوری
 دنیا ترا بخورد یعنی از معاملات دنیا مستغنی گیر که بعضی بکار آید تا آنکه در امور دنیوی چنان مستغرق
 گردی که از عقبی غافل شوی چهارم آنکه بنای کارها بر نوق و مدارا نهند بر عین و قهر خشم آنکه در محاسن
 خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نطلبد حاصل هر دو وجه آنکه بنای اهل شریعت
 حق باید داشت خواه خلق از ان رضی باشند یا نه هفتم آنکه چون او حکم طلبند عمل کند و چون حجت طلبند
 عفو کند چه دست بر خلق سبب حجت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است الر حنون یرحمهم الرحمن
 از حواسن فی المراض یرحمهم من فی السماء ای آنکه بر خلق رحم کند جسم میکند ایشان را حق مصل و عطا
 که رحم است جسم کینه ای بومنین کسی که در زمین است جسم خواهد کردش با او اسکندر در آسمان است

هشتم آنکه بصحت اهل حق مایل باشد و از مواظب و نضاح منقبض نشود و بنم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق
 دارد و رسم آنکه بان قناعت کند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که مال و لشکر بیان و
 رعایا را با هم دیکر مجال ظلم نباشد چه بقضای حکم بر اع و حکم رسول عن رعیت یعنی هر کس از نمایان را می
 است و هر کس از نمایان سوال کرده خواهد شد از رعیت خود هر چه در ملک واقع شود چون بواسطه مقصور
 سیاست او باشد روز قیامت از سوال خواهند فرمود و در حساب آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبدالمطلب
 را که کمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خاص الخلفا خوانده اند بعد از وفات
 در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یکسال مراد در طحجاب از نعیم جنبت داشتند بر جنت آنکه سوره
 در پیل واقع شده بود و گو سپندی را پای بر آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد باس عتاب کردند که چرا
 باید که چون مصالح خلق در عهده اتمام تو بود و در ضبط و نظم امور تهاون کنی و بعضی این حکایت با امیر
 عربین الخطاب رضی الله عنه نسبت کنند و در آن افزوده اند که چون این حکایت پیش عمر بن عبدالعزیز رسید
 ناز را بر کسیت و گفت فصلی نذاذاک التقی الا و حد من انما پس باید که رعیت را بالاتر از قوانین عدالت و کتاب
 فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه تو ام من بطبیعت است و تو ام طبیعت بنفس تو ام نفس بعض تو ام مدینه ملک است
 و تو ام ملک بسیاست و تو ام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور جمهور بر پنج شریعت باشد
 انظام حاصل تواند بود و چون از آن پنج تویم الخراف یا بدعت و رونق ملک برود منج تویم راه است انظام
 گوید حفظ الناس و تحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد از عذاب خدوی و چون سلطان
 از قیام مصالح عدالت فارغ نشود عنان بت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه در خصلت اشرف
 از فضل و احسان نیست چنانچه تفهیم در همین مذهب بدین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق را باید بود
 و نقصان و انظار در آن همه راه ندارد و باید که احسان قرین محبت و حشمت باشد چه باستقامت حسان
 سبب نسیب است و درستان و از ویار طمع ایشان کرد و اگر بخش خراج تمام مالک بیک کس و بد رضی نشود
 در سطا طالیس کند را رعیت کرده که باید که مظلومان را از تویمت بسیار نباشد تا مواضع حاجت توانند
 کرد و لشکران و شهرت آن را از تویمت بسیار باشد تا بطعام خود اقدام نکند متجران کردن کسان و حضرت

سید المرسلین علیه الصلوٰه والسلام بحکم آنکه منبر انوار تجلیات جلالی و جلالی و محلی انوار عظمت الهی و اوست
 نامتعالی بود بهبات در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتیکه هنوز مسلمان نشده بود صحبت معاهده نزد
 آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من طوک صاحب اقبال بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رب
 و میت در دل خود نیانتم محلی بکبر لایم مشدد ظاهر کننده معاهده با کسی عهد و میثاق کردن و لطف دانستن
 صلی الله علیه و سلم بدرج که روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب آنکه
 قدس که از بزنی نفس مقدس حضرت مصطفوی بر چهار بنیه نمطه آن حضرت منعکس شده بود و بستی
 بر حد تا متر و آن زن ظاهر شد حضرت چون بر همین اطلاق یافت فرمود متر س که س بسپرنی از عزم کم
 قدید میخور و قصد آن حضرت نیز ایشا و تسکین عرب بهبات از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت
 تواند کرد بنیه بالضم نهاد و آفرینش چهار بنیه چهار جانب آن قدید گوشت خشک کرده حادث عربت
 که فقر او ساکن قدید را ذخیره میکنند و میخورند و اغیار گوشت تازه همیشه میآید و بگر با متبکر آن تواضع
 با سکینا و زردستان از خلاق کرام است کرام بالکسر جمع کریم جوان مرد و از وظایف طوک آنکه
 اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعدای محفوظ اجالت
 بالکسر بر که دانیدن اعدای جمع اعدا دشمنان حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون بغر اعزم فرمودی
 مردم را بجان انداختی که بجای میگیرود با آنکه ساخت قدس آن حضرت از غبار عار کذب برمی بود
 بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر شتاب جانی میل داشتی از مردم استفسار سازن جانب دیگر فرمود
 و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بجان افتادندی که مکر قصد آن جانب داد و حکما گفته اند که طریق نجات
 استر با جتاج ممشاورت است یعنی چون امر ممشاورت فرموده اند و هم نجات نفلت استر ارس
 طریق جمع میان هر دو امر است که با صاحب عقل و کیا است مشورت کند و از ارباب عقول ضعیف ستود
 دارد و بعد از نصیر عزمیت با فعلی که ظاهر اصدان عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند
 تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضای جان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان
 هیچ حال تغافل نفرماید و نه میان دشمنان بخص امور ایشان کماشته دارد و از احوال ظاهره

ایشان استنباط احوال باطنه نماید بنیام مجاز و تمسبان اخبار جوین و در اطلاع بر غرایم ایشان
استفسار از حوائج و خدنگاران که بقتل عقل موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب جهت
استفسار عظام دشمنان محاله با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که با او ستانسی باشد و هر
خود را با او در میان بند و هر آنکه در آشنای محاورت بر مکتون خاطر هر کس اطلاع توان یافت محاورت
پاسخ دادن بکلیه یکراد چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بجاملت و نیگونی
مرتفع شود و بمقابلت و متقابلت ناسخاد و اگر بجاملت دفع مخالفت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع
توان نمود و بجار به اقدام نباید کرد و در دفع اعتداج و ناهنجاری دروغ نوشتن مذموم نیست
اما لفظ کذب و غدر بیج حال جایزه و اگر احتیاج بجار به افتاد و در حال بیرون نیست یا بادی باشد
در جنگ یا دفاع که بادی باشد یعنی خود را در محاربه دارد و باید که عرض او محض خیر بود و البت برای دین
یا طلب مقاصد یا حتی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برای غلبه و تقوی چه غالب است که بادی
مغلوب باشد از جهت آنکه او را تا رسیدن باعدا احتمال شداید سفر و اختلاف آب و هوای بلاد
سبب تکسلی طایع لشکر یان میشود و مکر آنکه برای دین یا طلب حتی جنگ کند که در آن اعانت من سبب
اللہ میشود و تا لشکر متفق الکلک نباشند جنگ نرود و در میان دو دشمن رفتن کی فوج خود و دیگر
فوج مخالف خطری عظیم است و تا میسر باشد بادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست
شود و قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یا بد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار بادشاه لایق
نه و اگر در محاربه رافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد چید باید کرد که بطریق کمین یا خون
بشویان رود و کمین پنهان شدن بقصد دشمن چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب باشند از جهت پریشانی و خواطر اهل بلد و اگر قوت مقاومت نداشته باشد و تدبیر
حصون جمع حصن بمعنی قلعه و خندقها احتیاط تام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه کما
گفته اند کل محصور ما خود یعنی هر که پناه بجاری برد گرفت و گیر کرده شد بلکه در قرع باب صلح
سبیل اموال و استعمال حیل توسل باید جست قرع کوفتن حیل جمع حیل و از برای تدبیر امور لشکر کسی

اختیار نماید که در وسط صفت باشد یکی اشتباه شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سیم تجرب
 در وب و عمارت حروب جمع حرب جنگ عمارت عادت کردن و اهم شرایط حرب فقط استعمال
 احوال خطمست بجا سوسان کاروان تقیاط هر شجاعتی استعلام دانستن در رعایت غبط و ضرورت
 غبط چنانچه در گذشت طلب نعمت باشد مثل نعمتیکه دیگر پراست بی تمنا بی زوال نعمت غیر
 صرف افزونی چینی تزیین نفعی نظایر شکر بیان و آلات را در معرض بلاک و تلف آوردن سخن عقل
 نیست و حکما گفته اند که بجمار و خندق تو تسلیم ناید چست چنانکه گفته شد که محصور را خود الا در وقت
 محاصر باید شد چاشال این یعنی تو تسلیم محصور و خندق محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن
 و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد و در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و کفایات
 حضرت او را بعطایای جزیله و محمد جمیل واجب باید دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید
 کرد یعنی سبک نداند چه کم سن فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله یعنی بسا از گروه اندک که
 غالب شده اند بزرگ و بسیار بعون و نصرت خدا تعالی و بعد از ظفر بر دشمن و مملکت او ترک
 تدبیر نماید نمود بکن کردن عدد در کمین باشند و صین غفلت او برو تا خست آرد و تا ممکن باشد که
 کسی از زنده اسیر کنند قتل شاید کرد چه در اسیر منافع بسیار متصور است مثل استرقاق و سن نمود
 استرقاق نین کردن سن بالفتح و تشدید ثانی سنت نهادن فدای بالکسر بر سپاه و سر خرید که متفهم
 است مالت قلوب اعدا تواند بود استمات بسوی خود جنبا نیدن کسی را یعنی ازین امور قلوب اعدا استمات
 است از جهت عدم کشته شدن اقربای ایشان چنانچه نص قرآنی بان ناطق است قال الله تعالی
 فخذوا للوثاق فاما متابعه و اما فداء یعنی بگیرد ایشان را پس استوار کنید نبد را تا نکریرین پس
 بعد از ان یا منت نبید منت نهادنی و آزاد کنید بچو ضیافه بگیرد ایشان فداگرتنی و بعد از ظفر
 بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل امین نتواند بود و بعد از استیلا
 غلبه بر مملکت دشمن عداوت و تعصب را بخاطر محال نباید داد چه درین حال عداوت و رعیت باشند
 و قصد مالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعد عدالت است و در آثار حکما ما ثور است که چنان میکنند

بعد از ظفر بر ششبری شمشیر ازل آن باز گرفت یعنی حکم قتل عام داد و اوستا طالیس کتابی مشهور
 بقتاب با و نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر وقت شستن خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل
 زیر دستان خود چه قدر در استعمال عضو از خضال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و حکام
 قواعد شمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عضو بیشتر ظاهر شود و مامون که وسط عقد
 خلافت و روابط نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مراد عضو کردن چلذت است جرایم
 بجمعه پیشین آورند و الحق کمال انسانی در خلق بصفات ربانی است و بمقتضا دلگد خلق هم بعینه
 از برای همین پیدا کرد مخلوقات را غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جو حقیقی واجب الوجود تعالی
 شأن است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور جو حقیقی در منظر عجز و قصور بشری است چنانچه
 در حدیث است که لولم تذنبوا ولم تستغفروا لجاؤ الله لبقوم تذنبون و تستغفرون یعنی اگر شما
 گناه نگیند و طلب مغفرت نه نماید حضرت حق تعالی طایفه دیگر بیا فرزند که گناه کند و مغفرت خواهند
 تا رحمتی علت و در مرآه عفو تجلی نماید پس تحلی جلیه عفو تشبه بمبداء حقیقی که منبع حیات است تواند
 بود و چون رای بر این نامی ظلمت زوای حضرت سلطانی اساس جهان بینی ثانی حضرت صاحب قرآنی
 شدید قواعد کشورستانی مدوح محقق دوانی را در فائق رسوم سلطنتیه و حقائق آداب
 مملکت و ایالت و غوامض سرر حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل
 و بی بی و ساطت تعلیمات کسبی و تعلیمات انسی حاصل است و نفس مقدس مرتبه بلند پایه و
 علما ه سن لدنا علما یعنی بیا موقتیم او را از نزدیک علی ترکیب عبارات آنکه آیه کریمه در مقام
 مضاف الیه مرتبه واقع شده و بلند پایه صفت آن و اصل است پس اطناب درین باب ازین فقیر
 حیرت بعباعت که باقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود و بعد از قانون
 عدل و سنج ادب و در سینه یاد باقل نام مرویت مشهور بنادانی و در مانگی بسخن براعت زیاده
 شدن از امثال خود در فضل و نیز چه سلیمان را منطق الطیر آموزش و لقمان را قانون حکمت
 نمودن خود را عرضه عقلا و تونینخ اذکیا سخن باشد تعمیر سیر زش کردن توجیح کذلک

و اگر فی المثل نابریستظار به تخطا برود و آردون دقیقه از دقائق این امور غیبت فرماید ملاحظه فرمائید
 که میم حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیت چربی شانه کلف و تصف باقصی
 تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفو الواح قابلیت انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح
 میسازد و مجموع که بجامیعت نوادر لطائف الطاف الهی و منظریت عجایب تائیدات ناقصای
 باذات قدسی صفات ملک ملکاتش در شمارا کاسره کاسکار و قیصره نامدار سعد و دو تواند شد
 از قلم صنع و صطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود یافته آگاسره جمع کسری لقب بادشاه فرس
 قیصره جمع قصر لقب ملک روم صطناع نیلوفنی کردن و بر گردیدن و تاخسر و خورشید نشین
 چهار بستر چها فلک است بر چند ساران اجرام سپهر با چندین چرخ ستارگان کرد جهان گردیده
 اند جهان داری باین شوکت و اعبت ندین وصیت جلالت و عظمت صاحب قرانی باین فرو شکوه
 نشینده قوله تا برای ابتدای غایت است یعنی آنوقتیکه خسر و خورشید الخ و قوله ساران
 اجرام سپهر از قبیل اضافه صفات بسوی موصوفای اجرام سپهر که سازند الله تعالی این
 دویز فلک خلافت و سعیدین سپهر معدت و رفت را که بمن انظار عنایت و فیض انوار رحمت ایشان
 زمین و زمان روشن و بسیط جهان کلش کشنده در اوج اقبال و شرف جلال از حقیض و بال و بسبوط
 زوال مضمون دارا و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چو سلسله ندان ثوانی با وایل
 متصل و مقرون دارا و نیر بالفتح و تشدید یای ستاره روشن یعنی آفتاب استاب که اول را نیر
 اکبر و ثانی را نیر اصغر خوانند سعیدین شتری و زهره که اول را سعد اکبر و ثانی را سعد اصغر گویند و ملو
 درینجا از نیرین و سعیدین حسن بیک و پسرش سلطان خلیل است و فود بالضم جمع الجمع و افذای
 برسولی کسی رونده قوله ثوانی با وایل متصل یعنی اجزای زمان که متصل غیر قابل است هر چند و یک از این
 گرفته شود و اجزای اعلی ان اتصال و مقارنت دارند و حد فاصل در میان نه سجدی العنق و کلماته و احاریر
 بذات و صفات سبحی حق تعالی و کلمات او و سبحی عارفان ذات و صفات او تعالی **المعجب**
 در آنک خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامه مردم در معاشرت آن عزیزش

با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارگان بعضی بانفعال
 جراح بر طریق طاعت و خدمت پونید و در استئال و فرمان برداری او امر و نواهی چون خلاف امر الهی
 نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بروجد و انانیت و ازین معنی اصلا
 انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تجلیل ایشان ظاهر او باطن بیچ و قیده اهل نماید و تعظیم و تجلیل
 نسبت ظاهر و باطن لطف و نشر علی الترتیب است چه تعظیم بزرگی و نقیصه ظاهری را گویند و تجلیل
 بزرگی باطنی را نامند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل
 دولت و جمیع اهل بلد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداوت و دشمنی ایشان باشند
 باید که بخود ای بذات خود بر زیادتی قربت تجاسر نمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در دست و مخالفت
 با شیئ تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هر کس را
 کمند از تیاض بآن نیست از تیاض ریاضت کردن و رام شدن و بعضی شیخ طریقت گفته اند
 که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیدن از سلوک طریقت معرفت الهی نیاید چه
 بقضای سلطان ظل الله یعنی پادشاه سایه خداست بر بندگان رعایت آداب مجلس خاص
 نمودن بسبب تیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد بیکه
 بجاری که با و مفوض است مشغول باشد و بفضول و زیادتی در و بیکه کارها داخل کند و التزام ملازمت
 بروجی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از نقل حضور نیز که مودعی بساست و طلال است
 محترز باشد یعنی از حضور بدرگاه سلاطین تا زمان دراز محترز باشد تا مودعی بساست ایشان
 نشود و هر چه از ایشان صادر شود از ازر و موی صدق و ح گویند بروج و بفساق چه هر چه وقوع یابد
 البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس سبناط آن وجه نماید و از آن رواستحسان کند و اگر کسی را مرتبه
 نصیحت ایشان باشد باید که بروج و جمالت و ادب عرض نماید چه محبت رعیت مقدمه نیز احاد را
 در امر سلاطین معروف و نهی ایشان از سنگرز جبر و عنف نیز سد بلکه بغیر از نصیحت جمید و بیان
 بروج و ادب و قیقه ایشان ای احاد رعایا نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی

و ماردون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا لئلا تعذبنا انما علمنا انک انتی که او خشنی یعنی پس سخن گوید با فرعون
 سخن نرم شاید که او نپندیرد از کلام شما یا تبرسد از عذاب خدا و اگر وزیر پوشیر باشد باید که
 اگر از ایشان ای سلاطین امری مخالف مصلحت سلطنت در عایا سخی شود اول بار ماضیات
 دریافت بایشان نماید و بعد از آن بطریق لطف از آن خاطر ایشان بیرون برد ماضیات برابر
 کسی رفتن چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزل سبیلی انداز سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که از آن یک دفعه
 بگریزد و دیگر داند بپلاک شود اما اگر در اول بگذارد و بتدریج مدارایک جانب در اسخاک و خاشاک
 بلند گردد و اندر دایندن آن سجانی دیگر آن شود و هیچ وجه نشای اسرار ایشان ای سلاطین
 جایز ندارد و در طریق احتیاط درین باب آن است که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد
 تا چون این ملکه در و اسخ شود اخصای اسرار بر او آن نماید مردم را راه استنباط احوال باطنه
 سلاطین از آن کس نماند و با نشای اسرار مستهم کرد و چون امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط
 میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً به یک مرتبه متصل اند قول با نشای اسرار الخ جزای مقدم است
 بر شرط مصدر بکلمه چون یعنی چونکه تمامی امور عالم با هم بر یک خط اند مردم میتوانند که از احوال ظاهره
 سلاطین بی افشای کسی استنباط احوال باطنه ایشان نمایند در صورتی که اخصای اسرار را
 ملکه کند و بدین صفت معروف بود نسبت افشای راز بد و کمینند و نباید داشت که ملوک را بهتمهای بلند
 است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و هیچ وجه در هیچ امر حل حرم و تقصیر
 بر ایشان نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد دور هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه بایشان
 یا با و عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از کرد و نقص و عیب مبرا باید کرد و بعد از
 بلطائف تدبیرات برات ساحت خود از گناه بایشان ظاهر باید کرد و در تحوی و جستن رضا
 ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حفظ نفس بر طرف باید کرد و پیر و عبودیت هیچ مرتبه ترک حفظ
 نفس نمیرسد و چون این قاعن مقرر کرد و اندر هر امر که متضمن حفظ او یا حفظ خودم تواند بود و هر دو
 معا حاصل نمیشود درین صورت حفظ خودم را تحصیل نماید که هر آنکه در ضمن آن حفظ او نیز حاصل

شود و در آنجا مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توکل باید نمودند بالجامع و جمالی و از حرص احتساب
 باید کرد و در رقعات باید کوشید چه دنیا خود میل کسی کند که از او معرض درو گردان باشد و اگر
 کسی بر او تبال کند دنیا از او بار نماید چنانچه در حدیث است اترک الدنیا تا تک رفته یعنی ترک
کن دنیا را می آید تراز غبت و در تورات است که الله تعالی دنیا را فرمود یاد دنیای اخروی من خیرتی
و لا تخدی من خدمک یعنی ای دنیای من خدمت کن کسی را که خدمت میکند مرا و خدمت مکن کسی را
که خدمت میکند ترا و باید که خدمت سلاطین را سبب منافع و مال دارد و بواسیله ایشان تحصیل
آن نماید و بخام مال ایشان طمع نکند تا هم از نزل مصنون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزر
ایشان محترم و مقبول باشد و بایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمائید جمیع اموال
و ذخایر خود بذل بنمایم چه اگر اظهار سناشتی دین باب کند و اظهار امتناع از بذل آن نماید البتہ
بمقتضای الناس حریص علی مانع یعنی مردم حرصناک اند بر چیزی که منع کرده شد از ایشان
حرص ایشان در مال آنکس نیاده کرد و حکما گفته اند للممنوع علیہ والمبذول لعلول من یعنی چیزی که منع
کرده شده است حرص کرده شده است بر آن و چیزی که بفدل کرده شده است اند و همناک است
از آن و باید که بجایه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود چه زینت و آرایش با دشامان را سزاوار
است نه ملازمان و بندگان را و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و شهباه ایشان باشد از تر کوبی
طبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوی او بآن چیز را در معرض زوال و خوردار و صد و
هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحق بود استغنا از ایشان اظهار کند بلکه احتیاج
خود بآن اظهار نماید و در بر حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن
داؤد علی بنیاد علیہ اسلام مسطور است که بر سبیل خطاب بانفس خود میفرماید ای نفس لوک را خوار
دار و سخن ایشان قبول کن و هیچ وجه نزر ایشان بقبولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو یا
با دیگری اقدام ننمای چه اگر آن شرا نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه مجازی
آورده باشی و اگر نسبت آن شرا با دیگری باشد خود را طعمه غضب پادشاه حقیقی بل جلاله

ساخته باشی و در کواب بن المقنع میآورد که اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند کارخوان و
 هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قریبی باشد در آشنای محاوره خلوت
 تعلق و تضرع بسیار سخای محاوره خلوت معنی آنچه در خلوت با او مسکالمه نماید تعلق چالوسی کردن ^{تضرع}
 که علامت وحشت و بیگانگی است و آن منافی خلوت باشد و اصلا با او اظهار کن که مرا با تو محقق است
 یا سابق خدمتی بلکه بخواهی خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه از آن اول را چنانکه معنی
 فی الحال خدمت چنان کن که از آن خدمت سابقه و حقوق آن بیاید پس سلاطین بلکه اکثر الناس
 حق که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند پس در اظهار خدمت سابقه نفعی متصور نه و هیچ
 کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست چه مرجع همه جهات سلطنت باوست و در هر امر یک خیال بدید
 آید عتاب سلطان در آن کار بر وزیر خواهد بود و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر خدمت
 موسوم باشد باید که از شتم و سب محذوم تر بخندد اصلا از آن تعلق بخاطر راه نهد و اگر در یاد که
 حساد با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حد نماید حساد با لضم و
 تشدید بدین جمع حاسد چه هر آینه موکل کید ایشان شود و اگر بجاوله و خصومت انجامد از دانه
 رفتار تجاوز کند و جواب بطریق حکم گوید که همیشه غلبه جلیم را باشد و از ادواب مجلس سلاطین در کباب
 آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت با کسی کنند و چون سوال از دیگری کنند اقدام جواب نماید بلکه این
 ادب مطلقا رعایت باید کرد خواه در مجلس سلطان یا در مجلس کفاده هم این چنانچه سبق ذکر یافته
 چه بحقیقت هم سبب خفت قابل باشد و هم موجب استخفاف سایل و رسول خفت قابل از جهت آنکه
 از سوال نشده بی سبب در کلام غیر داخل میدهد و استخفاف سایل جعل انگاره را تمیز سوال از کسی
 ناکس نمود و استخفاف رسول از آن سبب که او را لیاقت جواب آن سوال ندانست و صلاحیت
 جواب در خود تصور نمود و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هر آینه قابل را جوابی نماند و از سفوف و
 بخالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت جواب نماید این مقدم هم سابق مذکور شد چه هر آینه
 ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند و عیب هم سخن

معلوم شود بعد از آن که خریدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت او بر ایت و فضل او ظاهر شود
 قوله با رعایت او الخ جزای شطرت و باید که اصلا بر جمیعک ایشان از خرید قریبی باشد مقدم
 بخوید و خاطر خود را بان بر بخندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و قربت بر و راجع باشد چه هر کس را
 و اگر چه در رعایت علو باشد مانند سلطان مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت و نو
 و کم مرتبت باشد و همان مناسبت منشا محبت است و کتساب آن از حیث مقدرت خارج پس خود را
 بدین سبب منحصر و اندوختنک نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگر را بر آن اطلاع
 نباشد و سناقت با او سبب انحراف خاطر باد شاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود خالی شود
 و ارادت خود را تابع ارادت با شاه دارد چه همچنانکه سابق بان ایامی رفت تا دو کس بر یکی
 نمیشوند رابطه سعادت متا که نیکر دو و چون یکی از حظ خود بگذرد و میان ایشان مخالفت بل
 مغایرت و نقاض مرتفع شود بسیار من و حدت تمام امور ایشان منظم کرد و **معه ششم**
 در فضیلت صداقت و وظائف معاشرت با همد قاصداقت بالفتح دوستی و وظائف جمع و طیفه روزا
 مره از خدمت و کار و غیره معاشرت بضم میم و فتح شین با هم آمیزش کردن اصداقت بفتح اول و کسر
 ثالث جمع صدیق بالفتح کسیکه در دوستی صادق در راست باشد چون سبق تمهید یافت که نشان
 در طبع کمال خاص محتاج با همد از دیگری نبی نوع است و قواعد استمدادی علاقه الفت و محبت
 شدید و مستحکم نکرد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند و وصل کمال او را سهیل تواند بود
 و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است پس بر رابطه صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد
 و صدیق حقیقی که نفع و دیگر را عین نفع خود داند و حظ خود بگذارد و بعد و بسیار تواند بود و چنانفایس
 جواهر را بر آینه عزت و ندرت لازم است و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی
 اند لذات حیوانی مآکل و مشاربک مناکح است و لذات نفسانی عظمت و مرتبت و جبران اخلاط
 با ایشان ای اصداقت بقدر ضرورت باید نمود و حکما اینطایفه را تشبیه توابع عینے بازیر که در طعام
 میکنند جهت خوش مزه شدن آن مانند پیاز و کشنیر و قزقل و دار چینی و غیره کرده اند که در اطعمه بقدر

حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و در اسطاطالین گفته که مردم بدست
 در هر حال محتاج اند در حال رفاهیت و توکری جهت استلزام و بحضور ایشان و نموت و در حال شدت
 بجهت امداد و مساعدت و بحقیقت احتیاج اعظم سلاطین کبکی نیازترین مردم توانند بود مستحقان
 تربیت بل فقیر و مساکین که ارجح ناسند همچون احتیاج فقیر و مساکین است با بل احسان و ثروت
 احتیاج کرده اول ثانی جهت اتمام امور مملکت و اظهار ترجمه بدویت و احتیاج طبقه ثانیه
 با ولی جهت تحصیل سبب معاش از مطاعم و ملباس و مسکن و افسر اطین گفته که اگر همه دنیا و تنها
 انگش را باشد و از فانی صدقت با مردمان محروم حیات بر دو بال بود بلکه بقا او متع و اگر کمان
 برد که تحصیل این خصلت ای صدقت با مردم اسان است کمانی خطاست چه جوهر صدقت
 صادق و کرم معیار اعتبار تمام عیار اید از نفاذ در نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبت یا عجز
 نقستی هیچ از کوز و دغان بگردد دنیا و ماینها نافع نیاید و بجای دوستی که در جمعی مساعدت نماید
 یا در وصل معاوتی اعانت کند نباشد نفعت با لکس که جدا سعادت سندی که ازین نعمت عظیمه
 خطی وانی داشته باشد و اگر چو از تنگت دنیا هیچ نباشد کلمه جدا موضوع است برای هر
 بمعنی دوست روی است و از وسیع تر آن با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محفوظ باشد
 چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح ملولیف رعیت ضرورت درین
 امور شکسته و چشم و کوش و کید و کیران که پادشاه را است کافی نیست بچرا حکم صدقت
 چشم و کوش و دل و زبان و کیران ملک و شود چشم همه بیند و کوش همه شنود و زبان همه
 گویند و ضبط امور مملکت بر و اسان گردد پس از احتیاج صدقت با طوایف مردم پادشاه
 هم گزیر نیست و گفته اند که چون خواهد که شخصی با صدقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با
 و ما در در حال صبا چگونه سلوک نموده صبا کس اول و الف مقصود که کودکی اگر بجزیر عقوق موصوم
 باشد در صلا بر و عماد بنا یابد کرد و او را بدوستی نشانی گرفت چه هر کس که حقوق والدین را که فرو
 از اطاعت الهی هیچ حق از ان برتر نیست بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت

بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معاظمه با ایشان بپرسید تا بعد از آن استفسار احوال او
در شکر و کفران نعمت او لیاقتی نعم باید نمود نعمت بالکسر جمع نعمت اگر بصفه کفران موصوف باشد
در غت در دوستی او نباید کرد چه در او صاف اشقیاء هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و
در صفات سعادت هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه سعادت بضم اول و فتح تا فی جمع سعید و مراد بشکر
نه مجرد کلمات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بکافات عاجز آید اما بدل و داد محبت
و رزق و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تأمل نماید در حال میل او لذت و طبع معارف
و مقنیات ای آنچه بدان سرمایه گیرند و نگارند برای خوردن برای تجارت اگر حرص و غالب باشد
صدقت را نشاید پس نظر کند در میل او بر نعم و تغلب ترغیب بلندی نمودن تغلب چهره شدن کردن
باب مفراط باشد هم ردد و بود چه باو اعیه تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آنرا هم
موردی بر حال سودت گردد و دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف با انواع لهو و لعب و استماع آغانی و معاشرت
با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد محبت او رغبت نباید کرد شغف بختمین در اختیار
بخیزی آغانی با فتح جمع اغنیه بضم سر و دعوانی جمع غایبه زنی که بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه
و یا بشعور خود از سرمایه و چون در جمیع این صفات از بویته استخوان تمام عیار برون آید او را صدیقی
کامل و شفیقی فاضل باید داشت و جو محبت او را با نقد جان در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لافخر الا
یا صدیق الکامل یعنی کسی را فخر سزاوار نیست مگر بدوست کامل و بعضی حکما گفته اند انی لا عجب ممن
یحزن له صدیق فاضل یعنی بدوستی که من عجب میکنم از کسی که اندوگین باشد حال آنکه او را دوست
بهتر است لیکن اینچنین کس از کبریت احمر غر است و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی
باشد چه قیام بر سر حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان
متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بر مخالفت دیگری انقباض و
ترجیح بختمین اندوه و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلط و معرفت سابق است
چه کسیکه با او هیچ و بر حسب سوزنی نبوده اند و دشمنی سستند نماید و دشمنی بعد از کمال خلط و

اطلاع برد قایل احوال صغیر تر باشد پس نظر برین مقدمتین در احتیاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود و دوست را از اسرار و وقایق احوال خود کما ینبغی واقف نگرداند کما تیل شد **شهر** عدوک من صدیقک ستفاد ؛ فلا تستکثرن من الصحاب ؛ فان الله اکثر اتراره ؛ کیون من الطعام و الشراب ؛ یعنی دشمن تو از دوست تو فایده دشمنی گرفته است پس خواهش بسیاری اند و دوستان کمند زیرا که اکثر بیماریها که می بینی از طعام یا شراب باشد یعنی چنانکه از طعام و شراب که مرغوب طبایع و قوام بدن است بیماریها حادث میشوند از دوست هم دشمن بوجود آید و چون دوست متصف بصفات مذکوره بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته میبمانی که او را ساختن شود و قیام باید نمود و بملاقات او اخبار ریشاش باید کرد و بشما و محبت بی شوب تعلق و نفاق ایتان باید نمود ایتان آوردن و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر سطویات قلوب مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزوید را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید داشت چنانچه بشری خالی ازان نتواند بود و اگر درین باب ایجاد مؤاخذة معایب و تقصیرات جزوید اسعان نماید وحدت مودی بود و حیران از فیصلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود موی عظیم است یعنی حل کنند بر آنکه چنانکه معایب تقصیرات و نفس خود است در صدیقی که بنی نوع است البته خواهد بود چنانچه در حدیث نبوی است طوبی لمن شغل عبده عن عیوب الناس خوشی مگر کسی را که باز داشت او را عیب و از ملاحظه عیوب مردمان و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غر باوک اینک بایشان سخن معرفی نداشتند باشد بجانبا و مجذب گردند پس بدستی یک کس دوستی با اکثر مردم حاصل شود و از وظایف صداقت آنکه ابرقار با خود در نعمت ما و ملتب شریک گرداند و از اخبار اختصاص بآن نعمت ما محترز باشد و مصدر که امت را از شوب منت محفوظ دارد و یعنی اگر نسبت دوستی کرامتی بجار و منت نهد کما قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمال الذی یعنی ای گروه مومنان باطل سازید اجز صدقاتی خود را بسنت بنادون برود و پیش در بچ بنادون

برایشان و چون برایشان بصیبتی واقع شود با ایشان نفس و مال مواسات کند و در احزان
 با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرر از مساهمت در سر او کد و نافع است و در نفوذ
 او قم مواسات یاری کردن مال و تن کسی را ضرر بالغ و تشدید را و الف محدود و سختی سر را بالغ
 بر وزن ضرر شادمانی مساهمت مشارکت او قم تقصیل از وقوع یعنی زیاده واقع شوند.
 و اثر کننده **شعر** دعوی الا ظاهر علی الرخا کثیرة ابل فی الشدا ید عرف الاخوان یعنی
 دعوی برادری بروقت وسعت و شادمانی بسیار است بلکه در حالت سختیها شناخته میشود برادران
 که دعوی کدام حق است و دعوی کدام لاف و کزاف و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان
 ننماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند تعرف تشدید را معرفت و شناختی و اگر
 در صدیق امارات و منی مشاهده کند اجمال جائز ندارد و حسن حسستی یعنی اگر در صدیق علامت
 حسستی در دوستی معلوم گردد و این کس هم حسستی نکند بلکه در مخالفت و استقامت مبالغه بیشتر
 کند چه اگر او نیز اعراض نماید علامت محبت انضمام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت
 کلی انجامد و طریق مخالفت و دفع حجاب است که بی تکلف آنچه داده که دریت باشد از دل صافی
 اظهار کند تا برکت رستی بصفای میل شود و مداومت برین وظایف مذکوره واجب است نظیر
 آنکه چه هر کجا که مسکن یا بلوس یا مگر کوب را تعهد نماید و در مراعات آن اجمال کند فساد انجامد پس
 اعراض از تعهد کسی از وضیعت درین توقع توان داشت چگونگی باشد با آنکه از فوات صداقت
 و انقلاب بعد اوت ضروری غایت متصور است چه عوامل عداوت بعد از محبت بیشتر چنانچه قریب
 ذکر یافت و مراد وجدال نیز با لکن خصوصت کردن جدال کند که اگر چه مطلقا مذموم است با و نشان
 اشنع است اشنع تقصیل از شنیع چنانکه سبب خلاف خیر و از اختلاف تباین بگیرد و
 تباین مبداء همه شعور است و باید که اصلا با دوستان تعلیم علم و ادبی که او را باشد رضنت
 و بخل نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل نزاع و تراحم است شنیع تکلیف در علم که
 با اتفاق از دیو پذیرد و بخل انصاف گیرد مضایقه تکلی نمودن با کسی چون از دوست مشاهده می

کند باو اظهار عیب نماید بوجهیکه متضمن تشبیهی لطیف باشد و ساحت و مدانت باو در آن عیب جایز
 ندارد و ساحت نرمی کردن با کسی مدانت پوشیدن چیزی را چه انصورت محض خیانت باشد
 و در طریق دوستی خیانت روانه و طریق تشبیه لطیف که اول منشی یا حکایت غیرمی اورا از آن
 آگاهی دهد و اگر نافع نیابد بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر تبصیح احتیاج افتد
 در خلوت بعد از تمهید مقدمه تا یکم مقتضی وثوق باشد و اگر دراز نگیرد و اگر چه دوستان باشند
 اذخاکند و باید که اصلا نام و سخن چنین را مدافعت ندهد یعنی پیش او اظهار عیب صدیق نکند چه پیش
 فحبت استوار باشد بسبب آن نام در صدد اخراج و انهدام آید و نکما نام را تشبیه کرده اند
 بکسیکه بناض دیواری ستمگم را میخراشد تا سرنگشت را جای پدید کند و چون رخنه مقدار سر
 انگشت یا بد تشبیه آنرا بزرگ سانه و تا بالا خزه بنا را نهند کمند و در حفظ محبت احتیاط طبع
 واجب باشد در نظام امور معاشش بل معاد و قوام مصالح جمهور بر آن است کما سبق از
 لمعه ششم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم
 نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بر تبه بالا تراز ایشان باشد یا مساوی یا فرودتر درین عبارت
 تعقیبات باتیان ضمیر جمع سجای احد و صیغه واحد بجای جمع باید که عبارت برین نبج باشد یا
 و لیکن بر تبه بالا تراز و باشند یا مساوی باو یا فرودتر از نا سطا بقت با قول او اما معاشرت
 با قسم اول الخ حاصل آید اما معاشرت با قسم اول ای آنکه بالاتراز و باشند او فرودتر از ایشان
 مانند سلاطین از لمعه پنجم همین لامع معلوم شد و اما معاشرت با قسم دوم که در مرتبه مساوی
 باشند با او سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیوم شرت
 با کسیکه دوست باشند و نه دشمن و در نوع اول از قسم ثانی دوستان دو صنف باشند
 حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی در لمعه ششم همین لامع معلوم شد و دوستان
 غیر حقیقی اگر تبضع و تعلق خود را بدوستان حقیقی متشبیه دارند بقدر توسع با ایشان مجالست باید نمود
 و در استالت طلب ایشان باید کوشید باشد که ازین سبب بشرف صداقت حقیقی فائز گردند

ناما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت چه تصنع و دوری
 برای همین خواهد بود و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در احوال حقوق معاتب نکرد و نیندایم نباید
 کرد و ایند و بقدر میسر و آسانی بمهات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطوع نفس خود و خواه بکلف
 قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در ترویج و دای آمد و شد و تودد
 بناید افزود که باعث ذلت و خواریت و اما اعدا که نوع ثانی از قسم ثانی است و نوع باشند نزدیک
 و دور و هر یک و در قسم شمار او نهان و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند حقد بالکفر کنیز عداد
 بالکفر شمار و اهل حقد از دشمنان مخفی حقد بدخواهی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
 چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در ماکمل و مشارب مصادر و موارد و از غافل نباید بود
 مصادر جمع مصدر جای بازگشت موارد جمع مورد و کسب ثالث راه و احتیاط مرعی باید داشت و
 عمده در سیاست اعدا آنکه اگر همیشه با یک بمواسات و تکلف از اذاعتض از دل ایشان نماید و حصول
 حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد قول بهترین تدبیرات باشد جزای قول او
 اگر میسر باشد و بعد از این ازین تا بسجاطتی ظاهری توان گذرانید بی هیچ وجه اظهار دشمنی خصمت
 نباشد چو قهر شر نیز خیر باشد و دفع شر شر نیز شر خواهد بود و بسفاهت و سبکی اعدا اتفاقات
 بناید کرد و تحمل و مدارش عا خود باید ساخت و از منازعت و محاصمت احتراز باید کرد چه سبب
 زوال نعمتها و فساد دولتها فکر داریم و هم متوالی کرد و بلکه بیلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مضامین
 مفضی شود و عمر گرانا نایه از ان غرض نیز که تدبیر سحار ضد باعدا گذرد پس در منازعات و محاصمات
 تلف عمر نکند بلکه در تحصیل فضایل نفسانی که مقصود از ایجاد نبی آدم همان است صرف کند و از تشریط
 خرم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد تبلیغ نماید و چون بر احوال ایشان
 اطلاع یابد و اخطائی آن سعی کند و اصلاحاتش جاز نداد الا بوقت ضرورت چه شر معاتب دشمن
 سبب اعتیاد او بان شود و عدم تاثیر از ان و نیز شاید که تبلیغی بفرم غافل آن مشغول شود
 و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی از ان محجب

مقتضای وقت با او جمله کند تا چون وانکه بر عیب او مطلع شد شکسته دل و مغزین کرد و دراز کار
 نباشد و اصلا بجهت آن واقف بر دشمن خود را طوط نسازد که کذب موجب قوت و استیلا ی
 خصم باشد و نیز او کابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر در نیصورت
 دشمن سباحتی یا وقیعتی کند قبول نغیبه و دشمنان در تقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات
 و شیم صغری از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود
 هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی است
 عادیه ظلم عادی جمع اعدا یعنی دشمنان که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر نشان
 راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض عادی را از خود دفع نموده و ایشان را با فلال
 و تسفل فرسوده اذلال بالکسر خوار و ذلیل کردن تسفل فرود شدن و بنشین آمدن یعنی تحصیل و
 تحمیل فضایل مشترک میان او و اعدا و دفاع منصور است یکی آنکه خود بدرجه کمال میرسد دوم آنکه
 اعدا را طاقت تعرض با وی نماند و خود اعدا پیش روی ذلیل و حقیر خوانند بود و لفظ بدشنام و
 نفرین و لعنت و غیبت نسبت دشمنان شیمه زمان و ناقصان است و از عادات ارباب عقل و
 کیاست دور چه با آنکه خود متکبر اخلاق سفها شده باشد و از آن بیخ مضرتی بخصم نرسد
 ایشان را بر تعرض عرض و ابروی خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی شیرازی مسلم
 مروزی که حاکم وقت خود بود مروزی نسبت بسوی مرو که شهرت از بلاد خراسان و در نسبت
 زار بغیر قیاس افزوده مروزی گویند بقصد ندیدی او در مساوی نصرتی که از قبل مردانیان والی
 خراسان بود خوض نموده مساوی با الفتح بدیها قبل کسب اول و فتح ثانی بمعنی نزد دو جانب خوض
 بجاری یا بسخنی در شدن ابو مسلم را خوش نیامد و او را از جر بیلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرضی است
 بخون ایشان آلوده کنیم ما را و آنکه بزبان تعرض عرض ایشان ما نمیم چه عرض و چون دشمن را نمی رسد
 خود از آن نباشد مانند موت و بیماری شحات نکند و بان اظهار فرح نماید چه حقیقت چنین
 آن آفت مشترک است با خود نیز شحات کرده باشد **ه** ای دست بر جنازه دشمن جو بکنی

شادی کن که بر تو همین با جزا رود و اگر دشمن با و پناه آورد یا برو هماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده مشروطاً که مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همگس با معلوم شود و ذایل و ذمایم پیشش باز گردد و در معنی بمقتضای تقدان لکم فی رسول الله اسوة حسنة یعنی بدرستی که هست مرشاد را در افعال پیغمبر خدای اقامت ای پسندیده تاسی ب سیرت مطهره حضرت متمسک گارم خلاق صلی الله علیه و آله و سلم واجب دانند تاسی بفتح همزه و نشدید سین کسوره پیروی کردن چنانچه نقله آثار روایت کرده اند نقله بفتح تین جمع ناقص که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فصیحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائز گردد و زبان به سجود بعضی از خدام عبده رسالت و انگار کعبه جلالت ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را بدر ساخته بدربباح بودن خون کسی چون کعب ازین معنی خبر یافت و است که از انسب قبر آن حضرت خبر بطلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای نفرستادیم ترا ای محمد مگر بخشایشی مرعالمیان را ذات و عالم را شامل است پناه نتوان آورد و قصیده غزاکه بزبور نعت کمال حضرت صمیمت شعرا محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب شبر تیز و سوار شده طی فیانی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانیده و بعد از اسلام افتتاح بانها و قصیده نموده و در آشنای آن تمهید معذرت و استغفار سنج بود اعراب بالفتح باشندگان یا بان عرب فیانی جمع فیعاه صحرای کشاده نشاد بالکسر شعر خواندن چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوت او کشیده بردیانی که بین آن استیجاب لامانی توان نمود از تن روح پرورد و جسد مطهر برون کرده با حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل تحفظ گردانید جریده نوشته روشن کرده مراد و فقر هفوت بالفتح خطاب بر و بالضم چادر یک بر و خطوط باشد یا بی منسوب برین استیجاب پیروزشدن و بر آمدن حاجت تحفظ سنج و منسلک و دفع ضرر اعدا راسته طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم یعنی نفوس اعدا را از ذایل پاک کند تا در پی ضرر این کس نباشند و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین یعنی آنچه سب عداوت میان او و عده باشد آنرا اصلاح کند و دم احتراز از شر ایشان با اختیار بعد منزل با کتاب سفری دور سیوم

قهر و قمع ای خوار و ذلیل کردن دشمن روان آخر همه تدبیرهاست و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن
 شیر بالذات باشد و اختر از آن شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و دانند که اگر دشمن بر طرف
 می یابد پشتر ازین ضرر باو میرسد و دانند که آنرا ای قهر و قمع دشمن را عاقبتی مذموم و دنیا و آخرت
 نیست و با وجود این همه احتیاط از غرور و حیانت تحاشی و کناره باید نمود و اگر انکیز قهر او بدست
 دشمن دیگر نماید اولی است و خود از شر او محفوظ میماند و اما حسود را که ترقب زوال نموده
 سپردار و باظهار نعم و امارت و نمودن فضایل و دیگر اسباب سعادت داخلی و خارجی که موجب خرق
 او و میجان و بر این خفته شدن مواد الام نفسانیه باشد باید نمود و متکبر استر او باید کرد تا مردم
 بصبح سر برت او واقف شوند و نسبت او با او مبتم و مانند دور از اله عداوت او سعی کردن ضایع
 چنانچه گفته اند *تقهر کل العداوة قد تخرجی از الهما؛ الاعداءة من عادک من جسدہ بشمونی*
 بدرستی که امید داشته شده است زوال آنها مگر دشمنی که یکدشمنی میدارد با تو از حسد ما
 معاشرت باک اینکند دوست باشند و نه دشمن که نوع ثالث است از قسم ثانی بحسب مراتب
 ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصیح و اخلاص باشند احتیاط باید
 نمود و ایشان را بمشافت تلقی باید کرد تلقی بشدید قاف کسوره پیش این و اما در قبول
 قول هر کس از ناصحان و و اعطای مسامحت نباید کرد و بنظر احوال فریفته نباید شد چه بسا کس اند
 که نظا هر آریست و باطن خسته بلکه تامل بر اغراض هر کس اطلاع باید گرفت و بعد از آن بر آنچه خوب
 باشد باید رفت و با صلحا یعنی جماعتیکه باصلاح ذات البین یعنی باصلاح معاشرت که ایشان را
 با مردم فتنه مشغول باشد اعظام و اگر ارام باید نمود و با سفها بحکم معاشرت باید کرد و سفاهت
 و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات سفاهت ایشان نباید آمد بلکه بسکون
 و رفق و معارفقت از ایشان بجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و متزجر شوند
 چنانچه در حدیث است *التکبر مع التکبر صدقة یعنی تکبر و کردن کشتی با کبر کنندگان صدقه است*
 که متضمن ثواب است چه تو اضع این طایفه موجب تادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان

نمک کنندشاید کتبه شوند و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان شمیت و باخوی
 به هم سایه و خویشان صبر باید کرد و مکافات بایشان نکنند و حکما گفته اند که لیسان ببدن صابر
 باشند در میان بنفوس یعنی هر که لیسیم است بدن خود را در رخ و عقب می اندازد و کریم بنفس خود
 صابر است و نفس او بوقوع در بحاره صبر کند اما زیر دستان که قسم ثالث اندازد صراف مردم
 اگر متعلم و شاکر و باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
 نظر باید کرد و آنچه ایشان از استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد
 ایشان باید کرد و تلمیذان را با آنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضحیح نظر
 منع باید فرمود و مسلمان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت سوال ایشان توقف باید
 کرد مگر الحاح او از فرط اضطرار باشد و در آن وقت اجابت سوال او ضروری است و میان محتاج
 و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که ظلی با او نرسد ایشار کند و طامع را از طمع
 باز دارد و از همین سبب است توقف در اجابت سائل تا تفرقه میان محتاج و طامع حاصل آید
 و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و فیض
 کمالات است تعالی و تقدسش همه نماید که بحض جود بی غایت و کرم بی نهایت سبحان فیض و
 رحمت از سبحان قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوایل اعیان نایض گردانیده و بنسب است
 ربانی کلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع یا استجاب
 غرضی و غایتی تعالی عن ذلک سبحان بالکسر مجرم جعل و لو پر آب نسایم نسیم با در نرم استجاب
 کشیدن پس شکل باید که در جمیع خیرات و جنت مقصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا بترتیب
 علیه خلافت الهی رسد و جهت بالکسر وضعیکر و بطرف او باشد و الله الموفق لکل خیر
 و کمال و بیده تحقیق المطالب و الاموال خدا تعالی توفیق و بنده است برای هر یکی ^{کمال}
 بدست قدرت اوست اثبات مطلب با او امید ما مغرب در بعضی لواحق چون سبب
 نام کتاب مقدمه را تعبیر مطلع نموده خاتمه مغرب استعاره کرده حکیم محقق و فیلسوف مدقق

فیلسوف مخفف فیلا سوف است یعنی دو ستار حکمت نصیر اللہ والدین محمد طوسی که اکثر این علوم
 الا شراق از پرتو شراق انوار فواید است مضمون کتاب اخلاق ناصری را برصایای افلاطون
 نموده که شاکر خود را در اسطرطالیس بنام فرموده الحقی عمومی نفع آن لطایف کلمه در غایب حکم
 یروچی است که سنو که از ابجد و سواد بصبر بر ریاض اوراق احراق رقم زنده ملکه با قلام افهام
 برالواح ارواح ثبت کند کلمه بفتح اول و کسرتانی جمع کلمه معنی سخن غایب جمع رغبت حکم کسرتانی
 و فتح ثانی جمع حکمت ضافت لطایف بسوی کلمه و ضافت رغایب بطرف حکم ضافت معنی
 است بسوی موصوفای کلماتیکه لطیف اند و حکمتها یکم مرغوب اند مگر بالکسر سیاهی که زبان
 نویسنده احراق جمع حدقه سیاهی چشم که پرده قرینه باشد و چون از میان نظورات لطایف
 حسن اتفاقات که آن هم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود نظورات جمع
 نظور چشمه اشتها آثار بدخیزه جمع مآثره بزرگواری درین فرصت نسو سراسر کار که اسطرطالیس
 بجهت اسکندر ذوالقرنین شاکر داد بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتعل بر سبب نصاب
 از جنبه بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصاب که بسیار است ملک خصوصیتی تمام دارد و در آخرین
 رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه در دو سمت از برای ثبت هر دو ابراج نمود و در ابراج بالکسر
 در هم چسبیدن سمت اول دروصایای افلاطون خدای را بشناس و حق او بگدازد که یکی
 است و شکر نعمت او در هر آن زمان واجب است و همیشه بهت خود را بر تعظیم و تعلم کفضا ل
 نفسانی اندواز سائر فضائل برتر مقصود دار کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انما سألنا ما عالم او
 متعلم و الباقی و مع اهل علم را بکثر علم امتحان کن بلکه جناب از شر و زود فساد اختیار کن
 چه العلم بلا عمل و بالواز حق تعالی چیزی میخواهد که زوال را بمنفعت آن راه باشد چه سوال شئی
 محقر و نا چیز از پادشاه عظیم الشان سواد بی است بلکه از و باقیات صالحات که نعم خودی باشد
 طلب کن همیشه از عظمت بوشیاء در بیدار باش که شر و را سباب بسیار است که مبادا در حالت
 غفلت مسدود شود در خوابی شد آنچه نباید کرد باز زد و نخواه ماند سحاصی و لذات شهوات و بدو حکم

انقام الهی از بنده که عذاب و عقاب است نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهنیت است
 پس ارتکاب رذایل مکن که محتاج تادیب بشی تمنای حیاقی بایسته ای مرغوب قانع مباش
 تا موقی شایسته که موت بالا راده است بان شغف نباشد یعنی در حیات مرغوبه تحصیل فضائل
 نفسانی که مفضی موت ارادگی باشد مشغول شود و حیات را شایسته مشرکرا که وسیله اکتساب
 خیر باشد بخواب و سایش میل مکن. الا بعد از آنکه در سه چیز محاسب بشی کرده باشی یکی آنکه
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه و دوم آنکه اندیش کنی تا در آن روز هیچ
 چیزی از خیرات اکتساب نموده یا نه سیوم آنکه هیچ عمل تقصیر فوت کرده یا نه پس اگر خطای صادر
 شده باشد از آن تو بکنی و اگر چیزی از خیرات اکتساب نموده باشی بر آن شکر الهی کن که ترا
 بان توفیق داده و اگر عملی فوت شد باشد تدارک آن غامی حاصل آنکه کار امروز بگذرد و کمذاریا گوین
 که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن چه خواهی شد چنانکه امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله
 فرموده است که انسان را چه حاجی تکبر است با آنکه اول او نطفه چرکن است و آخر او مرده متعفن و خود
 در میان حامل نجاست منتن میخسرد ایندرا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است باشد که
 وقتی امر تو غالب بشود و تو از دست او ایذا کشی بد بخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود
 و از گناه باز نهد سیرت سر مایه خود را از چیز که از ذات تو خارج باشد مثل مال و منال دنیوی ساز
 بلکه اعمال صالحه را سرمایه کن که ترا بکار آید در ایصال خیر مستحقان موقوف سوال ایشان بساز
 بلکه پیش از سوال ایشان کن حکیم شمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
 جزع کند بلکه حکیم نیست که در هیچ حال تغیر باورده نیابد همیشه یاد مرگ کن و به مردگان عبرت گیر
 عبرت بالکسر نیند خست مردم از بسیاری سخن بی فایده او بود و از اعتبار بجزیرگی از نپرسیده بشنند
 بشناسن بعضی شناس و بدانکه خست مردم بدو سب است یکی از بسیاری سخن بگوید و دیگر
 اجتناب بجزیرگی از نپرسیده بشنند و بدانکه کسیکه شمر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد که دیگر
 راهم بران میگذرد بار ما اندیش کن. انگاه بگو انگاه بعمل آرت تا سخن تو استوار و فعل تو مستقیم شد

دوست همه کس باش که مدستی هر دم متضمن فایده لا تقصی است زود بخشش هر وقت تا غضب عادت تو نکرده
 حاجت محتاج بفر دایم فلک بلکه همانوقت حاجت او را کن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتار
 ای کسین که در قید یا امری دیگر گرفتار باشند سعادت کن و در مانی ده مگر آنکه نجوی بد گرفتار
 باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان کن چه دانی که حق بطرف کسست بقول تنها حکیم است
 بلکه بقول و عمل هر دو باشد که حکمت قوی درین جهان باند و حکمت عملی بدان جهان رساند و آنجا
 باند یعنی تو حکیم انگاه شوی که عمل تو موافق قول تو باشد چه شوبات عمل در آن جهان تو عاید گردد
 قول تنها سفید در آخرت نباشد اگر در نیکی برنجی بری برنج مانند نیکی باند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
 نماند و بدی باند پس هر چه باند و ترا بکار آید همان اختیار کن ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند
 و از آلت استماع و نطق محروم باشی شنوی و دکوی و نتوانی کرد و یقین دان که متوجه بجای شده
 که آنجا نزد دوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان و عیب و سووم مدار و جای خوابی شد
 که خداوند کار و بنده یکسان باشند پس اینجا مگر کن که در آنجا سادات پیدا خواهد کرد و توشه
 همیا کن چه دانی که رحیل ای کوچکی خواهد شد پس توشه عاقبت عبادت است و رحیل آن موت
 بداند که از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشد
 یکی را که از کسی توبه رسد مکافات کن و بدی را در گذار و در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم که
 عبادات الهی باشد ملامت ننماید و در هیچ وقت در آن کار سستی و تهاون مکن و از خیرات
 سخاوذ جایز مدار و هیچ سید را در کتاج سینه و سید ساز یعنی حسنات را بقتنی برسیات
 و متفرغ ازان مکن مثلاً با خواری و رشوت ستانی جبت گرم و سخاوذ ترک اولی که مفاد آن است
 تنزهی است بجهت سروری نایل که خطا نفس باشد مکن که از سر روزی و ایدم اعراض کرده باشی یعنی
 از مشوبات اخروی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو که ترا نافع خواهد بود و بواسطه دنیا از خود
 دور کن از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کاری پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول
 شوی از روی فهم و بعیرت اشتغال کن تا در آن غلظی نیاید تو نگری سبب باشی یعنی

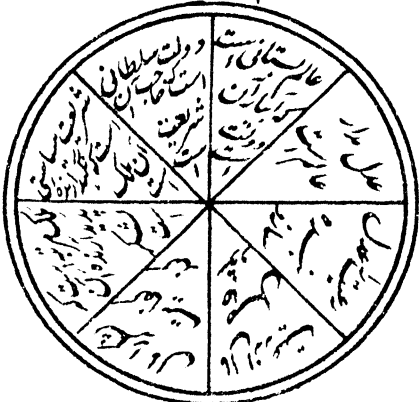
عجب و خوشین نبی مکن و از مصائب شکستگی و خواری بخورده ده چه تو کز می و مصیبت هر دو را
بثبات و بقانیت بادوست معاطه چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معاطه چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با هر کس تو اضع کن و هیچ متواضع
را جعفر مشر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را طاعت مکن شاید که او هم در آن کار معذور
خواهد بود و بطلالت و بیکاری شادمان مباش که انسان برای بطلالت مخلوق نشده و بخت
اعتماد مکن بلکه سعی کن که نتیجه آن من عند الله فائز میشود و از فعل نیک پشیمان میشه چه شمره آن
اگر بالفعل حاصل نشود و عیبی تو خواهد رسید با هیچکس جدال مکن که شمشیر سفهاست همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت و و هم در وصایای ارسطاطالیس کشا که
افلاطون بود استاد اسکندر ذوالقرنین و لقب معلم اول مترجم کتاب سراسر آن که با مرامون
خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی ب عربی نقل کرده در صد و ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس
که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر
بلا و عجز استیلا یافت و در میان ایشان امی ابل عجم ارباب عقل و کیاست و اصحاب بخت امی لری
و مردانگی و شجاعت بسیار بودند و در بقای ایشان خوف و خلل نبود و استیصال ایشان از قاعده
عدالت دور بود و پس اسکندر در امر ایشان تجمیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت شحون
بفنون تشوق و لطف و در آن اثناعرض کرد ای رقم نمود که بواسطه بعد از دولت مجاورت بسی
حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله در این صورت که مذکور شد از کثرت ارباب عقل و کیاست
و اصحاب بخت و شجاعت میان ابل عجم و تزد و در ابقا و استیصال ایشان در ظلمات مضایق
بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعدد است مشرق بضم اول و کسر ثالث روشن
و تابان بود و که میسر باشد سعی و نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که
بمانا رای فرزند طویل و سلطان نبیل با معلوم باشد نبیل با لفتح فاض و آگاهی دارنده که تخلف
از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنده و فتور قوی است بنده بالضم

بناد و آفرینش فتور یا لضم سستی آوردن قوی بالضم و الف مقصوره جمع قوت و چون مصاحبت
 میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من سستی
 شوی رساله نامه دستور بالفتح نسخه جامع کل و قاعده کلیه ما امرای عجم و فضلائی ایشان که در کار ایشان
 سخیبستی بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمی توانی کرد و هر آنکه شبیه
 با ایشان پیدا شود یعنی امرای عجم و فضلائی ایشان را اگر توانی که هلاک کنی ممکن است اما تغییر آب و
 هوای آن بلاد که جای نشو و نمای ایشان است نیستوانی کرد و درین صورت هر که در آنجا پیدا شود شبیه
 با ایشان در عقل و کلیات سجدت و شجاعت خواهد بود و تر از ایشان خوف و خذلان مست پس چنانکه
 که ایشان را با حسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند چه
 الا انسان عبید الا احسان بعد از آن از سطا طالیس میگوید باو شاهان چهار صنف اند
 یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد یعنی زبرد نفس خود تنگی کند و نه بر مردم دوم آنکه با خود سخی باشد
 و با رعیت لایم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لایم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لایم باشد
 قسم اول با اتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم با اتفاق بد مردم چه مقصود از وجود باو شاه است
 راحت رعایا است و در هر دو قسم این امر مفقود و در قسم سیوم خلاف است حکمای هند باین اند
 که محمود است از جهت آنکه آنچه مقصود از وجود باو شاه بود و حاصل است و حکمای فرس بر آنند که محمود
 نیست بلکه مذموم است چنانکه از نفس خود هیچ چیز محبوب تر نیست پس چون بانفس خود لایم باشد
 سخاوت او با مردم بقدر استحقاق نخواهد بود و سخاوت است که بقدر حاجت باین استحقاق
 برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و جدا فرط گراید از سخا با سرف انحراف یافته باشد و هر
 باو شاه می که بزبادت از آنچه کت و دست رس او باشد بخشندگی نماید البته سبب اولک و شود
 از جهت آنکه گفته اند سع زود بینی کشن شب روغن نباشد و چراغ نه ای اسکندر با تو بار ما
 گفته ام که اصل در سخا و کریم بقای ملک آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کریم
 آنکهستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تقیض کنی و از انعامی که با کسی دبی یا دکنی و تمامی

فضل احسان است که یکنان را کرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب تحت مردم بگویی
 یعنی جواب سلام بگویی و از کبر و نخوت ترک واجب کنی و از خطای جا بلان درگذری ای اسکندر
 عقل در تدبیرات و آئینه بحالات و نقایص است یعنی بوسید عقل کمال از نقصان امتیاز مییابد
 و اصل همه فضایل و احوال است عقل محبت نام نیک است چه سلطنت و ریاست لذا آنها مقصود نیست
 یعنی نفس سلطنت مقصود بالذات نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است چه بر بادشایک و دین را
 تابع خود دارد و استحقاق بناموس الهی کند ناموس الهی او را بگشاید یعنی هر بادشایک که تابع دین
 و اوامر و نوای شرعی نشود بلکه دین را تابع نفس خود دارد و بهر حکم شرعی که نفس او خواهد بجا
 آورد و هر امر که رغبت نفس او در آن نباشد ترک دهد و نوامیس الهی را که احکام شرعی اند ناچیز
 محض نپارد همان احکام الهی او را معذب گردانند ای اسکندر باید که بادشاه بلند صفت و صاحب
 رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و چه ظاهر است اما بلند آواز از جهت سهابت
 اوست و سخن کم گوید چه هر گوی مغز نباشد و با افاضل نشیند که مورت استحقاق اوست
 و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و الناس
 مع التباس و رعایت بازار کانان که از بلا و بعیده بملکت او آیند واجب و اند تا موجب
 انتشار صیت جمیل و میل قلوب کثرت تردد و تجارت شود تردد و آمد و شد کردن و بان سبب مملکت
 معمور گردد و بانندگ سامحت که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار کند چه کثرت
 خنده سبب دو قار را از دلها برود و مد پیری و ضعف حرارت عزیز می شود ای اسکندر در شهرت
 سواقت حریرین باش که آن از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیز که حیوانات خردان
 بر تو راجع باشند و افراط در آن بودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
 از جهت کثرت اختلاط با اینان و از احوال مسکینان و ضعیفان غافل باشی و تفقد احوال ایشان
 واجب دان که موجب رضای خالق و طلب قلوب خلائق است جموع و غلات و غیره کن تا در جنگ
 سال بوصله نشیند و صل بالضم پوستگی چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خایف ای اسکندر ترا پارنا و صیت کرده ام و دیگر تا کید سیکم که در خون ریختن دلیر باشی که
 ابلاک حیوانات مخصوص با فرید کار است و حقیقت حال جز علام الغیوب معلوم نیست و شاید که
 بتستی که شخص از ان بری باشد یا اورا اقدام بدان جریمه عذری باشد یعنی بسبب خطا مثلا
 کشته باشد قتل اورا و اداری و چه جریمه اعظم ازین باشد که بیکناهی از دست تو کشته شود
 و از هر سس اگر یعنی اورا پس علیه اسلام من رسیده که مخلوق قتل دیگری کند ملایک آسمان در حضرت
 باری ناری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر توشبه کرده اگر آن قتل بقصاص باشد
 حضرت حق تعالی فرماید که اورا بحکم من سبقت قصاص کشته و اگر بظلم باشد حضرت حق تعالی فرماید
 که بغزت و جلال من که خون کشنده آبیاح کردم پس ملایک در تسبیح و استغفار دعای بد بر و کنند تا
 زبانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد چه در همین جهان به سکافات آن رسیده
 و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدا تعالی باشد چه به عذاب دید و عتاب شدید وصل شود
 دید در از نکست عهد کن نکست بالکسر شکستن و سوگند اصلا یا دکن و چون یاد کردی هیچ چه
 از ان بر برگرد که مملکت بسبی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد بجای
 بر چیز که از تو فوت شود تا ساف منهای که شیمه صبیان و ناقصان است اهل مملکت خود را کسب
 فنون علم امر کن و کسی را که در علم فائق شده باشد بنزید عنایت و تربیت مخصوص و ار که ان خصلت
 سبب زیادتی محبت تو در و لها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و بادشاهی یونانیان
 بیاس من همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتب که
 دختر لیل در خانه پدر ان فرائض و آداب نوامیس و اصول علم طب و نجوم میدانستند ای طلبایک
 تو اعد کلیه علم طب و نجوم باشد میدانستند از دست کسی که عمدت تو نباشد چیزی مخور و از
 محافظت خود غافل باشی و آن قصد را فراموش کن که بادشاه هند تحفه از برای تو بنستاد
 و از جمله ان کبیر کی بود که اورا از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب با فاعی شده
 بود و غرض ایشان از ان قصد ابلاک تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه

کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم کن شاید که آن خطا باشد و چون دلائل متعارض شوند معنی
 بعضی دلائل مقتضی طریقی شوند و بعضی آخر مرجح طرف دیگر در بصورت میل بطرف اقوی کن هر طوقی
 باشد بان حکم کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان وزین قایم
 شده و بعدل زمین غیران سبوت شده اند و عدل صورت عقل است یعنی چون عقل مجرد است
 از صورت و ماده پس صورت او در ظاهر همین عدل است چه عدل مقتضای عقل سلیم است
 و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل بنید گفته اند عدل سلطان سبب از خصم تان
 است خصم فراخی سال یعنی هر چند خشک سالی باشد اما بعدل باد شاه عادل رعایا و مبد
 اسن خواهند بود بخلاف عکس که هر چند فراخی بود اما از ظلم سلطان هر ان در عالم اضطراب
 خواهند ماند و سلطان عادل نفع است از مطروا بل معنی باران بزرگ قطره و در بعضی اجار
 بسریانی نوشته بود که ملک عدل و برادرانند که بچکدام را از ان دیگر استغنا نیست پس



عدل ملازم ملک خواهد بود و
 بالعکس و بعدل از ان بر سطا طالیس
 میگوید که کیفیت ارتباط اسباب
 نظام عالم سبب کرد و صورت دایره سبب
 وضع میکنم تا صورت توالی ای مانی
 بودن و تشارک ایشان محسوس میگردد

وزید جان کتاب ای رساله اسطا طالیس و خلاصه مطالب آن این دایره است و اگر این دایره
 را بغیر این رساله بفرستادم می کافی می بود صورت دایره این است را قسم نقش بر این شعاع
 و نا ظلم این عقد نفاست آنا فقیر عالی محمد بن اسعد و انی بیاس دولت خاقانی و نا اثر تربیت
 سلطان خود را دره وار در معرض استغفانه شوارق سمعات انوار خاطر علمای نامدار اولی
 الایدی و نا لبصار آورده لواضع الاستشراق فی حکارم الاصلاح که سالکان مسالک استمال

بر اینهای آن شمع هدایت پر تو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزارت توانمندی
از فیض خاطر خورشید آثار ایشان اقتباس نمود براعت بالفتح تمام شدن در فضل و کمال نفا
بالفتح پسندیده و مرغوب آثار بهمنزه و الف بهرون مفاعل آثار و نشانها شوارق تابش با اولی الاید
و الایصار عبارت از بودن ایشان بتصف بحکمت عملی و حکمت نظری اقتباس فایده گرفتن و ضمیر
ایشان راجع بسوی علمای نامدار قوله لواع الا شراق فی سکارم الاطلاق مفعول اقتباس نمود
واقع شده قوله که ساکنان تا توانند بر دجله و صفیه لواع الا شراق در وقتیکه غزال غزاله بخواب
جدی بود و غزال بالفتح آهوبره که در حرکت و رفتار آمده باشد غزاله بالفتح آفتاب جدی بالفتح
نام برجی از بروج دوازده گانه فلکی یعنی اقتباس این کتاب تمام آن در وقتی است آفتاب
در برج جدی بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در اکامی منقلب شتوی بر شمس لاق نزول بود
سلطان اقلیم چهارم فلک عبارت از آفتاب است الکا بضم اول سکون ثانی و کاف بالکشفه
فلک بوم و زمین را گویند شلاق بالکسر فرد کاه شکر در زمستان باید دانست که برای
دانستن منقلب شتوی ضرور است از بیان چند مصطلحات علمیه و آن این است که هرگاه فلک
و هر گاه که باشد حرکت دوری وضعی کند در آن دو نقطه متقابل ساکن باشند که مسمی القطبین
چون قطبین فلک البروج که فلک هشتم است غیر قطبین عالم است پس ضرور است که تقاطع کند
منطقه فلک البروج منطقه فلک الافلاک را که معدل النهار گویند بر دو نقطه متقابل که یکی از آن مسمی
است باعتبار ربعی از جهت اعتدال بر دو شب و آمدن ربیع وقت رسیدن شمس بدان
نقطه و نقطه دیگر مسمی است باعتبار خریفی از جهت اعتدال بر دو شب و آمدن خریف حین رسیدن
شمس بدان نقطه و نیز ضرور است که بعید شود بنهایت بعد و اتره البروج از معدل النهار بر دو نقطه
متقابل یکی از آنکه جانب شمال است مسمی بانقلاب صیفی است از جهت انقلاب زمان از ربیع
بصیف حین وصول شمس نزمان ^{قطر} نقطه دیگر جنوبی مسمی است بانقلاب شتوی از جهت انقلاب
زمان از خریف بشتا و وقت رسیدن شمس بدان نقطه پس قسم شد فلک البروج باعتبار

نقطه اربعه مذکوره چهار ربع و هر ربع منقسم است بسه قسم پس جلد دوازده قسم شد که هر یک است
 ربع سه از آن ربعی اند که حل و شور و جوزا باشد و سه صغیری که سرطان و اسد و جنبا است و این شش
 ربع شمالی اند و سه از آن خریفی اند که میزان و عقرب و قوس باشد و سه شتوی که جدی و
 دلو و حوت باشد و این شش ربع جنوبی اند پس مؤلف محقق میفرماید که تمام این کتاب و وقتی
 بود که کتاب در برج جدی یکی از بروج ثلثه منقلب شتوی است بر قسم لاق نزول فرمود و عالمان
 قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود یعنی سلطان فلک چهارم چون در منقلب
 شتوی نزول فرمود عالمان قوای نامیه را که عبارت از نشو و نمای نباتات باشد از تصرف
 بازداشت چه در ایام شتا فصل بهار نیست بلکه ربع پس از شتا میآید با برچون دیده اعدای
 دولت خاقانی اشک باریدن گرفت یعنی باران که بوشنما عادی است بسیارید بلکه چون گفته یا
 نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده یعنی بهمه جا باران باریدن گرفت
 تا آنکه گوی زمانه چون بهار هرگز که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان رخیت
 اکنون لایق اقطار امطار بر طبق شمار می نهند تا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در بر سر
 او را بر بد نسبت زربخزان و ریختن آن بقدم سلطان از جهت آنست که در خزان یعنی بوسه
 خریف بر کهای در خان زرد و ریخته میگردند هوار از خاک غباری در دل بود اما با آمدن شدابر
 فرو نشست یعنی هوا که در موسم خریف غبار آلود شده بود در موسم زمستان با بر غبارش
 فرو نشست آب شفتگی و بهرزه گردی میش گرفته بود با داوران بجزیرت معینش ظاهر است
 بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سز گنج خانه بد
 آرند یعنی از بسکه آفتاب صین بودن او در برج قوس که ایام خریف است تیر شعاعی بر زمین
 انداخت اطفال نبات از خوف آن تا حال که آفتاب در برج جدی آمده از خانه زمین سر بر
 نیارند چنشو و نمای نباتات در موسم ریح است که زهریر را که از اختلاف هوا دماغ فشرده
 بود لاجرم آب از خیشوشش کشاده زهریر که است نهایت سردت تحت که شش مؤلف

میکوید باریدن باران در موسم شتا گو یا که از زمهریر از کام شده است متقی است که زمین را پت سرما
 بود اکنون در عرق افتاده چون پت و دیگر امراض را بجران لازم است پس نمی زمین از باران علامت
 بجران پت آنست که از اذیت از عرق میکند شاخهای عریان چون روستایان بی برگ نواستند
 خلعت نوروزی مانده یعنی شتا خاک در فصل خریف از برگ عریان شدند منتظر آمدن نور و زانند که
 اول فصل بهار باشد چنانچه در این مقام آن پتی دست عریان درق و ذب درق از دست رفت یعنی
 چنانچه در فصل شتا که بعد خریف آمده مانند پتی دست عریان است او را ق او که در خریف مانند ورق طلا
 شده بودند ریخته شدند ز کس را از انتظار نسین و یاس از صحبت یاسین مژگان سفید گردیده یعنی
 کل ز کس از عدم بودن نسین و یاسین که در ایام بهار میشکند سفید مژگان و نابینا گردیده چون در
 از چندین اطفال ریاضین جز ز کس قره العینی مانده لاجرم جبار از چشم او دیده چشم گشفتن ز کس
 سو قوف بر بهار نیست باغ را از با پاستا و کان برستی ثابت قدمی چون سر و دست نداده ازین
 رو خلعت دریا مخصوص با و داشته چه سر همیشه سبز می باشد از ان تاریخ که در آفتاب از بلاد
 شمال سیل بجانب جنوب نموده هو انبیا در حرکت های خشک کرده و خاک تر و اسی آغاز نباده حرکت کند
 کنایه از سستی و کاهلی باشد تر و اسی کنایه از فسق و فجور و معصیت است یعنی چون آفتاب که در جانب
 بود از جانب شمال سیل بجانب جنوب فصل خریف هوش تابا باشد نموده هو او خاک که بمنزله رعایا و پادشاهان
 او اند سستی و نافرمانی در ملازمت نمودند از جهت بعید بودن حاکم ایشان فصل خریف و شتار
 برودت لازم است شدت سرما بر تبه که گاهی را نفس در دهن منسب و غلبه برف بدرجه که نزدیکانی
 بکره افریخته کرده اشتر کرده آتش باشد که ماتحت فلک قمر است و بالای سار عنقا حشر شیر و لادن از نیب
 لشکر سرد و شکر رو باه و سمو خزیده چه در ایام سرما پوستین می پوشند و لا و ران از صعوت قلب شتا
 بقلب شتا پناه بسته قلب اول یعنی دل و وسط هر چیز و قلبانی یعنی سر کون و اذ آن کون پس قلب
 شتا آتش باشد آسمان از تغییر هوا سجاب سجاب در برگرفته سجاب بالکسر جانور است معروف
 که از پوست آن پوستین سازند سجاب با لفتح بر زیر کان و ضبط اعتدال مزاج الزام قانون کانون

لازم دانسته کانون آفتان فی فی چکویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از همتها
تجاوز نماید و از انحراف دم زندیادرباط افراط و تفریط قدم نهند بلکه بحکم عدل سلطانی
مدوح محقق دوانی که در طبع زمان رسوخ شده هوا هر جزو جذبی که بمورد ایام از زمین کسب کرده بود
الکون ادا میکند یعنی آنچه در ایام صیف هوا بخارات زمین را جبر نموده بصورت ابر جذب کرده بود
الکون باران شده می چکد و ابر هر بخاری که از بخار غصب نموده در عوض در دانهها باز میدهد یعنی
هر بخاری که از بخار بر خاسته بصورت در دانه در صدف ریخته معماران از جهت تاسیس عمارت عالم آب
در کل میریزد تا سببین دنیا و بنادین عالم در اینجا عبارات از نباتات است آبای علوی پیرانه سیرت شاط
جوانی از سر گرفته بحیثیت طلب نسل نباتات نطف قطرات در راه مهابت سفلی ایداع میکنند آبای علوی
کنایه از افلاک باشد مهابت سفلی زمین باشد نطف جمع نطف آب منی اینجا مراد از آب باران است
ایداع بیای تمنا نماید سپردن دانات و شستن مواد اسن و امان در بدن جهان انوار ظلم
و عدوان محترق شده بود طیب حمت الهی بجا نور تسکین حرارت فزایش میکند مزاج زمان از
میوست حوادث دوران مخرف شده مدبر طبیعت بشر تباهی ستوالی علاج بشر سنناید نهال آمال
اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رفت سلطان مبررات آثار بی بجز
باز آمد خوشیده ای خشک شده مبررات بالفتح جمع مبررة المیزة والبر بالکسر فرمان بر واری کردن
مادر و پدر را خلاف حقوق آب بجوی باز آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد و غنچه دلهای
بگلستان که از دلهای سرد اهل طغیان تو بتو که بسته بود نسیم سعادت آنحضرت شکفتن گرفت اهل
طغیان حکام فارس که پیش از مدوح بر مملکت فارس متولی بودند و از نظار و اشکال این سابق
تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بودند و کلبن طبیعت
بموسم هموم خوشیده بمقتضای فانظرو الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چش فکرت
از اعضا نطفت نور این حقایق از کتم مکنون متفق شده و با آنکه ظلمات که در وقت علالت روزگار
افاق مل و جان فرورفته نور این دقایق از غیاب خلفا منقطع گشت سلسال بالفتح آب روشن

و خوشتر که بگو باسانی فرود و رویت بشدید یا اندیشه در کار غرضان جمع نصین شاخ غیاث بنی سحر
 جمع غیبتا ربکی منقلب سگافته شده معنی آیه کریمه آنکه پس نظر کن بنشانهای رحمت خدا تعالی یعنی
 باثر مطهر که مکنونه زنده میگرداند زمین را با شجر و انار و زرع و نبات پس از موی و افسردگی آن
 و هم از پروان این را می رشون از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله انوار العقبان هاید حضرت
 صاحب مانی و ملعات اوصاف میمون سلطان ^{سلطان} مکانی منور شده مغرب آن نیز از پروان نام سعادت فرجام
 ایشان ستیز گرد و تا همچنانکه مشرق مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع مغرب این
 رساله نیز میس القاب نبابت انتساب ایشان مزین کرد و مراد از حضرت صاحبقران حسن بیک سلطان
 و از سلطان سلیمان مکان سلطان طویل فرزندش یعنی نیرین فلک جهان داری و سعیدین میر کاسکای
 که یکی خورشید و اریقین شعاع کرد و از مشرق و مغرب عالم را فرود گرفت و یکی ماه صفت بفرغ نصف
 ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان مجورده خورشید و سلیمان کنایه از حسن بیک خان و ماه اعتبار
 از پیشش کرد در مالک فلک از پروان سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور باشیر
 در یک مرتع مجتمع شده و تین و توان در یک بستر رسیده و در عمه خاک از اثر عدالت این دو باد
 کیمی پایه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته که میش را شبانی کرده و غراب چوزه را دیده
 بانی نموده غزاله بالفتح آفتاب اسد نام برجیکه بصورت شیر است ثور هم برجی است شبیه بجاو
 مرتع بالفتح چراگاه تین بکسر اول و ثانی اثر در ماه و صوفی است از نسبت و یک صورت شمالی فلکی سوای
 بروج دوازده گانه که در اطراف و جوانب فلک واقع شده اند و بروج دوازده گانه بر منطقه آن
 توان نام برج جوز است که بصورت دو طفل برهنه که دست در کردن یکدیگر انداخته اند غزاله در کنار
 اسد جای گرفتن عبارت از درآمدن آفتاب است در برج اسد و ثور باشیر در یک چراگاه جمع
 شدن عبارت از آنست که هر دو برج مذکور شمالی اند و یکجانب جمع شده و آراستین تین
 و توان در یک بستر ازین قیل است نسبت غراب با چوزه باعتبار آنکه جیفه خوار است و درایام
 رفت ایشان کریان در دیدن جز صبح بشمل نتوان دید و بخون غشته غیر از شوق بچراغ نتوان طلبید

قول بمشعل متعلق دیدست و پیراغ متعلق طلبید پس معنی فقرات ظاهر است دو چشم روشن
سلطنت اندک روشنی ایام از دیدار ایشان است و دو دست زورمند خلافت اندک قوت سلام
از زور بازوی اقتدار ایشان است هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد طلبیس
و از طوق لعنت در گردن خود دید و اگر پای از جاوده اطاعت ایشان بیرون نهد پای بند شقاوت
ابدی گردید که با چون گای بغضب تعرض برک کا ای میکند از بیم سیامت ایشان چیره کا ای کرده معنی
هر گاه که کهر با غضب تعرض برک کا ای میکند از بیم سیامت هر دو مدوح رنگ کا ای گرفت و تقاضایس
از آنکه بواسطه جذب سوزن که خاصیت است دست بپنج کشیدن متهم گشته از نسبت طعوت ایشان
خون در بدن تقاضایس معنی سیاه برآمده و سمار عدالت ایشان بنیاد میداد برانداخته و بنای رفعت
و استقامت را اساسی از نوساخته یعنی بعد فتح مملکت لاجرم مدی الامایم و الیای الیاد و فتح
ستواری است و از طرف عالم و کاف بر ویم اقبال روی برستان بندگی و انقیاد می بندمدی الامایم
و الیای غایت روز و شب یعنی همیشه بر تشدید را صحوایم تشدید میسر در با الله تعالی تا سالک
سالک بر و بحر بره نامی خورشید و ماه از در طات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار
عدالت این دو جشید خورشید آفتاب و این دو خورشید عالم نپا که یکی نقطه و اثره خلافت و
یکی بواسطه قله سلطنت و رفعت است منور و ارا و جهان را از میاسن آثار قرآن
سعدین فلک جهانباری و انظار برین سپهر کا مکاری بقضای مطالب برسانا و اللهم
کما مکننا عبداک فی ظلال الوافه فما کنهما علی سریر الخلاله فتر
کما ما منا ضاعلی بنی فروع الانسان سجال العدل الاحسان فایده ما بریزد التا سید
والاقتان بحق عین الامیانه محمد و آل و صحبه من ذوی العیانه یعنی ای بار تعالی چنانکه جای
داده اند هر دو ای بار شاه و فرزندش بندگان تراد سایه رفت دست زده آن هر دو
را در تخت پادشاهی و چنانکه فرور سخت اندان هر دو بر بنی آدم دلوی پراز عدل و احسان
پس تا آمده ایشان را با فزونی تا میسر دست بحق برگزیده پیشوایان دین که رسول اکرم



الطائفة

ای همت و سزایم اسرار همه بودی مشک تو سپهر گشتار همه دای نام تو زینت ده کردار همه بودی ذکر تو راحت ده آزار همه
 آرایش نفوس نجی آدم نیایش خلدند عالم است که مودب لطیف طایبان علوم معرفت زار در بستان نازل لوح خلق با باطنی الله
 در کنار جان بنیاده و محصلان سرور بادی و سعادت سر می برسد کمال تهذیب خلاق جلالی و جالی واده و پیرایش ارواح انس و
 جان ستایش سلاله سلسل انکاست که بعثت لایتم کلام الاطلاق لفظی از کتاب سلطوت و جلال دست - و اما محل خلق
 عظیم کلمه از صیغه عظمت و کمال او - صلوة الله علیه و آله و صحبه اجمعین با و ابه - اما بعد برخواطر خوشیده مناظر ارباب
 نزدیک و دور محضی و مستور و مبدا و کشف حلاوت بخش زانکه تادیب خدوبت افزای کام تهذیب علمی اعظم سواطع الافاق فی شجر
 لوامع الاشرق سرورف بخش خلاق جلالی ضیاء بخش بر لونی و اعالی مولف فاضل طویل عالم بنیل جامع مستقول و منقول
 حاوی فروع و اصول کاشف علوم صوری و معنوی و واقف اسرار خفی و جلی منتخب علمانی من مولوی محمد یوسف علیخان معنی
 ریاست کرنا تک سبب الله شکره و حبل الخیر مشواره کما است که از غایت تدقیق ادراک معانی عباراتش از فهم علوم دور از بنیادیت
 تحقیق کشف ضیاء شایسته از ان عوام معدود علی الخصوص بعضا مظهره اش از آن علامه اولی ادراک خواص هم یابای پر زلف
 ندارد - در هوای اوج نعت مطالبش با کشف من قاصح اندر اسکان مشیار و نظیر ان بنده کشف خیر خواه عالم محمد نظام الدین
 تاجر کتب کن مدراس مینواس مرتب تحریف جناب قدوة العلام زبدة الاصفیا حشر سبب نبل هم سعدن لطف در کم
 فیاض عالم و عالیان پشت پناه ستندان مولوی سعید فیاض حسین صاحبان نظم جمیعت حیدرآباد و کتب اولم الله
 بر کاتبه خویش انطباقش نمود - بجد الله و مشکرا و افرا که بسج از ان بصحبت او کما و طویل القدر فاضل دوران مولانا مولوی
 محمد الکریم صاحب دام الفضله بدرستی تمام الاکلام در مطبع نظام المطابع خاص حلیه حسن سپهر ته و با گلگون خوبی آراسته
 صورت تکمیلش افتاد - قد الله محمد شمس الضحی در کف کرم شنباب یافت - و بدر الدجی بردست سهیل تمام یافت بود
 با خلاق الاطلاق شرح لوامع الاشرق لعمان کمال با شرفی کشف انظار هم بود و امین کمال بر برقی مختلف البصایر هم
 تا ساقی همیشه جام جانست ذاین باوه فیض مستانت از خوش نشسته دار و این چنین می و استان دانند قدر این می بود
 ذاین باوه بجان خردستان با گراول ملی تو نیز بستان

اعلان

این کتاب حسب قانون هشتم سکنس تنظیم - کتب است و پنجم صیبه و ذال هی حشر شده است لهذا کسی بی اجازت حق
 قصد باع نماید بوجوه منفعت خسارت و زحمت کشند - کما یکبار از مهر حشر فروق ملل مغروق است اجتناب از گرفتن آن نمایند
 العبد محمد نظام الدین تاجر کتب مالک مطبع نظام المطابع مدراس

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ روپیہ دیرانہ لیا جائیگا۔
